

داستان شهسوار اسفندیار



تحقیق و تصحیح : ادیب برومند
با همکاری : پروین بخردی

۲۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

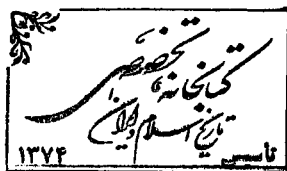
۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰



به نام خداوند جان و خرد



فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق

[شاهنامه، برگزیده، رستم و اسفندیار]

داستان هفتخان اسفندیار و رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی / تحقیق و تصحیح: ادیب برومند به همکاری پروین بخردی. -- تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی. ۱۳۸۱. ۲۱۴ صفحه.

ISBN 964-06-1095-X ریال ۱۵۰۰۰

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی - - قرن ۴ ق. الف. ادیب برومند، عبدالعلی، ۱۳۰۰. ب. بخردی، پروین.
ج. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه، برگزیده، رستم و اسفندیار. د. عنوان.
ه. عنوان: شاهنامه، برگزیده، رستم و اسفندیار. و. عنوان: رستم و اسفندیار

الف ۵۲/ر PIR۲۴۹۲/۱ فا ۸

الف ب/ش ۴۷۳ ۱۳۸۱

۱۳۸۱

۸۱-۸۹۳ م

کتابخانه ملی ایران

بالهوه
تصحيح و تصحيح
فزار از خبالت
تصحيح
۱۳۷۱
۱۳۷۱

داستان

هفتخان اسفندیار

و

رستم و اسفندیار

از

«شاهنامه فردوسی»



تحقیق و تصحیح: ادیب برومند

با همکاری: پروین بخردی

کتابخانه تخصصی



ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی
خ انقلاب - میدان فردوسی - خ فرصت - بن بست اعتمادمقدم -
پلاک ۴۸ - طبقه سوم فاکس: ۸۸۴۳۸۰۶ - تلفن: ۸۸۳۹۴۴۱

● داستان هفتخان اسفندیار ورستم و اسفندیار از

«شاهنامه فردوسی»

● تحقیق و تصحیح: ادیب برومند به همکاری: پروین بخردی

● طرح روی جلد: موسی اکبری

● حروفچینی و صفحه‌آرایی: پروین بخردی

● لیتوگرافی: نقره‌ابی ● چاپ و صحافی: ایران یکتا

● نوبت چاپ: اول ۱۳۸۱ ● شمارگان: ۴۰۰۰ جلد

● قیمت: ۱۵۰۰ تومان

964-06-1095-X

شابک: X-۱۰۹۵-۰۶-۹۶۴

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	هفت
داستان هفتخان اسفندیار	۱
آغاز داستان	۲
خان اوّل و کشتن اسفندیار گرگان را	۴
خان دوّم و کشتن اسفندیار شیران را	۶
خان سوّم و کشتن اسفندیار اژدها را	۸
خان چهارم و کشتن اسفندیار زنِ جادو را	۱۰
خان پنجم و کشتن اسفندیار سیمرغ را	۱۳
خان ششم و گذشتن اسفندیار از برف	۱۸
خان هفتم و رفتن اسفندیار به رویین دژ	۲۴
آمدنِ خواهران پیش اسفندیار	۲۷
کشتن اسفندیار ارجاسپ را	۳۲
نامه‌ی اسفندیار به شاه گشتاسپ	۳۷
پاسخ نامه‌ی اسفندیار از گشتاسپ	۳۸
باز آمدن اسفندیار به ایران زمین	۴۰
داستان رستم و اسفندیار	۴۳
آغاز داستان	۴۴
رفتن اسفندیار به زابلستان	۵۳
فرستادن اسفندیار بهمین را بنزد رستم	۵۴
پاسخ پیغام اسفندیار از رستم زال	۶۱

۶۵	رسیدن رستم و اسفندیار به یکدیگر
۷۱	باز آمدن رستم بنزد اسفندیار
۷۲	پاسخ دادن اسفندیار رستم را
۷۳	نکوهش کردن اسفندیار دستان سام را
۷۵	پاسخ دادن رستم اسفندیار را
۷۷	پاسخ دادن اسفندیار رستم را
۷۹	پاسخ دادن رستم اسفندیار را
۸۰	هنر نمودن رستم و اسفندیار پیش یکدیگر
۸۶	سخن گفتن رستم با پرده‌سرای
۸۸	پند دادن زال رستم را
۹۱	رزم رستم با اسفندیار
۹۵	رزم زواره و فرامرز با نوش‌آذر و مهرنوش
۱۰۳	چاره ساختن سیمرغ و زال بر اسفندیار
۱۰۷	کشتن رستم اسفندیار را
۱۱۴	اندرز کردن اسفندیار رستم را از بهر بهمن
۱۱۹	آگاهی یافتن گشتاسپ از کشته شدن اسفندیار
۱۲۲	نامه‌ی رستم زال بنزدیک گشتاسپ
۱۲۴	خواندن گشتاسپ بهمن را به درگاه
۱۲۹	توضیحات داستان هفتخان اسفندیار
۱۴۳	توضیحات داستان رستم و اسفندیار
۱۷۹	واژه نامه

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

همان گونه که در پیشگفتار تصحیح "داستان سیاوش" که در سال ۱۳۷۸ به چاپ رسید، یادآور شده‌ام، در شاهنامه‌هایی که تاکنون به زیور طبع آراسته شده غلطهای فراوان و ابیات الحاقی که به شیوه سخن فردوسی مانده نیست بسیار دیده شده است و از آن جمله در چاپ "مسکو" که از جمله‌ی چاپ‌های تحقیقی است و چاپ "ژول مل" که از جمله‌ی شاهنامه‌های متداول و در دسترس عموم است، جابجا شدن بیت‌ها و تغییر قافیه‌ها و افزوده‌ها به حدی است که خواننده‌ی دقیق را به تأسف و شگفتی می‌اندازد. باری با جستجوی بسیار در پیدا کردن چاپ صحیح‌تر، سرانجام به شاهنامه تصحیح شده به وسیله آقای جلال خالقی مطلق دست یافتم که در نتیجه‌ی مقابله چندین دست نوشته اصلی و غیر اصلی، با تحمل زحمت و کوشش بسیار و شایان تقدیر به تصحیح این شاهکار جاویدان ادب پارسی کامیاب شده است.

آقای خالقی در این مقابله‌ی مفصل پایه‌ی تصحیح خود را شاهنامه چاپ لندن مورخ ۶۷۵ هجری قراردادده است، (دستنویس فلورانس که در نیمه‌ی نخست نسخه‌ی اساس تصحیح ایشان بوده است، در ابتدای نیمه‌ی دوم شاهنامه پایان می‌یابد). به عقیده این بنده تصحیح ایشان از جهت حذف الحاقات و سعی در حفظ اصالت گفتار فردوسی، نسبت به چاپهای دیگر برتر است اما در این چاپ نیز اشکالاتی وجود دارد از جمله اینکه در برخی نسخه‌ی بدل‌های ایشان ضبط بهتری یافت شده که در پاورقی قرار گرفته است. و در چند مورد نیز پاره‌ای از ابیات به عنوان افزوده‌ها به پاورقی برده شده و در نتیجه توالی ابیات به هم خورده است. خوشبختانه این گونه کاستی‌ها فراوان نیست و پس از رفع آنها یک چاپ شسته‌رفته‌ای بوجود می‌آید. آقای خالقی مطلق در متن تصحیحی خود نسخه بدل‌های کتاب را به شیوه‌ای علمی و زودیباب در پای صفحات

ثبت نموده‌اند و همانطور که خود نیز در مقدمه کتاب متذکر شده‌اند، از نظر کمیّت و کیفیت راه پژوهش متن این اثر ارجمند را بر منقّدان هموارتر ساخته‌اند. این جانب پس از تصحیح "داستان سیاوش" بر آن شدم متن "داستان رستم و اسفندیار" را که یکی از بهترین قسمت های شاهنامه است و خواننده‌ی بسیار دارد، مورد تصحیح قرار دهم. درین پژوهش که مانند تصحیح "داستان سیاوش" با همکاری خانم "پروین بخردی" خویشانند گرامیم انجام پذیرفت باز هم شاهنامه‌ی "خالقی مطلق" را اساس متن خود قرار داده‌ام.

همانگونه که در مقدمه "داستان سیاوش" آمده است درین کار، آنچه مورد توجه اصلی است، چاپ "خالقی" می‌باشد ولی هر کجا که به حکم تشخیص ذوق و در دست داشتن ضوابط شعری و سبک سخن سرایی فردوسی و موازین شیوایی و رسائی در گفتار او که دارای ضابطه‌های مشخص است و توجه به مفهوم بخش‌های مختلف داستان و ارتباط مطالب، به ناهمواریها و ناستواریهایی برخورده‌ایم که با طرز سخن و شیوه‌ی خاص آن استاد بزرگ هم آهنگی و تناسب نداشته است از پاورقی و چاپ «ژول مل» و «مسکو» استفاده نموده‌ام. توضیح مربوط به ابیات تغییر یافته نیز در پایان داستان در بخش جداگانه‌ای با عنوان «توضیحات» آمده است.

در این تصحیح نکات زیر رعایت شده است:

۱- در متن خالقی در پاورقی برخی از بیت‌ها، ایاتی با عنوان «افزوده‌اند» آمده است که بعضی ظاهراً از اصالت برخوردار نیست و چون الحاقی به نظر می‌رسد از آنها صرف نظر شده است، برخی دیگر به شیوه‌ی گفتار فردوسی نزدیک است و احتمالاً ممکن است اصیل باشد ولی نبودن آنها در متن اشکالی ایجاد نمی‌کند، ما این گونه ابیات را در پاورقی متن خود قرار داده‌ایم ولی پاره‌ای از آنها را که برای پیوستگی مطلب لازم به نظر می‌رسیده در متن آورده‌ایم.

۲- در اعراب گذاری از متن خالقی پیروی نشده است.

۳- به جای «هزبر» واژه «هزبر» را که فارسی شده‌ی آن است در متن قرار داده‌ایم، برخلاف آنچه در «داستان سیاوش» به همان ترتیب که در متن خالقی آمده «هزبر» نوشته‌ایم.

۴- بجای «خنجرگزار» و «نیزه‌گزار» در متن «خنجرگذار» و «نیزه‌گذار» نوشته‌ایم، زیرا «خنجرگزار» و «نیزه‌گزار» غلط است (در بخش توضیحات در توضیح بیت ۱۱۰۱ نیز به نکته‌ای در مورد «گزار» و «گذار» اشاره شده است).

۵- در متن خالقی در چند بیت برای اسفندیار صفت «تهمتن» آمده است و ما آن را به «سپهد» تغییر داده‌ایم که در توضیحات نیز بدان پرداخته شده است.

۶- در پاره‌ای از ابیات «و» عطف محذوف بوده است که وجودش لازم به نظر می‌رسیده و ما در متن قرار داده‌ایم. (این موارد در توضیحات نیز آمده است).

۷- در متن خالقی همه‌ی سرفصل‌ها به صورت «گفتار اندر...» بوده است که ما عبارت «گفتار اندر» را از سرفصل حذف نموده‌ایم.

۸- واژه‌های زیر را برابر تلفظ متداول امروز تغییر داده‌ایم:

آنچه	به جای	آنچ	در برخی موارد
آنکه	به جای	آنک	در برخی موارد
ایدونکه	به جای	ایدونک	در برخی موارد
اینکه	به جای	اینک	در برخی موارد
بدخویی	به جای	بدخوی	در برخی موارد
تویی	به جای	توی	در برخی موارد
نیکویی	به جای	نیکوی	در برخی موارد
هرچه	به جای	هرچ	در برخی موارد

هرکه	به جای	هرک	در برخی موارد
پزشک	به جای	بزشک	
پیشین	به جای	پیشی	
چو	به جای	چن	
دژ	به جای	دز	
زابل	به جای	زاول	
ژنده پیل	به جای	زنده پیل	
شیراوژن	به جای	شیراوزن	
کابل	به جای	کاول	
کاشکی	به جای	کاجکی	
کاووس	به جای	کاوس	
وام	به جای	فام	

۹- از نشانه‌های موجود در متن آقای خالقی آنچه مورد استفاده ما قرار گرفته علامت [] است که به توضیح ایشان «در متن هر بیتی که به گمان مصحح بر آن ظن الحاقی بودن می‌رود و یا در جای خود نیست در چنگک دو گوشه نشانده شده است.» ما در این مجموعه قبل از «داستان رستم و اسفندیار»، «داستان هفت خان اسفندیار» را که به همین روش تصحیح و مورد مقابله قرار گرفته است به متن افزوده‌ایم زیرا این بخش که داستان پهلوانی‌های اسفندیار در شکست دادن تورانیان، کشتن ارجاسپ پادشاه آنان و رهانیدن خواهران خود از بند اسارت است، مقدمه‌ی مناسبی برای بهتر شناساندن شخصیت پهلوانی اسفندیار و ورود به داستان رستم و اسفندیار است.

دستنویس‌های اساس تصحیح شاهنامه توسط آقای خالقی مطلق عبارت بوده است

از:

الف: دستنویس‌های اصلی شامل:

- | | | |
|-------------------------|--|-------------------|
| مورخ: ۶۱۴ هـ ق / ۱۲۱۷ م | دستنویس کتابخانه ملی فلورانس | ۱- ف |
| مورخ: ۶۷۵ هـ ق / ۱۲۷۶ م | دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن | ۲- ل |
| مورخ: ۷۳۱ هـ ق / ۱۳۳۰ م | دستنویس کتابخانه طوپقاپوسرای در استانبول | ۳- س |
| مورخ: ۷۴۱ هـ ق / ۱۳۴۱ م | دستنویس دارالکتب قاهره | ۴- ق |
| مورخ: ۷۵۲ هـ ق / ۱۳۵۱ م | دستنویس موزه ملی کراچی | ۵- ک |
| مورخ: ۸۹۱ هـ ق / ۱۴۸۶ م | دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن | ۶- ل ^۲ |
| مورخ: ۹۰۳ هـ ق / ۱۴۹۸ م | دستنویس کتابخانه طوپقاپوسرای در استانبول | ۷- س ^۲ |

ب: دستنویس‌های غیر اصلی شامل:

- | | | |
|-------------------------|---------------------------------------|--------------------|
| مورخ: ۷۳۳ هـ ق / ۱۳۳۳ م | دستنویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد | ۱- لن |
| مورخ: ۷۹۶ هـ ق / ۱۳۹۴ م | دستنویس دارالکتب قاهره | ۲- ق ^۲ |
| مورخ: ۸۴۰ هـ ق / ۱۴۳۷ م | دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن | ۳- لی |
| مورخ: ۸۴۱ هـ ق / ۱۴۳۸ م | دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن | ۴- ل ^۳ |
| مورخ: ۸۴۴ هـ ق / ۱۴۴۱ م | دستنویس کتابخانه ملی پاریس | ۵- پ |
| مورخ: ۸۴۸ هـ ق / ۱۴۴۴ م | دستنویس کتابخانه پاپ در واتیکان | ۶- و |
| مورخ: ۸۴۹ هـ ق / ۱۴۴۵ م | دستنویس انستیتوی خاورشناسی | ۷- لن ^۲ |
| | فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد | |
| مورخ: ۸۵۲ هـ ق / ۱۴۴۸ م | دستنویس کتابخانه دانشگاه آکسفورد | ۸- آ |
| مورخ: ۸۹۴ هـ ق / ۱۴۸۹ م | دستنویس کتابخانه دولتی برلین | ۹- ب |

یازده

واز دیگر منابع مورد استفاده ایشان ترجمه بنداری است:

بنداری ترجمه شاهنامه به عربی از فتح بن علی بنداری مورخ: ۶۲۱-۶۲۰ هـ ق
اصفهانی به کوشش عبدالوهاب عزام، ۱۲۲۳-۱۲۲۴ م

چاپ دوم - تهران ۱۹۷۰

(این ترجمه بوسیله "قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی" از روی دستنویس مورخ ۳۸۴ هجری قمری (در سال ۶۲۱-۶۲۰) انجام پذیرفته و کهن‌ترین دستنویس ترجمه بنداری مورخ ۶۷۵ بخط یوسف بن سعید هرویست و این دستنویس رونوشتی ست از نسخه‌ئی که بخط مترجم، کتابت شده است.)

در پایان این کتاب فرهنگی به اختصار از واژه‌هایی که ممکن است معنی آنها برای بعضی از خوانندگان روشن نباشد، آورده شده است، که در تهیه آن از لغت‌نامه‌ی دهخدا استفاده نموده‌ایم. در این واژه‌نامه واژه‌هایی که مفهوم آن در بیت شاید با معانی معمول و امروزی تفاوت داشته باشد آمده است و توجه به مفهوم مورد نظر واژه به درک ما از بیت کمک خواهد کرد. آن معانی از واژه‌ها که به ذهن آشناست و در این قسمت داستان مورد نظر نبوده ولی بعضی از آنها در بخش‌های دیگر شاهنامه به کار برده شده است در زیر معنی‌های واژه، داخل پرانتز ذکر شده است.

در پایان از دوست دانشمند جناب آقای دکتر "محمدامین ریاحی" برای بازخوانی این متن سپاسگزاری می‌نمایم.

از همکاری‌های صمیمانه‌ی سرکار خانم "پروین بخردی" و زحمات ایشان که معرف دل‌بستگی فراوانشان به شاهنامه‌ی فردوسی است کمال امتنان را دارم.

از آقای محمدابراهیم شریعتی مدیر محترم نشر عرفان که زحمت چاپ و انتشار این متن را پذیرا شدند نیز سپاسگزارم.

تهران، زمستان ۱۳۸۰-ع. ادیب برومند

دوازده

قبل از مطالعه‌ی متن به نکات زیر توجه فرمائید:

الف) ابیاتی که مقابل آنها در متن علامت * گذاشته شده است، ابیاتی است که بایستی در مورد آنها به مطالب نوشته شده در بخش توضیحات مراجعه شود.
ب) نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها که در پاورقی و بخش توضیحات از آنها استفاده شده است بدین قرارند:

- ۱- خ شاهنامه به کوشش "جلال خالقی مطلق" انتشارات مزدا
کالیفرنیا - ۱۳۷۵
- ۲- م شاهنامه بر اساس چاپ مسکو نشر قطره
تهران ۱۳۷۳
- ۳- ژ شاهنامه تصحیح ژول مُل انتشارات سخن
تهران، پائیز ۱۳۶۹
- ۴- در متن خ اختلاف نسخه‌های مورد استفاده در پاورقی مربوط به هر بیت ذکر شده است و ما در متن هرکجا از ضبط این نسخه‌ها استفاده نموده‌ایم، از آنها جداگانه نام نبرده و تنها به ذکر نام "پاورقی" یا "پاورقیهای خ" اکتفا نموده‌ایم.

داستان هفتخان اسفندیار

چو خورشید بر چرخ بنمود چهر	بیاراست روی زمین را به مهر ^(۱) ،
به برج حمل تاج بر سر نهاد	و زو خاور و باختر گشت شاد،
پراز غُلغل رعد شد کوهسار	پراز نرگس و لاله شد جویبار
زاله فریب و ز نرگس نهیب	ز سنبل عتیب و ز گلنار زیب
پراز آتش دل ابر و پراز آب چشم	خروش مغانی و پُرتاب خشم
چو آتش نماند، بپالاید آب	از آواز او سر بر آید ز خواب * †
چو بیدار گردی جهان را ببین	که دیباست، گر نقش مانی به چین!
چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب	رخ نرگس و لاله ببیند پُراز آب،
بخندد، بدو گوید: ای شوخ چشم	ز عشق تو گریم، نه از درد و خشم!
نخندد زمین تا نگرید هوا	هوا را نخوانم کف پادشا،

۱ در ابتدای داستان هفت خان اسفندیار در متن «ژ» ۵ بیت و در «م» ۴ بیت آمده است که در متن «خ» نیست و این ابیات در متن «خ» در آخر داستان «گشتاسپ با ارجاسپ» و قبل از شروع «هفت خان اسفندیار» (به شماره‌های ۱۵۳۴ تا ۱۵۳۷ و مطابق ۱ تا ۴ متن «م») آمده است که در اینجا نقل می‌کنیم.

کنون زین سپس هفت خوان آورم	سخنهای نغز و جوان آورم
پراز جنگ و عزم و پراز رای و جزم	پراز کین و داد و پراز رزم و بزم
اگر بخت یکباره یاری کند	بدین طبع من کامگاری کند
بگویم به تأیید محمود شاه	بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
که شاه جهان جاودان زنده باد	بزرگان گیتی ورا بنده باد

ژ از بیت ۱۵۳۴ تا ۱۵۳۹ که بیت دوم در متن م نیست.

که باران او در بهاران بود
 به خورشید ماند همی دست شاه:
 اگر گنج پیش آید از خاک خشک،
 ندارد همی روشنائیش باز
 ۱۵ کف شاه بوالقاسم آن پادشا
 دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
 چو جنگ آیدش پیش، جنگ آورد
 بدان کس که گردن نهد، گنج خویش
 جهان را جهاندار محمود باد!
 ۲۰ ز روین دژ اکنون جهاندیده پیر
 نه چون همّت شهریاران بود!
 چو اندر حمل برفرازد کلاه،
 وگر آب دریا، وگر دُرّ و مُشک،
 زدرویش و از شاه گردنفرز!
 چنین ست با پاک و ناپارسا!
 نه آرام گیرد به روز بسیج!
 سر شهریاران به چنگ آورد!
 ببخشد، نیندیشد از رنج خویش!
 ازو بخشش و داد موجود باد!
 نگر تا چه گوید، ازو یاد گیر!

آغاز داستان

سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان
 ز روین دژ و کار اسفندیار
 چنین گفت کو چون بیامد به بلخ
 همی راند تا پیشش آمد دو راه
 ۲۵ بفرمود تا خوان بیاراستند
 برفتند گردان لشگر همه
 یکی جام زرین به کف برگرفت
 وز آن پس بفرمود تا گرگسار
 بفرمود تا جام زرین چهار
 ۳۰ وز آن پس بدو گفت کای تیره بخت
 یکی داستان راند از هفتخان
 ز راه و ز آموزش گرگسار
 زیان و روان پر ز گفتار تلخ،
 سراپرده و خیمه زد با سپاه
 می و رود و رامشگران خواستند
 نشستند بر خوان شاه رمه
 زگشتاسپ آنگه سخن درگرفت
 شود داغدل پیش اسفندیار
 دما دم ببستند بر گرگسار
 رسانم ترا من به تاج و به تخت،

بگویی، همه شهر ترکان تراست
 به خورشید تابان برآرم ترا!
 هم آنرا که پیوند فرزند تُست
 نگیرد بر من دروغت فروغ!
 ۳۵ دل انجمن گردد از تو به بیم! *
 که ای نامور فرخ اسفندیار،
 تو آن کن که از پادشاهی سزاست!
 - که آن مرز ازین بوم ایران جداست -
 کدامست بی بیم و گر باگزند؟ *
 زیبالای دژ هر چه دانی بگوی!
 که ای شیردل فرخ اسفندیار، *
 که ارجاسپ خواندش پیکارستان: *
 سپه را همی راند باید به راه
 گذر بر بزرگان توران و وهر
 گر ایدون خورش تنگ باشد به راه،
 فرود آمدن را نیابی تو جای
 به هشتم به روین دژ آید سپاه
 که از چنگشان کس نیابد رها
 فزونست و از اژدهای دلیر
 یکی را نگون اندر آرد به چاه
 که چون باد خیزد، بدرد درخت
 نه دژ دید از آنسان کسی، نه شنید!
 بدو در فراوان سلیح و سپاه

گر ایدونک هرچت بپرسیم، راست
 چو پیروز گردم، سپارم ترا
 نیازم آنرا که پیوند تُست
 وگر هیچ گردی به گرد دروغ
 ۳۵ میانت به خنجر کنم بر دو نیم
 چنین داد پاسخ ورا گرگسار
 زمن نشنود شاه جز گفت راست
 بدو گفت: روین دژ اکنون کجاست؟
 بدو راه چن دست و فرسنگ چند؟
 ۴۰ سپه چند باشد همیشه در او؟
 چنین داد پاسخ ورا گرگسار
 سه راهست از ایدر بدان شارستان
 یکی در سه ماه و یکی در دو ماه
 یکی راه پر آب و خرگاه و شهر
 ۴۵ دگر آنک بالاش بُرد دو ماه
 گیا هست و آبشخور چارپای
 سیدگر بُرد به یک هفته راه
 پُر از شیر و گرگست و نراژدها
 فریب زن جادو از گرگ و شیر
 ۵۰ یکی را ز دریا برآرد به ماه
 بیابان و سیمرخ و سرمای سخت
 وز آن پس چو روین دژ آید پدید
 سر باره برتر ز ابر سیاه

- ۵۵ به گرد اندرش رود و آب روان
 به کشتی برو بگذرد شهریار
 به صد سال اگر ماند اندر حصار
 هم اندر دژش کشتمند و گیا
 چو اسفندیار آن سخن‌ها شنید
 بدو گفت: ما را جزین راه نیست
 ۶۰ چنین گفت با نامور گرگسار
 به زور و به آواز نگذشت کس
 بدو نامور گفت: اگر با منی
 به پیشم، چه گویی، چه آید نخست
 چنین داد پاسخ و را گرگسار
 ۶۵ نخستین به پیش تو آید دو گرگ
 بسان گوزنان به سربر شروی
 دو دندان بکردار پیل ژبان
 بفرمود تا همچنانش به بند
 بیاراست خرم یکی بزمگاه
 که از دیدنش خیره گردد روان! *
 چو آید به هامون ز بهر شکار
 ز هامون نیایدش چیزی به کار
 درخت برومند و هم آسیا
 زمانی بسپیچید و دم درکشید
 به گیتی به از راه کوتاه نیست!
 که بر هفتخان هرگز ای شهریار،
 مگر کز تن خویش کرده ست بس!
 بیینی دل و زور آهرمنی!
 که باید ز پیکار او چاره جست؟
 که ای نامور مرد ناباکدار،
 نر و ماده هر یک چو پیلی سترگ
 همی رزم شیران کنند آرزوی
 بر و یال فریبی و لاغر میان
 به خرگاه بردند ناسودمند
 به سربر نظاره برآن جشن، ماه!

خان اول و کشتن اسفندیار گرگان را

- ۷۰ چو خورشید بنمود تاج از فراز
 ز درگاه برخاست آوای کوس
 سوی هفتخان رخ به توران نهاد
 چو از راه نزدیک منزل رسید
 هوا با زمین نیز بگشاد راز،
 زمین آهنین شد، سپهر آبنوس!
 همی رفت با لشکر آباد و شاد
 زلشکر یکی نامور برگزید

- پشوتن یکی مرد بیدار بود
 ۷۵ بدو گفت: لشکر به آیین بدار!
 منم پیشرو، گر به من بد رسد
 بیامد بپوشید خفتان جنگ
 سپهد چو آمد بنزدیک گرگ
 بدیدند گرگان برویال اوی
 ۸۰ ز هامون سوی او نهادند روی
 کمان را به زه کرد مرد دلیر
 بر آهرمتان تیرباران گرفت
 زیباییکان پولاد گشتند سست
 نگه کرد روشن دل اسفندیار
 ۸۵ یکی تیغ زهرآبگون برکشید
 سراسر به شمشیرشان کرد چاک
 فرود آمد از نامور بارگی
 سلیح و تن از خون ایشان بشت
 پُرآزنگ رخ سوی خورشید کرد
 ۹۰ همی گفت کای داور دادگر
 تو کردی تن گرگ را خاک جای!
 چو آمد سپاه و پشوتن فراز
 بماندند از آن کازگردان شگفت
 که این گرگ خوانیم اگر پیل مست
 ۹۵ که بی فرّه اورنگ شاهی مباد!
 برفتند گردان فرخنده رای
 سپه را ز دشمن نگهدار بود
 * که می پیچم از گفته ی گرگسار!
 بدین کهتران بد نیاید، سزدا!
 ببست از بر پشت شبرنگ تنگ
 - چه گرگ آن، سرافراز پیل سترگ!
 میان یلی، چنگ و گویال اوی،
 * دو پیل دُژآگاه و دو جنگجوی
 بغزید برسان غرنده شیر!
 به تندی کمین سواران گرفت!
 نیامد یکی پیش او تندرست!
 * بدید آن ددان سست برگشته زار،
 عنان را گران کرد و سر درکشید،
 گِل انگیخت از خون ایشان زخاک!
 به یزدان نمود آز و بیچارگی،
 برآن خارستان پاک جایی بچُست،
 - دلی پر ز درد و سری پر ز گرد -،
 تو دادی مرا هوش و زور و هنر،
 تو باشی به هر نیک و بد رهنمای!
 بدیدند یل را به جای نماز،
 سپه یکسر اندیشه اندر گرفت،
 که جاوید باد این دل و تیغ و دست!
 بزرگی و رسم سپاهی مباد!
 برابر کشیدند پرده سرای

غم آمد همه بهره‌ی گرگسار
 یکی خوان زرین بیاراستند
 بفرمود تا بسته را پیش اوی
 ۱۰۰ سه جام می‌ش داد و پرسش گرفت
 چنین گفت با نامور گرگسار
 دگر منزلت شیر آید به جنگ
 عقاب دلاور بر آن راه شیر
 بخندید روشن دل اسفندیار
 ۱۰۵ بیینی تو فردا که با نره شیر

ز گرگان جنگی و اسفندیار
 خورش‌ها بخوردند و می‌خواستند
 ببردند لرزان و پُر آب روی
 که اکنون، چه گویی، چه بینم شگفت؟
 که‌ای نامور شیر دل شهریار،
 * که با جنگ او بر نتابد نهنگ!
 نپرَد، وگر چند باشد دلیر!
 بدو گفت کای ترک ناسازگار،
 چه گوید به شمشیر مرد دلیر!

خوان دوم و کشتن اسفندیار شیران را

چو تاریک شد شب، بفرمود شاه
 شب تیره لشکر همی راندند
 چو خورشید از آن چادر لاژورد
 سپهد به جای دلیران رسید
 ۱۱۰ پشوتن بفرمود تا رفت پیش
 بدو گفت کین لشکر سرفراز
 بیامد، چو با شیر نزدیک شد
 یکی بود نرّ و دگر ماده شیر
 چو نر اندر آمد، یکی تیغ زد
 ۱۱۵ ز سر تا میانش به دو نیم گشت
 چو جفتش برآشفّت و آمد فراز

از آن جایگه بر گرفتن سپاه
 برروبر همی آفرین خواندند
 یکی مُطرفی کرد دیبای زرد،
 به هامون و پرخاش شیران رسید
 ورا پندها داد از اندازه بیش
 سپردم ترا، من شدم رزمساز
 جهان بر دل شیر تاریک شد!
 برفتند پرخاشجوی و دلیر
 بُد ریگ زیرش بسان بُسد!
 دل شیر ماده پُر از بیم گشت!
 یکی تیغ زد بر سرش رزمساز،

ز خون لعل شد دست و جنگی برش!
نگهدار جز پاک یزدان نجست!
به دستم ددان را تو کردی هلاک!

به ریگ اندرافگند غلتان سرش
به آب اندر آمد سروتن بشست
چنین گفت کای روشن داد و پاک

پشوتن بر و یال شیران بدید
ورا نامدار زمین خواندند!
بنزدیک خرگاه و پرده سرای
بیاورد سالار پاکیزه مغز
بیامد بدانندیش و بدروزگار
چو آهرمن از جام می گشت شاد،
که فردا چه پیش آورد روزگار؟
ز تو دور بادا بد بدگوش!
چنین بر بلاها گذر یافتی،
ببخشای بر بخت بیدار خویش!
یکی کار پیش آید از بد بسی! *
که ماهی برآرد ز دریا به دم!
یکی کوه خاراست اندام اوی!
روانت برین پند من برگواست!
سپاهی شده زین نشان انجمن؟
به بندت همی برد خواهم کشان،
ز شمشیر تیزم نیابد رها!

۱۲۰ هم اندر زمان لشکر آنجا رسید
بر اسفندیار آفرین خواندند
و زآن پس بیامد کی رهنمای
نهادند خوان و، خورش های نغز
بفرمود تا پیش او گرگسار
۱۲۵ سه جام می لعل فامش بداد
بدو گفت کای مرد بدبخت خوار
چنین گفت کای شاه برترمنش
چو آتش به پیکار بشتافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش
۱۳۰ از ایدر چو فردا به منزل رسی
یکی ازدها پیشت آید دژم
همی آتش افروزد از کام اوی
ازین راه اگر بازگردی رواست
دریغت نیاید همی خویشتن
۱۳۵ چنین داد پاسخ که ای بدنشان
ببینی که این تیزچنگ ازدها

ز افراز چوب گران آورند

بفرمود تا دُرگران آورند

یکی نغز گردون چوبین بساخت
 به سر بر یکی گِرد صندوق نغز
 ۱۴۰ به صندوق در مرد دیهیم جوی
 نشست آزمون را به صندوق شاه
 زره دار با خنجر کابلی
 چو شد جنگ آن اژدها ساخته
 جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 ۱۴۵ نشست از بر شولک اسفندیار

به گرد اندرش تیغها درنشاخت
 بیاراست آن دُرگر پاک مغز
 دو اسپ گرانمایه بست اندر اوی
 زمانی همی راند اسپان به راه،
 به سر بر نهاده کلاه یلی
 جهانجوی ازین رنج پرداخته،
 ز برج حمل تاج بنمود ماه،
 برفت از پیش لشکر نامدار

خان سوم و کشتن اسفندیار اژدها را

دگر روز چون گشت روشن جهان
 پشوتن بیامد بر نامجوی
 بپوشید خفتان جهاندار گُرد
 بیاورد گردون و صندوق شیر
 ۱۵۰ دو اسپ گرانمایه بسته در اوی
 ز دور اژدها بانگ گردون شنید
 ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه
 دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون
 زَفر باز کرده چو کوهی سیاه
 ۱۵۵ چو اسفندیار آن شگفتی بدید
 همی جُست اسپ از گزندش رها
 فرو برد اسپان و گردون بهم

درفش شب تیره شد در نهان،
 پسر با بزرگان و خویشان اوی
 سپه را به فرخ پشوتن سپرد
 نشست اندرو شهریار دلیر
 سوی اژدها تیز بنهاد روی
 خرامیدن اسپ جنگی بدید،
 توگفتی که تاریک شد چرخ ماه!
 همی آتش آمد ز کامش برون
 همی کرد غرّان بدو در نگاه
 به یزدان پناهِید و دم درکشید
 به دم درکشید اسپ را اژدها
 به صندوق در گشت جنگی دژم

چو دریای سبز از دهان برفشاند
 چو شمشیر بُد تیغ و کامش نیام
 به زور اندر آورد لختی کمی
 یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
 همی دود زهرش برآمد ز خاک
 بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت
 بسزودیک آن نامدار جهان
 دلش پُر زخون گشت و پُر آب روی
 پیاده شدند، اسب بگذاشتند
 همی ریخت بر تارکش بر گلاب
 به گردان گردنکش آواز کرد،
 ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر
 چو مردی که باهوش گردد ز خواب
 به آب اندرآمد سروتن بشت
 همی گشت پیچان و گریان به خاک
 مگر آنکه بودش جهاندار پشت!
 همه پیش دادار سر بر زمین،
 کجا زنده شد مرده اسفندیار!
 همان خیمه‌ها، گردش اندر سپاه،
 به یاد جهاندار بر پای خاست
 بیامد نوان پیش اسفندیار
 بخندید و زآن ازدها کرد یاد
 بسین این دم آهنج نرازدها!

به کامش چو تیغ اندرآمد، بماند
 نه بیرون توانست کردن ز کام
 زگردون و از تیغ‌ها شد غمی ۱۶۰
 برآمد ز صندوق مرد دلیر
 به شمشیر مغزش همی کرد چاک
 از آن دود برزنده بی هوش گشت
 پشتون بیامد هم اندر زمان
 بترسید کورا بد آمد به روی ۱۶۵
 سپاهش همه نعره برداشتند
 پشتون بیامد هم اندر شتاب
 جهانجوی چون چشم‌ها باز کرد
 که بی هوش گشتم من از دود زهر
 از آن خاک برخاست و شد سوی آب ۱۷۰
 زگنجور خود جامه‌ی نو بجست
 بیامد به پیش خداوند پاک
 همی گفت کین ازدها راکه کشت؟
 سپاهش همه خواندند آفرین
 از آن کار پر درد شد گرگسار ۱۷۵
 سراپرده زد بر لب آب، شاه
 می‌ورود بر خوان و میخواره خواست
 بفرمود تا داغدل گرگسار
 می‌خسروانی سه جامش بداد
 بدو گفت کای بدتن بی بها ۱۸۰

ازین پس به منزل چه پیش آیدم؟
 بدو گفت کای شاه پیروزگر
 تو فردا چو در منزل آیی فرود
 که دیده‌ست ازین پیش لشکر بسی
 چو خواهد بیابان چو دریا کند ۱۸۵
 ورا غول خوانند شاها به نام
 به پیروزی ازدها بازگرد!
 جهانجوی گفت: ای بد شوخ روی
 که من با زن جادوان آن کنم
 به پیروزی دادگر یک‌خدای ۱۹۰

کجا رنج و تیمار بیش آیدم؟
 همی‌یابی از اختر نیک بر،
 به پیشت زن جادو آرد درود،
 نکرده‌ست پیچان روان از کسی
 ز بالای خورشید پهنا کند!
 به روز جوانی مرو پیش دام! *
 نباید که نام اندر آری به گرد!
 ز من هرچه بینی تو فردا، بگوی!
 که پشت و دل جادوان بشکنم!
 سر جادوان اندر آرم به پای!

خان چهارم و کشتن اسفندیار زن جادو را

چو پیراهن زرد پوشید روز
 سپه برگرفت و بُنه بر نهاد
 شب تیره لشکر همی‌رانند شاه
 چو یاقوت شد روی برج بره،
 سپه را همه با پشتون سپرد ۱۹۵
 یکی ساخته نغز طنبور خواست
 یکی پیشه‌پی دید همچون بهشت
 ندید از درخت اندرو آفتاب
 فرود آمد از بارگی چون سزید
 یکی جام زرین به کف بر نهاد ۲۰۰

سوی باختر گشت گیتی فروز،
 ز یزدان نیکی دهش کرد یباد
 چو خورشید بفراخت زرین کلاه،
 به‌خندید روی زمین یکسره،
 یکی جام زرین پر از می‌برد
 همی رزم پیش آمدش، سورخواست!
 تو گفתי سپهر اندرو لاله کشت!
 به هر جای پر، چشمه‌یی چون گلاب
 ز پیشه لب چشمه‌یی پرگزید
 چو دانست کز می‌دلش گشت شاد،

سراییدن از کام دل در گرفت
 که هرگز نیند می و میگسار!
 ز چنگ بلاها نیابد رها!
 به دیدار فرخ پریچهره‌یی!
 مرا گر دهد چهره‌یی دلگسِل،
 فروهشته از مُشک تا پای موی!
 چو بشنید، شد چون گل اندر بهار!
 ابا جامه و رود و پرکرده جام
 بدان تیرگی جادویی‌ها نبشت!
 چو دیبای چینی رخ، از مشک موی!
 دو رخ چون گلستان و گل در کنار
 سرود می و رود برتر کشید
 به کوه و بیابان تویی رهنمای
 به تن شهره‌یی، زو مرا بهره‌یی،
 مرا پاک جام و پرستنده داد
 بدو داد تا لعل گون کرد روی
 نهان کرده از جادو آژیر داشت
 به گشتاسپ آورده بود از بهشت
 نبردی گمانی به بد روزگار
 بدانسان که نیرو ببرد از تنش
 جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
 اگر آهنین کوه گردی بلند!
 به شمشیر یازم کنون پاسخت!

بزد دست و طنبور در برگرفت
 همی گفت: بداختر اسفندیار!
 نیند جز از شیر و نر ازدها
 نیابد همی زین جهان بهره‌یی
 ۲۰۵ بیایم ز یزدان همی کام دل
 به بالا چو سرو و چو خورشید روی
 زن جادو آواز اسفندیار
 چنین گفت کامد هژبری به دام
 پُر آژنگ‌رویی بی آیین و زشت
 ۲۱۰ بسان یکی ترک شد خوب روی
 بیامد بنزدیک اسفندیار
 جهانجوی چون روی او را بدید
 چنین گفت کای دادگر یک خدای
 بجستم هم اکنون پریچهره‌یی،
 ۲۱۵ به داد آفریننده‌ی داد و راد
 یکی جام پرپاده‌ی مشک بوی
 یکی نفز پولادزنجیر داشت
 به بازو شبر بسته بُد زردهشت
 بدان آهن از جان اسفندیار
 ۲۲۰ بسینداخت زنجیر در گردنش
 زن جادو از خویشتن شیر کرد
 بدو گفت: بر من نیاری گزند
 بیارای از آنسان که هستی رخت

سر و موی چون برف و روی سیاه
 مبادا که بینی سرش، گر برش!
 برآسان که چشم اندرو خیره گشت!
 بپوشید دیدار خورشید و ماه!
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد!
 چنین گفت کای نامبردارشاه،
 نه جادو، نه گرگ و نه شیر و پلنگ،
 جهان را به مهر تو بادا نیاز!
 برآمد ز پیکار اسفندیار!
 بمالید چندی رخ اندر زمین
 نهادند خوانی چنان چون سزد
 که با بند بدبخت را ایدر آرا!
 چو دیدار او دید پس شهریار،
 ببُد گرگسار از می لعل شاد
 سر پیرجادو بین بر درخت،
 سر خویش را بر ثریا برد!
 کزین جادو اندازه باید گرفت!
 که ای پیل جنگی گه کارزار،
 گراینده تر باش و بیدارتر!
 بروبر یکی مرغ فرمانروا،
 چو پرنده کوهی ست پیکارجوی!
 ز دریا نهنگ و ز خشکی هژبر!
 مرو را چو گرگ و چو جادو مسنج!

به زنجیر شد گنده پیری تباه
 ۲۲۵ یکی تیزخنجر بزد بر سرش
 چو جادو بمرد، آسمان تیره گشت
 یکی باد و گردی برآمد سیاه
 به بالا برآمد جهانجوی مرد
 پشتون بیامد سبک با سپاه
 ۲۳۰ نه با زخم تو پای دارد نهنگ
 بمانی برین هم نشان سرفراز!
 یکی آتش از تارک گرگسار
 جهانجوی پیش جهان آفرین
 بدان بیشه اندر سراپرده زد
 به دُزخیم فرمود پس شهریار
 ۲۳۵ ببرند پیش یل اسفندیار
 سه جام می خسروانیش داد
 بدو گفت کای ترک برگشته بخت
 که گفتی که لشکر به دریا برد
 ۲۴۰ دگر منزل اکنون چه بینم شگفت؟
 چنین داد پاسخ ورا گرگسار
 بدین منزلت کار دشوارتر!
 یکی کوه بینی سر اندر هوا
 که سیمرخ گوید ورا کارجوی
 ۲۴۵ اگر پیل بیند برآرد به ابر
 نبیند ز برداشتن هیچ رنج

دو بچه‌ست با او به بالای اوی
چو او بر هوا رفت و گسترده پر
اگر بازگردی بود سودمند
سپهد بخندید و گفت: ای شگفت!
۲۵۰ بی‌رم به شمشیر هندی برش!
همان رای پیوسته با رای اوی
ندارد زمین هوش و خورشید فرا!
نیازی به سیمرغ و کوه بلند!
به پیکان بدوزم مرو را دو کفت! *
به خاک اندرآرم ز بالا سرش!

خان پنجم و کشتن اسفندیار سیمرغ را

چو خورشید تابنده بنمود پشت
سر جنگجویان سپه برگرفت
همه شب همی راند خود با گروه
چراغ زمانه زمین تازه کرد
۲۵۵ سپه را به سالار لشکر سپرد
همی راند چون باد فرمانروا
بر آن سایه براسپ و گردون بداشت
چو سیمرغ از کوه صندوق دید
نه خورشید بُد نیز روشن، نه ماه!
بر آنسان که نخچیر گیرد پلنگ!
نماند ایچ سیمرغ را زیب و فرا!
چو تنگ اندرآمد فروآرمید
خروشان و خون از دو دیده چکان،
که از سایه‌شان دیده گم کرد راه! *
۲۶۰ چو سیمرغ از آن جایگاه
چو دیدند سیمرغ را بچگان
چنان برپریدند از آن جایگاه
چو سیمرغ از آن تیغ‌ها گشت سست
۲۶۵

ز صندوق بیرون شد اسفندیار
 زره در بر و تیغ هندی به چنگ
 همی زد برو تیغ تا پاره گشت
 بیامد به پیش خداوند ماه ۲۷۰
 چنین گفت کای داور دادگر
 تو بردی پی جادوان را ز جای!
 بفرید با آلت کارزار
 چه زور آورد مرغ پیش نهنگ! -
 چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت!
 که او داد بر هر ددی دستگاه،
 خداوند پاکی و زور و هنر،
 تو بودی بدین نیکیم رهنمای!

هم آنگه خروش آمد از کره‌نای
 سلیح برادر، سپاه و پسر
 از آن کشته کس روی هامون ندید ۲۷۵
 زمین کوه تا کوه پُر پُر بود
 بدیدند پُر خون تن شاه را
 همی آفرین خواندندش سران
 شنید آن سخن در زمان گرگسار
 تنش گشت لرزان و رخساره زرد ۲۸۰
 سراپرده زد شهریار جوان
 زمین را به دیبا بیاراستند
 و زآن پس بفرمود تا گرگسار
 بدادش سه جام دمادم نبید
 پشوتن بیاورد پرده سرای،
 بزرگان ایران و تاج و کمر
 جز اندام جنگاور و خون ندید!
 ز پُرش همه دشت پُر پُر بود!
 کجا خیره کردی به رخ ماه را!
 سواران جنگی و گندآوران^(۱)
 که پیروز شد نامورشهریار،
 همی رفت پویان و دل پر ز درد^(۲)
 به گِردش دلیران روشن‌روان
 نشستند بر خوان و می خواستند
 بیامد بر نامورشهریار
 می سرخ و جام از گل شنبلیله!

۱- در پاورقی خ به نقل از یکی از نسخه‌ها (و در پاورقی م) پس از این بیت، آمده است:

که جاوید بادا جهان پهلوان
 خردمند و بیدار و روشن‌روان

۲- در پاورقی خ به نقل از یکی از نسخه‌ها پس از این بیت، آمده است:

غمی گشت و آن کارش آمد شگفت
 ز پسیکارش اندازه‌ها برگرفت

۲۸۵ بدو گفت کای بدتن بدنهان
 نه سیمرخ پیدا، نه شیر و نه گرگ
 به منزل که انگیزد این بار شور؟
 به آواز گفت آن زمان گرگسار
 ترا یار بود ایزد ای نیک‌بخت
 یکی کار پیش‌ست فردا که مرد
 نه گرز و کمان یادت آید، نه تیغ
 به بالای یک نیزه برف آیدت
 بمانی تو با لشکر نامدار
 اگر بازگردی نباشد شگفت
 ۲۹۰ همی ویژه در خون لشکر شوی
 مرا این درستست کز باد سخت
 و زآن پس که اندر بیابان رسی
 همه ریگ تفته‌ست، گر خاک و شخ
 نسینی به جایی یکی قطره آب
 نگه کن بدین کارگردان جهان،
 نه آن تیزچنگ ازدهای سترگ!
 بود آب و جای گیای ستور؟
 که‌ای نامور فرخ اسفندیار،
 به بار آمد آن خسروانی درخت!
 نسیندیشد از روزگار نبرد!
 بسبندد ره جنگ و راه گریغ!
 به رخ روشنایی شگرف آیدت!
 به برف‌اندر ای فرخ اسفندیار!
 زگفتار من کین نباید گرفت!
 به تندی و بی‌راهی و بدخوی!
 بدرد بدان مرز سنگ و درخت!^(۱)
 یکی منزل آید به فرسنگ سی،
 برو نگذرد مرغ و مور و ملخ!
 زمینش همی جوشد از آفتاب!

۱- در پاورقی «خ» به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

اگر(توگر) بگذری زو نباشد شگفت

ز بخت تو اندازه (زگفتار من کین نباید) باید گرفت

گرگسار پس از توصیف راه سختی که در پیش است از اسفندیار می‌خواهد که باز گردد (بیت ۲۹۴) و از طرفی او که از پیکار اسفندیار اندازه‌ها برگرفته بود، بخت یاری و پیروزی‌اش را حتی در گذشتن از این راه بسیار دشوار و پرخطر نیز شگفت نمی‌دانست.

البته آمدن این بیت بعد از بیت ۳۰۲ مناسب‌تر است.

نه اندر هوا کرکس تیزپر!
 زمینش روان ریگ چون توتیا!
 نه با اسپ تاو و نه با مرد دل!
 بسینی یکی نامور جایگاه
 سر باره با مه به راز اندرست!
 که بُد بامش از ابر پرّنده تر!
 ز لشکر نماند سواری به جای!
 بیایند گردان خنجرگذار،
 همی تیرباران کنند از برش،
 چو حلقه ست بر در بد بدگمان!

۳۰۰ نه بر خاک او شیر یابد گذر
 نه بر شخّ و ریگش برویدگیا
 برانی برین گونه فرسنگ چل
 و ز آنجا به روین دژ آید سپاه
 زمینش به کام نیاز اندرست
 ۳۰۵ [نشد بامش از ابر بارنده تر
 ز بیرون نیابد خورش چارپای
 از ایران و توران اگر صدهزار
 نشینند صد سال گرد اندرش
 فراوان همانست و اندک همان!

شنیدند و گشتند با درد یار،
 به گرد بلا تا توانی مگرد!
 چنین ست - و این خود نماند نهفت!
 نه فرسودن ترگ را آمدیم!
 بلای دد و دام برداشتی،
 چنین رنجها برنیارد سُمرّد،
 برین بر جهان آفرین را بخوان!
 به دل شاد و خرّم شوی نزد شاه،
 همه شهر توران برندت نماز!
 تن خویش را خوارمایه مدار!
 نباید سر خویش دادن به باد!

۳۱۰ چو ایرانیان این بد از گرگسار
 بگفتند کای شاه آزادمرد
 اگر گرگسار این سخنها که گفت
 بدین جایگه مرگ را آمدیم!
 چنین راه دشخوار بگذاشتی
 ۳۱۵ کس از نامداران و شاهان گرد
 که پیش تو آمد بدین هفتخان
 چو پیروزگر بازگردی ز راه،
 به راهی دگرگر شوی کینه ساز،
 بدینسان که گوید همی گرگسار
 ۳۲۰ از آن پس که پیروز گشتیم و شاد

شد آن تازه‌رویش ز گردان کهن
 نه از بهر نام بلند آمدید!
 کمرهای زرین و تخت و کلاه؟
 به یزدان و آن اخترِ سودمند؟
 به ره‌بر پراگنده شد رایتان!
 مرا کام جز رزم جستن مباد!
 چنین سیر گشتید از کارزار!
 پسر با برادر مرا یار بس!
 سر اختر اندر کنار منست!
 اگر جان ستانم، و گر جان دهم!
 ز مردی و پسیروزی و زوردست!
 ازین نامورفرّ شاهنشهی،
 به نام خداوند کیوان و هورا!

چو بشنید اسفندیار این سخن
 شما - گفت - از ایران به پند آمدید!
 کجا آن همه خلعت و پند شاه
 کجا آن همه عهد و سوگند و بند
 ۳۲۵ که اکنون چنین سست شد پایتان
 شما بازگردید پیروز و شاد
 به گفتار این دیو ناسازگار
 از ایران نخواهم برین رزم کس!
 جهاندار پیروز یار منست!
 ۳۳۰ به مردی نباید کسی هم‌رم
 به دشمن نمایم هنر هر چه هست
 بیایید هم بی گمان آگهی
 که بادژ چه کردم به دستان و زور

بدیدند چهر ورا پر ز خشم،
 که گر شاه بیند، ببخشد گناه!
 برین بود تا بود پیمان ما!
 نه از کوشش جنگ بیچاره‌ییم!
 نیچیم یک تن سر از کارزار!

چو ایرانیان برگشادند چشم
 ۳۳۵ برفتند پوزش کنان نزد شاه
 فدای تو بادا تن و جان ما!
 ز بهر تن شاه غمخواره‌ییم
 ز ما تا بود زنده یک نامدار

بسپیچید از آن گفت‌های کهن
 که هرگز نماند هنر در نهفت!
 ز رنج گذشته بیایم بر،

سپهد چو بشنید ازیشان سخن
 ۳۴۰ بر ایرانیان آفرین کرد و گفت
 گر ایدونکه گردیم پیروزگر

نگردد فرامش به دل رنجتان
 همی رای زد تا جهان شد خُنک
 برآمد ز درگاه شیپور و نای
 بکردارِ آتش همی رانددند ۳۴۵

نماند تهی بی گمان گنجتان!
 برفت از بر کوه باد سَبُک
 سپه برگرفتند یکسر ز جای
 جهان آفرین را همی خواندند

خان ششم و گذشتنِ اسفندیار از برف

سپیده چو از کوه سر برکشید
 ز خورشید تابان نهان کرد روی
 به منزل رسید آن سپاه گران
 بهاری یکی خوش منش روز بود ۳۵۰

سرآپرده و خیمه فرمود کی
 هم اندر زمان تندبادی ز کوه
 جهان یکسره گشت چون پر زاغ
 ببارید از آن ابرِ تاریک، برف
 سه روز و سه شب هم بدانسان بداشت
 هوا پود شد، برف چون تار گشت ۳۵۵

به آواز پیش پشوتن بگفت
 به مردی شدم در دم ازدها
 همه پیش یزدان نیایش کنید!
 مگر کین بلاها ز ما بگذرد
 پشوتن بیامد به پیش خدای
 سپه یکسره دست برداشتند ۳۶۰

شب آن چادر شعر بر سر کشید،
 همی رفت خور در پس پشت او،
 همه گرزداران و نیزه وران
 دل افروز با گیتی افروز بود!
 بیاراست خوان و بیاورد می
 برآمد که شد نامور ز آن ستوه
 ندانست کس باز هامون ز راغ
 زمینی پر از برف و بادی شگرف!
 دم باد از اندازه اندر گذاشت!
 سپهدار از ان کار بیچار گشت
 که این کار ما گشت با درد جفت!
 کنون زورگر دی نیارد بها! *
 بخوانید و او را ستایش کنید!
 کزین پس کس از ما پیی نسپرد!
 که او بود بر نیکویی رهنمای!
 نیایش از اندازه بگذاشتند!

ببرد ابر و روی هوا گشت گش
 بودند بر پیش یزدان به پای
 ز سرما کسی را نبُد پای و پرا!
 چهارم چو بفروخت گیتی فروز،
 بسی داستان‌های نیکو براند
 مدارید جز آلت کارزار!
 که باشد ورا باره صد بارکش،
 دگر آلت پرورش برنهد،
 گشاده‌ست بر ما در کردگار!
 ازو نیک‌بختی نیابد بسی!
 بدین بدکنش مردم بت پرست!
 همه پاک با گنج و افسر شوید!

هم آنکه برآمد یکی باد خَوش
 چو ایرانیان را دل آمد به جای
 سراپرده و خیمه‌ها گشته تر
 ۳۶۵ هم آنجا بودند گردان سه روز
 سپهد گرانمایگان را بخواند
 چنین گفت کاید برمانید بار
 هر آنکس که هستند سرهنگ‌فش
 به پنجاه آب و خورش برنهد
 ۳۷۰ فزونی هم ایدر بمانید بار!
 چو نومید گردد ز یزدان کسی
 به نیروی یزدان بیایم دست
 از آن دژ یکایک توانگر شوید

بُبد باختر چون گل شنبلید،
 برفتند با شهریارِ رمه
 خروش گُلنگ آمد از آسمان
 پیامی فرستاد زی گرگسار،
 همان جای آرامش و خواب نیست،
 دل ما چرا کردی از آب تنگ؟
 نیابد مگر چشمه‌ی آب شور
 کز آن آب مرغ و ددان راست بهر
 یکی راهبر ساختم کینه‌دار
 جهاندار نیکی دهش را بخواند!

چو خور چادر زرد بر سر کشید
 ۳۷۵ بُنه بر نهادند گردان همه
 چو بگذشت از آن تیره شب یک‌زمان
 برآشف از آوازش اسفندیار
 که گفتم بدین منزلت آب نیست
 کنون ز آسمان خاست بانگ گُلنگ
 ۳۸۰ چنین داد پاسخ کز ایدر ستور
 دگر چشمه‌ی آب یابی چو زهر
 چنین گفت سالار کز گرگسار
 ز گفتار او تیز لشکر براند

- ۳۸۵ چو یک پاس بگذشت از آن تیره شب
 بخندید بر بارگی شاه نو
 سپهدار چون پیش لشکر کشید
 هیونی که بود اندر آن کاروان
 همی پیشرو غرقه گشت اندر آب؛
 گرفتش دو ران، برکشیدش ز گیل
 ۳۹۰ بفرمود تا گرگسار نژند
 بدو گفت کای ریمن خاکسار
 نگفتی که ایدر نیایی تو آب؟
 چرا کردی ای بدتن از آب خاک؟
 چنین داد پاسخ که مرگ سپاه
 ۳۹۵ چه بینم همی از تو جز پای بند؟!
 سپهد بخندید و بگشاد چشم
 بدو گفت کای کم خردگرگسار
 به رویین دژت بر سپهد کنم
 همه پادشاهی سراسر تراست
 ۴۰۰ نیازم آن را که فرزند تُست!
 چو بشنید گفتار او گرگسار
 ز گفتار او ماند اندر شگفت
 بدو گفت شاه: آنچه گفתי گذشت
 گذرگاه این آب دریا کجاست؟
 ۴۰۵ بدو گفت: با آهن از آبگیر
 چو پای من از بند بیرون کنی
 ز پیش اندر آمد خروش و جلب
 ز دُم سپه رفت تا پیشرو
 یکی ژرف دریای بی بُن بدید
 کجا پیشرو داشتی ساروان،
 سپهد بزد چنگ هم در شتاب،
 بترسید بدخواه ترکِ چِگِل
 شود داغدل پیش با پای بند
 گرفتار در دستِ اسفندیار،
 بسوزد ترا تابش آفتاب؟
 سپه را همه کرده بودی هلاک!
 مرا روشنایی ست چون هور و ماه!
 چه خواهم ترا جز بلا و گزند؟!
 فروماند از آن ترک و ننمود خشم
 چو پیروز گردم من از کارزار،
 مبادا که هرگز به تو بد کنم!
 چو با ما کنی در سخن رائی راست!
 هم آنرا که از دوده پیوندِ تست!
 پر امید شد جانش از شهریار
 زمین را ببوسید و پوزش گرفت
 ز گفتار خامت نگشت آب دشت!
 ببايد نمودن به ما راه راست!
 نیابد گذر پرّ و پیکان تیر!
 برین آب دریا تو افسون کنی *

هم اندر زمان بند ازو برگرفت *
 بیامد، هیونی گرفته مهار
 روان گشت و لشکر پس یکدگر *
 بریزند در آب و در ماهتاب
 سپاه اندرآمد به یکبارگی
 بُد میسره راست با میمنه
 چنان شد که فرسنگ ده ماند راه
 پرستار شد کودک می پرست
 بردند با تیغ پیش هژبر
 بیامد به پیش یل اسفندیار
 ز تو خوبی و راست گفتن سزدا!
 درفشان کنم جان لهراسپ را، *
 دل لشکری کرد پُر خون و درد،
 بکشت از دلیران ما سی وهشت،
 پدید آرم از هر دری کیمیا،
 به کام دلیران ایران کنم،
 بیارم زن و کودکانشان اسیر،
 بگوی آنچه داری به دل بیش و کم!
 روان و زبانش پرآزنگ شد
 که بر تو مبادا به داد آفرین!
 بریده به خنجر میان تو بادا!
 زمین بستر و گور پیراهنت!
 برآشفتم با تنگ دل گرگسار،

سپهد فروماند اندر شگفت
 به دریای آب اندرون گرگسار
 به جایی که پایاب را بُد گذر
 ۴۱۰ سپهد بفرمود تا مشک آب
 به دریا سبکبار شد بارگی
 چو آمد به خشکی سپاه و بُنه
 بنزدیک روین دژ آمد سپاه
 سر جنگجویان به خوردن نشست
 ۴۱۵ بفرمود تا جوشن و خود و گبر
 گشاده بفرمود تا گرگسار
 بدو گفت کاکنون گذشتی ز بد
 چو از تن ببرم سر ارجاسپ را
 چو گهرم که از خون فرشیدورد
 ۴۲۰ همان اندریمان که پیروز گشت
 سرانشان ببرم به کین نیا
 همه گورشان کام شیران کنم
 سراسر بدوزم جگرشان به تیر
 ترا شاد خوانیم ازین، گر دژم؟
 ۴۲۵ دل گرگسار اندر آن تنگ شد
 بدو گفت: تا چند گویی چنین
 همه اختر بد به جان تو بادا!
 به خاک اندرافکنده پُر خون تنت!
 ز گفتار او تیز شد شهریار

- ۴۳۰ یکی تیغ هندی بزد بر سرش
 به دریا فگندش هم اندر زمان
 وز آن جایگه باره را برنشست
 به بالا برآمد به دژ بنگرید
 سه فرسنگ بالا و پهنا چهل
 به پهنای دیوار اویر سوار ۴۳۵
 چو اسفندیار آن شگفتی بدید
 چنین گفت کین را نشاید ستند
 دریغ این همه رنج و پیکار ما!
 به گرد بیابان همی بنگرید
 همی رفت پیش اندرون چارسگ ۴۴۰
 ز بالا فرود آمد اسفندیار
 به نیزه از اسپان جدا کردشان
 بپرسید گفت: این دژ نامدار
 از ارجاسپ چندی سخن راندند
 که بالا و پهنای دژ را ببین ۴۴۵
 بدو اندرون تیغ زن سی هزار
 همه پیش ارجاسپ چون بنده اند!
 خورش هست چندانکه اندازه نیست
 اگر در ببندد به ده سال شاه
 اگر خواهد از چین و ماچین سوار ۴۵۰
 نیازش نیاید به چیزی به کس
 چو گفتند، او تیغ هندی به مشت
- ز تارک به دو نیم شد تا برش!
 خور ماهیان شد تن بدگمان!
 به تندی میان یلی را بست
 یک ساده دژ آهنین باره دید
 به جایی ندید اندرو آب و گل
 برفتی برابر بتندی چهار *
 یکی باد سرد از جگر برکشید
 بد آمد به روی من از راه بد!
 پشیمانی آمد همه کار ما!
 دو ترک اندر آن دشت پوینده دید
 سگانی که گیرند آهو به تگ *
 به چنگ اندرون نیزه‌ی کارزار
 پیاده به بالا برآوردشان
 چه جایست و چندست دروی سوار؟
 همه دفتر دژ برو خواندند
 دری سوی ایران، دری سوی چین!
 سواران گردنکش نامدار!
 به فرمان و رایش سرافکنده اند!
 به خوشه درون بار اگر تازه نیست
 خورش هست، چندانکه دارد سپاه
 بیاید برش نامور صد هزار
 خورش هست و مردان فریادرس
 دو گردنکش ساده دل را بکشت

ز بیگانه پردخت کردند جای
 سخن رفت هرگونه از کارزار
 به سال فراوان نیاید به جنگ
 یکی چاره سازم بداندیش را
 سپه را ز دشمن نگهدار باش!
 سزاوار شاهی و تخت بلند،
 به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ!
 گهی بر فراز و گهی در نشیب!
 نگویم کسی را که من پهلو
 بخوانم ز هر دانشی دفتری
 ز هر دانشی سست مایه مباش!
 شب آتش چو خورشید گیتی فروز،
 نه از چاره‌ی همبرد منست!
 زره‌دار با خود و گرز گران!
 سپه را به قلب اندرون جای کن!
 چنان کن که خوانندت اسفندیار!

وز آنجا بیامد به پرده سرای
 پشوتن بشد نزد اسفندیار
 ۴۵۵ بدو گفت جنگی: چنین دژ به جنگ
 مگر خوار گیرم تن خویش را
 تو ای در شب و روز بیدار باش!
 تن آنکه شود بی‌گمان ارجمند
 کز انبوه دشمن نترسد به جنگ
 ۴۶۰ به جایی فریب و به جایی نهیب
 چو بازارگانان بدین دژ شوم
 فراز آورم چاره از هر دری
 تو بی دیدبان و طلایه مباش
 اگر دیدبان دود بیند به روز،
 ۴۶۵ چنان دان که آن کارکرد منست
 سپه را بیارای و زایدر بران
 درفش من از دور بر پای کن!
 بران تیز با گرزهای گاوسار!

به پیش پشوتن به زانو نشاند
 بیاور سرافراز با رنگ و بوی،
 دگر پنج دیبای چین بار کن،
 یکی تخت زرین و تاجی گران
 همه بند صندوق‌ها در نهفت
 کزیشان نهانش نیامد پدید

و ز آنجایگه ساریان را بخواند
 ۴۷۰ بدو گفت: صد بارکش سرخ موی
 از ده شتربار، دیبنار کن
 دگر پنج هر گونه‌ی گوهران
 بیاورد صندوق هشتاد جفت
 صدوشت مرد از یلان برگزید

۴۷۵ تنی بیست از نامداران اوی
 بفرمود تا بر سر کاروان
 به پای اندرون کفش و بر تن گلیم
 سرافراز و خنجرگذاران اوی،
 بوند آن گرانمایگان ساروان
 به بار اندرون گوهر و زر و سیم

خان هفتم و رفتن اسفندیار به رویین دژ

۴۸۰ سپهد به دژ روی بنهاد و تفت
 همی راند با نامور کاروان
 چو نزدیک دژ شد، برفت او ز پیش
 چو بانگ درای آمد از کاروان،
 به دژ نامداران خبر یافتند
 که آمد یکی مرد بازارگان
 بزرگان دژ پیشباز آمدند
 ۴۸۵ بپرسید هر یک ز سالار بار
 چنین داد پاسخ که باری نخست
 توانایی خویش پیدا کنم
 شتربار بنهاد و خود رفت پیش
 یکی طاس پُرگوهر شاهوار
 ۴۹۰ - که برتافتش ساعد و آستین -
 بر آن طاس پوشیده تایی حریر
 به دیبا بیاراسته رنگ و بوی
 چو دیدش، فروریخت دینار و گفت
 یکی مردم ای شاه، بازارگان
 بکردار بازارگانان برفت
 یلان سرافراز چون ساروان
 پدید آورد آن دل و رای خویش
 همی رفت پیش اندرون ساروان،
 فراوان بگفتند و بشتافتند،
 درمگان فروشد به دینارگان!
 خریدار و گوردنفر از آمدند
 کزین بارها چیست کاید به کار؟
 تن شاه باید که بینم درست،
 چو فرمان دهد کلبه دریا کنم
 که تا چون کند تیز بازار خویش
 ز دینار چندی ز بهر نثار،
 یکی اسپ و ده جامه دیبای چین،
 حریر از بر و زیر، مُشک و عبیر،
 بنزدیک ارجاسپ شد "چاره جوی"
 که با شهریاران خرد باد جفت!
 - پدر تُرک و مادر از آزادگان -

- ۴۹۵ ز توران بخرم، به ایران برم
 یکی کاروانی شتر با منست
 هم از گوهر و افسر و رنگ و بوی ؛
 ز بیرون دژ کاله بگذاشتم
 اگر شاه بیند که این کاروان
 ۵۰۰ به بختِ تو از هر بد ایمن شوم
 چنین داد پاسخ که دل شاد دارا!
 نیازدت کس به توران زمین
 بفرمود پس تا سرایی فراخ
 به روین دژ اندر مرو را دهند
 ۵۰۵ بسازد بر آن کلبه بازارگاه
 برفتند و صندوق‌ها را به پشت
 یکی مرد بخرد بپرسید و گفت
 کِشنده بدو گفت: ما هوشِ خویش
 یکی کلبه بر ساخت اسفندیار
 ۵۱۰ ز هر سو فراوان خریدار خاست
 بیبود آن شب و بامداد پگاه
 ز دینار و مشک و ز وَشِی سه تخت
 بیامد ببوسید روی زمین
 چنین گفت کین مایه ور کاروان
 ۵۱۵ بدو اندرون یاره و افسرست
 بگوید به گنجور تا خواسته
 اگر هیچ شایسته بیند به گنج
- وگر سوی دشتِ دلیران برم
 ز پوشیدنی، "جامه‌های نشست"،
 فروشنده‌ام، هم خریدارجوی!
 جهان در پناه تو پنداشتم!
 به دروازه‌ی دژ کشد ساروان،
 بدین سایه‌ی مهر تو بغنوم!
 * ز هر بد تن خویش آزاد دارا!
 همان گرگرایی به ماچین و چین
 به دژ در یکی کلبه در پیش کاخ،
 * همه بارش از دشت بر سر نهند
 همی داردش ایمن اندر پناه
 کشیدند و ماهار اشتر به مشت
 که صندوق را چیست اندر نهفت ؟
 نهادیم ناچار بر دوشِ خویش !
 بیاراست همچون گل اندر بهار!
 بدان کلبه در تیزبازار خاست
 از ایوان روان شد بنزدیک شاه
 همی برد پیش اندرون نیک‌بخت
 بر ارجاسپ چندی بخواند آفرین
 همی راندم تیز با ساروان،
 که شاه سرافراز را درخورست،
 ببیند همه کلبه آراسته،
 بیارد، همانا ندارد به رنج !

- پذیرفتن از شهریار زمین
 بخندید ارجاسپ و بنواختش
 ۵۲۰ چه نامی؟، بدو گفت: خردانام
 به خردا گفت: ای رِد زادمرد
 ز دربان نباید ترا بار خواست
 و زآن پس بسپرسیدش از رنج راه
 چنین داد پاسخ که من ماه پنج
 ۵۲۵ بدو گفت کز کار اسفندیار
 چنین داد پاسخ که ای نیک خوی
 یکی گفت کاسفندیار از پدر
 دگر گفت کو از در ترسخوان
 که رزم آزماید به توران زمین
 ۵۳۰ بخندید ارجاسپ و گفت: این سخن
 اگر کرکس آید سوی هفتخان
 چو بشنید جنگی، زمین بوسه داد
 در کلبه‌ی نامور باز کرد
 همی بود چندی خرید و فروخت
 ۵۳۵ ز دینارگان یک درم بستدی
- ز بازارگان پوزش و آفرین!
 گرانمایه‌تر پایگه ساختش
 جهان‌دیده‌بازاری شادکام!
 مرنج و دگرگرد پوزش مگرد! *
 بنزد من آی آنگهی که ت هوست!
 از ایران و نیران و کار سپاه
 کشیدم به راه اندرون درد و رنج
 به ایران خبر بود و از گرگسار؟
 سخن راند ازین هر کسی بارزوی:
 پر آزار گشت و بسپیچید سر؛
 سپه برد و شد بر ره هفتخان،
 بخواهد به مردی ز ارجاسپ کین!
 نگوید جهان‌دیده‌مرد کهن!
 مرا اهرمن خوان و مردم مخوان!
 بیامد از ایوان ارجاسپ شاد
 ز بازار دژ را پرآواز کرد *
 همی هر کسی چشم بد را بدوخت!
 همی این برآن، آن برین برزدی (۱)

۱ در پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها پس از این بیت، آمده است:

همی بود ازین گونه مرد جوان بدین کار بگذشت چندی زمان

آمدن خواهران پیش اسفندیار

- ۵۴۰ چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
دو خواهرش رفتند از ایوان به کوی
بنزدیک اسفندیار آمدند
چو اسفندیار آن شگفتی بدید
شد از کار ایشان دلش پُر ز بیم
- ۵۴۵ از ایران و گشتاسپ و اسفندیار
بدینسان دو دخت یکی پادشا
برهنه سروپای و دوش آبکش
برهنه دوان بر سر انجمن
بگیریم چونین به خونین سرشک
- ۵۵۰ گر آگاهی گویی از شهر ما
یکی بانگ برزد به زیر گلیم
که اسفندیار از بُنه خود مباد!
نه گشتاسپ آن شاه بیدادگرا!
نبینید کایدر فروشنده ام؟
- ۵۵۵ چو آواز بشنید فرخ‌های
خریدار بازار او درگذشت،
غریوان و برکتف‌ها بر سبوی
دو دیده تر و خاکسار آمدند
دو رخ کرد از خواهران ناپدید
بپوشید رخ را بزیر گلیم *
ز خون برنهاد به رخ بر دو جوی
بر آن مایه‌ور مرد بازارگان
نخست از کجا رانده‌یی کاروان؟
همه مهتران پیش تو بنده باد!
چه آگاهی ست ای گوی نامدار؟
اسیریم در دست ناپارسا
پدر شادمان روز و شب خفته خوش!
خنک آنک پوشد تنش را کفن!
تو باشی بدین درد ما را پزشک! *
برین بوم تریاک شد زهر ما
که لرزان شدند آن دو دختر ز بیم
نه آن کس به گیتی کزو کرد یاد!
مبیناد چون او کلاه و کمر!
ز بهر خور خویش کوشنده‌ام؟
بدانست و آمد دلش باز جای

چو خواهر بدانست آواز اوی
 چنان داغدل پیش او در بماند
 همه جامه چاک و دو پایش به خاک
 بدانست جنگاور پاک‌رای
 ۵۶۰ سبک روی بگشاد و دیده پُر آب
 ز کار جهان ماند اندر شگفت
 بدیشان چنین گفت کین روز چند
 من ایدر نه از بهر جنگ آمدم
 کسی را که دختر بود آبکش
 ۵۶۵ پدر آسمان باد و مادر زمین
 بپوشید بر خویشان راز اوی
 سرشک از دو دیده به رخ برفشانند
 از ارجاسپ جانش پُر از بیم و باک
 که او را همی باز داند همای
 پُر از خون دل و چهره چون آفتاب
 دژم گشت و لب را به دندان گرفت
 بدارید هر دو لبان را به بند!
 به رنج از پی نام و ننگ آمدم!
 پسر در غم و باب در خواب خوش،
 نخوانم برین روزگار آفرین!^(۱)

پس از کلبه برخاست مرد جوان
 چنین گفت کای شاه فرخنده باش!
 یکی ژرف دریا درین راه بود
 ز دریا برآمد یکی کژباد
 ۵۷۰ به کشتی همه زار و گریان شدیم
 پذیرفتم از دادگر یک‌خدای
 یکی بزم سازم به هر کشوری
 به خواهنده بخشم کم و بیش را
 کنون شاه ما را گرامی کند
 بنزدیک ارجاسپ آمد دوان
 جهاندار تا جاودان زنده باش!
 که بازارگان ز آن نه آگاه بود،
 که ملاح گفت: این ندارم به یاد!
 ز جان و تن خویش بریان شدیم
 که گر من از ایدر رسم باز جای،
 که باشد بدان کشوراندر سری،
 گرامی کنم مرد درویش را!
 بدین خواهش امروز نامی کند!

۱- در پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها، آمده است:

چنین گفت پس بادل اسفندیار که آمد گه چاره و کارزار

بسنزدیک شاه جهان ارجمند، *
 وزین خواهش آرایش جان کنم!
 سرمرد نادان پُر از باد گشت!
 وزین لشکر امروز نامی ترست،
 و گر می بود پاک مستان شوند!
 جهاندار و بر موبدان موبدا،
 برین باره‌ی دژ شویم ارجمند!
 دل نامداران به می خوش کنیم!
 به کاخ اندرون میزبان پادشاست!

۵۷۵ ز لشکر سرافراز گردان که آند
 چنین ساختستم که مهمان کنم
 چو ارجاسپ بشنید، از آن شادگشت
 بفرمود کان کو گرامی ترست
 به ایوان خرد مهمان شوند
 ۵۸۰ بدو گفت: شاها، ردا، بخردا،
 مرا خانه تنگست و کاخ بلند
 در مهرماه آمد آتش کنیم
 بدو گفت: از آن راه رو که ت هواست

فراوان برآورد هیزم به بام
 کشیدند بر بام دژ یکسره
 شد از دود روی هوا ناپدید!
 گسارنده‌ی می ورا برده شد!
 ز مستی یکی شاخ نرگس به دست!
 که تَفش همی آسمان را بسوخت!
 به شب آتش و روز پُر دود دید،
 توگفتی که با باد انباز گشت!
 بگفت آنچه از آتش و دود دید
 به تُنبل فزونست مرد دلیر!
 همه روزگاران او سور باد!
 برآمد ز در ناله‌ی گاؤدم
 شد از گرد، خورشید تابان سیاه!

بیامد دمان پهلوان شادکام
 ۵۸۵ بکشند اسپان و چندی بره
 ز هیزم که بر باره‌ی دژ کشید
 می آورد- چون هرچه بُدخورده شد-
 همه نامداران برفتند مست
 شب آمد یکی آتشی برفروخت
 ۵۹۰ چو از دیدگه دیدبان بنگرید
 ز جایی که بُد، شادمان بازگشت
 چو از راه نزد پشوتن رسید
 پشوتن چنین گفت کز پیل و شیر
 که چشم بدان از تنش دور باد!
 ۵۹۵ بزد نایِ رویین و رویینه خُم
 ز هامون سوی دژ بیامد سپاه

همه زیر خفتان و خود اندرون
 به دژ چون خبر شد که آمد سپاه
 همه دژ پُر از نام اسفندیار
 ۶۰۰ بپوشید ارجاسپ خفتان جنگ
 بفرمود تا گُهرم شیرگیر
 به طرخان چنین گفت کای سرفراز
 بـبر نامداران دژ ده هزار
 نگه کن که این جنگجویان کی اند
 ۶۰۵ سرافراز طرخان بیامد دمان
 سپه دید با جوشن و ساز جنگ
 سپه کش پشتوتن به قلب اندرون
 به جنگ اندرون گرز اسفندیار
 جز اسفندیار تهم را نماند!
 ۶۱۰ سپه میمنه میسره برکشید
 ز زخم ستان‌های الماس گون
 به جنگ اندر آمد سپاه از دو روی؛
 بشد پیش، نوش آذر تیغ زن
 بیامد سرافراز طرخان برش
 ۶۱۵ چو نوش آذر او را به هامون بدید
 کمرگاه طرخان به دو نیم کرد
 چنان هم به قلب سپه حمله برد
 برآسان سپه را بهم بر شکست
 سرافراز گُهرم سوی دژ برفت
 همی از جگرشان بجوشید خون!
 جهان نیست پیدا ز گرد سیاه،
 - درخت بلا حنظل آورد بار! -
 بمالید بر چنگ بسیار چنگ!
 برد لشکر و کوس و شمشیر و تیر!
 برو تیز با لشکری رزمساز،
 همه رزمجویان خنجرگذار،
 وزین تاختن ساختن بر چی اند؟!
 بدین روی دژ با یکی ترجمان،
 درفشی سیه، پیکر او پلنگ،
 - سپاهی همه دست شسته به خون! -
 به زیر اندرون باره‌ی نامدار،
 کس او را جزاز شاه ایران نخواند!
 چنان شد که کس روز روشن ندید!
 تو گفتی همی بارد از ابر، خون!
 هر آنکس که بُد گرد و پرخاشجوی،
 همی جست پرخاش از آن انجمن!
 که از تن به خاک اندر آرد سرش،
 بزد دست و تیغ از میان برکشید،
 دل گُهرم از درد پر بیم کرد!
 بزرگش یکی بود با مرد خُرد!
 که از تیر بر سرکشان ابر بست!
 گریزان و لشکر همی رفت تفت *

که ای نامور شاه خورشیدفر
 به پیش اندرون نامداری سترگ ،
 بدین دژ نیاید جزو هیچ کس!
 که در گنبدان دژ تو دیدی به جنگ
 که نو شد دگر باره کین کهن
 ز دژ یکسره سوی هامون شوید!
 خروش هژبر ژبان آورید!
 کسی نام ایران مخوانید نیز!
 جگر خسته و کینه خواه آمدند!

۶۲۰ چنین گفت گُهرم به پیش پدر
 از ایران بیامد سپاهی بزرگ
 به بالای اسفندیارست و بس!
 همان نیزه‌ی جنگ دارد به چنگ
 غمی شد دل ارجاسپ را ز آن سخن
 ۶۲۵ به ترکان همه گفت: بیرون شوید!
 همه لشکر اندر میان آورید!
 یکی زنده زیشان ممانید نیز!
 همه لشکر از دژ به راه آمدند

بپوشید نو جامه‌ی کارزار،
 همی تا بر آن خستگان جست باد، *
 همان آلت رزم و پوشیدنی، *
 می آورد و گشتند از آن شادکام،
 اگر نام گیریم از ایدر سزااست!
 پناه از بلاها به یزدان کنید!
 - هر آنکس که جستند ننگ و نبرد-
 که سازند با هر کسی کارزار
 ز پیکار و خون ریختن نغنونند
 که باید بجوید ازیشان نشان، *
 سرانشان به خنجر ببری پست
 بشد تیز و دیگر بدیشان سپرد
 زره‌دار و غرّان بکسردار شیر! *

چو تاریک‌تر شد شب، اسفندیار
 ۶۳۰ سر بند صندوق‌ها برگشاد
 کباب و می آورد و نوشیدنی
 چو نان خورده شد، هر یکی راسه جام
 چنین گفت کامشب شبی پربلاست!
 بکوشید و پیکار مردان کنید!
 ۶۳۵ وز آن پس یلان را به سه بهره کرد
 یکی بهره زیشان میان حصار
 دگر بهره تا بر در دژ شوند
 سیم بهره را گفت از آن سرکشان
 که بودند با ما ز می دوش مست
 ۶۴۰ خود و بیست مرد از دلیران گرد
 به درگاه ارجاسپ آمد دلیر

چو زخم و خروش آمد از درسرای
 ابا خواهر خویش به آفرید
 چو آمد به تنگ اندر اسفندیار
 چنین گفت با خواهران شیرمرد ۶۴۵
 بدانجا که بازارگاه منست
 مباشید با من بدین رزمگاه
 بگفت این و زیشان بتابید روی
 دوان پیش آزادگان شد همای،
 به خون مژه هر دو رخ ناپدید!
 دو پوشیده را دید چون نوبهار،
 کز ایدر بپوید برسان گرد،
 بسی زر و سیمست و گاه منست،
 اگر سر دهم، و رستانم کلاه! *
 به درگاه ارجاسپ شد کینه جوی *

کشتن اسفندیار ارجاسپ را

بیامد یکی تیغ هندی به مشت
 همه بارگاهش چنان شد که راه ۶۵۰
 ز بس خسته و گشته و کوفته
 چو ارجاسپ از خواب بیدار شد
 بجوشید ارجاسپ از خوابگاه
 به چنگ اندرش خنجر آبگون
 بجست از در کاخ اسفندیار ۶۵۵
 بدو گفت کز مرد بازارگان
 یکی هدیه دارمت لهراسپی
 برآویخت ارجاسپ و اسفندیار
 به یک پاس شب تیغ و خنجر زدند
 به زخم اندر ارجاسپ را کرد سست ۶۶۰
 ز پای اندر آمد تن پیلوار
 کسی را که دید از بزرگان بکشت
 نبود اندر آن نامور بارگاه
 زمین همچو دریای آشوفته!
 ز غلغل دلش پُر ز تیمار شد
 بپوشید خفتان و رومی کلاه
 دهان پُر ز آواز و دل پُر ز خون!
 به دست اندرش تیغ زهرآب دار
 بیابی کنون تیغ دینارگان!
 نهاده برو مهر گشتاسپی!
 از اندازه بگذشتشان کارزار
 گهی بر میان، گاه بر سر زدند
 ندیدند بر تنش جایی درست
 جدا کردش از تن سر اسفندیار

گهی نوش یابیم ازو، گاه زهر!
چو دانی که ایدر نمائی، مرنج!

چنین ست کردار گردنده دهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج

به کیوان برآورد از ایوان دمار!
به هر سوی ایوان همی سوختند
و ز آنجایگه رشته تایی نبرد
به ایوان نماندش کسی هم نبرد *
یکی تیغ هندی گرفته به دست
بفرمود تا بر نهادند زین
گزیده سواران روز نبرد!
ز درگاه ارجاسپ لشکر براند
به دژ ماند با ساوهی ارجمند
خود و نامداران به هامون شوم،
مگر یار باشد مرا نیک بخت!
رسیدم بدان پاک رای انجمن،
کانوشه سر و تاج گشتاسپ شاه! *
گریزان و برگشته از رزمگاه،
بدارید و از پاک یزدان سپاس، *
بینداخت باید به پیش سپاه!
خروشان و جوشان به دشت نبرد
برو نامدار آفرین گسترید
که مرد جوان آن دلیری گرفت

بپرداخت زارجاسپ اسفندیار
۶۶۵ بفرمود تا شمع بفروختند
شبستان او را به خادم سپرد
در گنج دینار او مهر کرد
بیامد سوی آخر و برنشست
از آن تازی اسپان که ش آمد گزین
۶۷۰ برفتند از آنجا صدوشست مرد
همان خواهران را بر اسپان نشانند
وزایرانیان نامور مرد چند
چو من-گفت - از این باره بیرون شوم
به ترکان در دژ ببندید سخت
۶۷۵ هر آنکه که آید گماتان که من
غَو دیدبان باید از دیدگاه
چو انبوه گردد به در بر سپاه
به پیروزی از باره ی کاخ پاس
سر شاه ترکان از آن دیدگاه
۶۸۰ بیامد ز دژ با صدوشست مرد
چو نزد سپاه پشتون رسید
سپاهش همه مانده زو در شگفت

سه پاس از شب تیره اندرگذشت، *
 که گشتاسپ شاهست و پیروزبخت!
 نهادند یکسر به آواز گوش
 روانش از آواز او تیره گشت!
 که تیره شب آواز نتوان نهفت!
 بسباید همی داسستانها زدن!
 به بالین شاهی چنان، تیره شب؟
 سرانشان به خنجر ببرند پست
 برین نامداران شود کار تنگ
 بجوید همی روز بیگانگی،
 بکویم مغزش به گوپال بد!

چو ماه از بر تخت سیمین بگشت
 همی پاسبان برخروشید سخت
 ۶۸۵ چو ترکان شنیدند از آنسان خروش
 دل گهرم از پاسبان خیره گشت
 چو بشنید، با اندریمان بگفت
 چه گویی که امشب چه شاید بدن؟
 که یارد گشادان بدینسان دو لب
 ۶۹۰ بسباید فرستاد تا هر که هست
 چو بازی کند پاسبان روز جنگ
 وگر دشمن ما بود خانگی،
 به آواز بدگفتن و فال بد،

دل گهرم از پاسبان خسته شد
 پُر آواز شد گوش گردنکشان
 وزاندازه‌ی پاسبان برگذشت
 وزآنپس برین چاره افسون کنیم
 بیچید و رویش پُر آژنگ شد
 دل من پر از رنج شد با سپاه
 ندانم کزین پس چه شاید بدن!
 به شب دشت پیکار بگذاشتند
 زره دار با گرزهای گاووسار
 پس لشکر ایرانیان را بدید،
 چه مانده‌ست با گرد اسفندیار؟

بدین گونه آواز پیوسته شد
 ۶۹۵ ز بس نعره از هر سوی زین نشان
 سپه گفت کاواز بسیار گشت
 کنون دشمن از خانه بیرون کنیم
 دل گهرم از پاسبان تنگ شد
 به لشکر چنین گفت کز خواب شاه
 ۷۰۰ کنون بی‌گمان باز باید شدن
 بزرگان چین روی برگاشتند
 پس اندر همی آمد اسفندیار
 چو گهرم بر باره‌ی دژ رسید
 چنین گفت کاکنون جز از رزم، کار

۷۰۵ همه تیغ‌ها برکشید از نیام به خنجر فرستاد باید پیام!

به چهره چو تاب اندر آورد بخت
 دو لشکر بر آنسان بر آشوفتند
 چنین تا برآمد سپیده‌دمان
 برفتند مردان اسفندیار
 ۷۱۰ بریده سر شاه ارجاسپ را
 به پیش سپاه اندر انداختند
 خروشی برآمد ز توران سپاه
 دو فرزند ارجاسپ گریان شدند
 بدانست لشکر که آن کار کیست
 ۷۱۵ بگفتند: رادا، دلیرا، سرا!
 که کشتت، که بر دشت کین گشته باد!
 که را باید اکنون سپردن بُنه!
 چو از شاه پردخته شد قلبگاه
 سپه را به مرگ آمد اکنون نیاز!

۷۲۰ وز آنپس همه پیش مرگ آمدند
 ده و دار برخاست از رزمگاه
 به هر جای بر، توده‌ی کشته بود
 همه دشت بی‌تن سر و یال بود
 ز خون بر در دژ همی موج‌خاست
 چو اسفندیار اندر آمد ز جای
 ۷۲۵ زره‌دار با گرز و ترگ آمدند
 هوا شد بکردار ابری سیاه!
 کسی را کجا روز برگشته بود
 به جای دگر گرز و گوپال بود
 که دانست دست‌چپ از دست راست؟!
 سپهدار گهرم بیفشارد پای

- دو جنگی برآنسان برآویختند
 سپهد کمربند گُهرم گرفت
 برآوردش از جای و زد بر زمین
 دو دستش ببستند و بردند خوار
 ۷۳۰ همی گرز بارید همچون تگرگ
 سر از تیغ باران چو برگ از درخت
 همی موج زد خون برآن رزمگاه
 نداند کسی آرزوی جهان
 کسی کهش سزاوار بُد بارگی
 ۷۳۵ هرآنکس که شد در دم ازدها
 ز ترک و ز چینی فراوان نماند
 همه ترگ و جوشن فروریختند
 نوان پیش اسفندیار آمدند
 سپهدار خونریز و بیداد بود
 ۷۴۰ کسی را نداد از یلان زینهار
 ز گردان چین نامداری نماند
 سراپرده و خیمه برداشتند
 برآن روی دژبر ستاره بزد؛
 بزد بر در دژ دو دار بلند
 ۷۴۵ سر اندریمان نگو نسا کرد
 سپاهی برون کرد بر هر سوی
 بفرمود تا آتش اندرزدند
 به جایی یکی نامداری نماند
 که گفتمی بهم شان برآمیختند!
 مرو را ز پشت فرس برگرفت، *
 همه لشکرش خواندند آفرین!
 پراگنده شد لشکر نامدار
 زمین پر ز ترگ و هوا پر ز مرگ!
 یکی ریخت رخت و یکی یافت تخت!
 سری زیر نعل و سری با کلاه!
 نخواهد گشادن به ما بر نهان!
 گریزان همی راند یکبارگی!
 بکوشید و هم زو نیامد رها!
 وگر ماند، کس نام ایشان نخواند! *
 همه دیده با خون برآمیختند!
 همه دیده چون نوبهار آمدند!
 سپاهش به بیدادگر شاد بود،
 بکشتند از آن خستگان بی شمار
 به توران زمین شهریاری نماند *
 بدان کشتگان جای بگذاشتند
 چو پیدا شد از هر دری نیک و بد،
 فروهشت از دار پیچان کمند،
 برادرش را نیز بر دار کرد
 به جایی که آمد نشان گوی،
 همه شهر توران بهم برزدند
 به چین و به توران سواری نماند

تو گفתי که ابری برآمد سیاه
جهانجوی چون کار از آن گونه دید
ببارید آتش بر آن رزمگاه!
سران را بیاورد و می درکشید

نامه‌ی اسفندیار به شاه گشتاسپ

دبیر جهان‌دیده را پیش خواند
بر تخت بنشست فرخ دبیر
نخستین که نوک قلم شد سیاه
خداوند کیوان و ناهید و هور
خداوند پیروزی و فره‌ی ۷۵۵
خداوند جان و خداوند رای
ازو جاودان کام گشتاسپ باد!
کنم آگه از کار خود شاه را
رسیدم ز راهی به توران‌زمین
اگر برگشایم سراسر سخن ۷۶۰
چو دستور باشد مرا شهریار
به دیدار او شاد و خرم شوم!
وز آن چاره‌هایی که من ساختم
به رویین دژ ارجاسپ و گهرم نماند
کسی را ندادم به جان زینهار ۷۶۵
همی مغز مردم خورد شیر و گرگ!
فلک روشن از تاج گشتاسپ باد!
وز آن چاره و جنگ چندی براند *
قلم خواست و قرطاس و مشک و عیبر
گرفت آفرین بر خداوند ماه
خداوند پیل و خداوند مور
خداوند دیهیم و شاهنشهی
خداوند نیکی ده و رهنمای
به مینو همه نام لهراسپ باد! *
که من چون بپیمودم این راه را *
که هرگز نخوانم بر او آفرین *
سر مرد نوگردد از غم کهن!
بخوانم برو نامه‌ی کارزار
ازین رنج دیرینه بی غم شوم!
که تا دل ز کینه بپرداختم
جز از مویه و درد و ماتم نماند!
گیا در بیابان سر آورد بار!
جز از دل نجوید پلنگ سترگ!
زمین گلشن شاه لهراسپ باد!

چو بر نامه بر، مَهر اسفندیار
 هیونان کَفک افگن تیزرو
 نهادند و جستند چندی سوار،
 به ایران فرستاد سالار نو
 بکشت آتش مرد بدکامه را!
 بماند از پی پاسخ نامه را ۷۷۰

پاسخ نامه‌ی اسفندیار از گشتاسب

بسی برنیامد که پاسخ رسید
 سر پاسخ نامه بود از نخست
 یکی نامه بُد بند او را کلید
 که پاینده باد آنکه نیکی بجست! *
 به نیکی ز یزدان، شناسد سپاس!
 بخوادم که او باشدت رهنمای!
 کزو بارورتر فریدون نکشت!
 همه برگ او زیب و فر آمده‌ست!
 ترا باد شادان دل و نیک بخت!
 که روشن شد این جان تاریک من *
 بجستم پُر از چاره و کیمیا،
 به تنها به رزم اندر آویختن؛
 نه از کوشش سخت نامی بود!
 که جان را به دانش خرد پرورد!
 ندادم کسی را ز چندان سوار؛
 پُر از شرم جان، لب پرآوای نرم!
 نه بی کینه با مهتر آویختن!
 از اندازه خون ریختن درگذشت؛
 ز دل دور کرده بد و کیمیا،
 رسید این نبشته به نزدیک من
 یکی آنک گفتمی که کین نیا
 دگر آنک گفتمی ز خون ریختن ۷۸۰
 تن شهریاران گرامی بود!
 نگهدار تن باش و آن خرد
 سدیگر که گفتمی به جان زینهار
 همیشه دلت مهربان باد و گرم!
 مبادا ترا پیشه خون ریختن! ۷۸۵
 چو کین برادرت بد - سی و هشت -
 و دیگر کزان پیرگشته نیا

چو خون ریختندش، تو خون ریختی
 همیشه بدی شاد و به روزگار!
 نیازست ما را به دیدار تو! ۷۹۰
 چو نامه بخوانی، سپه بر نشان
 چو شیران جنگی برآویختی!
 روان را خرد بادت آموزگار!
 بدان پُرخرد جان بیدار تو!
 بدین بارگاه آی با سرکشان!

هیون تگاور ز ره بازگشت
 سوار و هیونان چو باز آمدند
 چو آن نامه برخواند اسفندیار
 جز از گنج ارجاسپ، چیزی نماند ۷۹۵
 سپاهش همه زو توانگر شدند
 شتر بود و اسپان به دشت و به کوه
 هیون خواست از هر سوی ده هزار
 همه گنج ارجاسپ در باز کرد
 هزار اشتر از گنج دینار شاه ۸۰۰
 صد از مشک و از عنبر و گوهران
 از افگندنی‌های دیبا هزار
 چو سیصد شتر جامه‌ی چینیان
 عماری بسیچید و دیبا جلیل
 به رخ چون بهار و به بالا چو سرو ۸۰۵
 ابا خواه‌هران یل اسفندیار
 ز پوشیده رویان ارجاسپ پنج
 دو خواهر، دو دختر، یکی مادرش
 پس آتش به رویین دژ اندر فگند
 همه شهر ایران پُرآواز گشت *
 بستزد سپهد فراز آمدند *
 ببخشید دینار و برساخت کار
 همه گنج خویشان او برفشاند
 از اندازه‌ی کار برتر شدند
 به داغ سپهدار توران‌گروه
 پراگنده از دشت و از کوهسار
 به گپان درم سَخْتَن آغاز کرد
 چو سیصد ز دیبا و تخت و کلاه،
 صد از تاج و از نامدار افسران،
 بفرمود تا برنهادند بار!
 ز منسوج و مدهون و از پرنیان،
 کنیزک ببردند چینی دو خیل،
 میان‌ها چو غرو و به رفتن تذرُوا
 برفتند بت روی صد نامدار
 ببردند با مویه و درد و رنج
 پُر از درد و با سوگ و خسته برش
 زبانه برآمد به چرخ بلند!

۸۱۰ همه باره‌ی دژ بزد بر زمین
سه پور جوان را سپهدار گفت:
به راه ار کسی سر بیچد ز داد
شما راه سوی بیابان برید
سوی هفتخان من به نخچیر شیر
۸۱۵ بمولم، بگمیرم سر راه را
برآورد گرد از برویوم چین!
پراگنده باشید و با گنج جفت! *
سرانشان به خنجر ببریذ شادا!
سنان‌ها چو خورشید تابان برید!
بیایم، شما ره مپوید دیرا!
بیینم شما را سر ماه را

باز آمدن اسفندیار به ایران زمین

۸۲۰ سوی هفتخان آمد اسفندیار
چو نزدیک آن جای سرما رسید
هوا خوشگوار و زمین پر نگار
وز آنجایگه خواسته برگرفت
چو نزدیکی شهر ایران رسید
دو هفته همی بود با یوز و باز
سه فرزند پرمایه را چشم داشت
بنزد پدر چون بیامد پسر
که راهی درشت این که من کوفتم
زمین بوسه دادند هر سه پسر
۸۲۵ وز آنجایگه سوی ایران کشید
همه شهر ایران بیاراستند
ز دیوارها جامه آویختند
هوا پُر ز آوای رامشگران
به نخچیر، بالشکر نامدار
همه خواسته گرد بر جای دید
تو گفתי به تیر اندر آمد بهار!
همی ماند از آن اختر اندر شگفت!
به جای دلیران و شیران رسید،
غمی بود از رنج راه دراز
ز دیرآمدنشان به دل خشم داشت
بخندید با هر یکی تاجور
ز دیرآمدتتان بر آشوقتم!
که چون تو که باشد به گیتی پدر!
همه گنج سوی دلیران کشید
می و رود و رامشگران خواستند
ز بر مشک و عنبر همی بیختند
زمین پُرسواران نیزیه‌وران

۸۳۰ چو گشتاسپ بشنید رامش گزید
 ز لشکر، بفرمود تا هر که بود
 همه بر درش بر چپیره شدند
 پدر نیز با نامور بخردان،
 بیامد به پیش پسر تازه روی
 ۸۳۵ چو روی پدر دید شاه جوان
 برانگیخت از جای شبرنگ را
 بیامد پدر را به بر درگرفت
 همی خواند بر فرّ او آفرین
 وز آنجا به ایوان شاه آمدند
 ۸۴۰ بیاراست گشتاسپ ایوان و تخت
 به ایوان‌ها در نهادند خوان
 بیامد ز هر گنبدی میگسار
 می‌خسروانی به جام بلور
 همه گونه‌ی دوستان بر فروخت
 ۸۴۵ پسر خورد با شرم یاد پدر!
 بپرسید گشتاسپ از هفتخان
 به پاسخ چنین گفت اسفندیار
 بگویم به پیش تو فردا همه
 سخن‌های دیرینه باز آوریم
 ۸۵۰ چو فردا به هشیاری آن بشنوی
 برفتند هر کس که گشتند مست
 به آواز او جام می درکشید
 ز کشور، کسی کو بزرگی نمود،
 بزرگان لشکر پذیره شدند
 بزرگان فرزانه و موبدان،
 همه شهر ایران پُر از گفت‌وگوی!
 دلش گشت شادان و روشن روان!
 فروزنده‌ی آتش جنگ را!
 پدر مانده از کار او در شگفت!
 که بی تو مبادا زمان و زمین!
 جهانی ورا نیک خواه آمدند!
 دلش گشت خرم بدان نیک‌بخت!
 به سالار گفت: ایرمان را بخوان!
 بستزدیک آن نامور شهریار
 گسارنده‌می داد رخشان چو هور!
 دل بدسگالان به آتش بسوخت!
 پدر همچنان نیز یاد پسر!
 همه پیش من - گفت - یک یک بخوان!
 که در بزمگاه این مکن خواستار!
 ایبا پُرخرد شهریار رمه!
 به گفتار لب را نیاز آوریم!
 به پیروزگر دادگر بگروی!
 یکی ماه‌رخ دست ایشان به دست!

سرآمد کنون گفتن هفتخان
که او داد بر نیک و بد دستگاه
اگر شاه پیروز بپسندد این
به نام جهان داور این را بخوان!
خداوند خورشید و تابنده ماه!
نهادیم بر چرخ گردنده زین!

داستان رستم و اسفندیار

کنون خورد باید می خوش‌گوار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش
درم دارد و نقل و جام نبید
مرا نیست، فرّخ مر آن را که هست
۸۶۰ همه بوستان زیر برگ گلست
به پالیز بلبل بنالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی
چو از ابر بینم همی باد و نم
بخندد همی بلبل از هر دوان
۸۶۵ ندانم که عاشق گل آمدگر ابر
بدرّد همی باد پیراهنش
به عشق هوا بر زمین شد‌گوا
که داند که بلبل چه گوید همی؟
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
۸۷۰ همی نالد از مرگ اسفندیار
چو آواز رستم شب تیره ابر
که می بوی مشک آید از جویبار
خُنک آنکه دل شاد دارد به نوش!
سرگوسپندی تواند برید
ببخشای بر مردم تنگدست
همه کوه پرلاله و سنبلست!
گل از ناله‌ی او ببالد همی
گل از باد و باران بجنبد همی
ندانم که نرگس چرا شد دُزم؟
چو برگل نشیند گشاید زبان:
چو از ابر بینم خروش هژبر
درفشان شود آتش اندر تنش
بـنزدیک خورشید فرمانروا
به زیر گل اندر چه موید همی؟
ز بلبل سخن‌گفتن پهلوی:
ندارد بجز ناله زو یادگار! *
بدرّد دل و گوش غرّان هژبر!

آغاز داستان

ز بلبل شنیدم یکی داستان
 که چون مست باز آمد اسفندیار
 کتایون قیصر که بُد مادرش
 چو از خواب بیدار شد نیمه شب ۸۷۵
 چنین گفت با مادر اسفندیار
 مرا گفت: چون کین لهراسپ شاه
 همان خواهران را بیاری ز بند
 جهان از بدان پاک بی خُو کنی
 همه پادشاهی و لشکر تراست! ۸۸۰
 کنون چون بر آرد سپهر آفتاب
 بگویم پدر را سخن‌ها که گفت؛
 و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر
 که بی کام او تاج بر سر نهم
 ترا بانوی شهر ایران کنم! ۸۸۵
 غمی شد ز گفتار او مادرش
 بدانست کان تاج و تخت و کلاه
 بدو گفت کای رنج دیده پسر
 مگر گنج و فرمان و رای و سپاه،
 که بر خواند از گفته‌ی باستان،
 دُزم گشته از خانه‌ی شهریار،
 گرفته شب تیره اندر برش،
 یکی جام می خواست و بگشاد لب *
 که با من همی بد کند شهریار
 بخواهی به مردی ز ارجاسپ شاه،
 کنی نام ما را به گیتی بلند،
 بکوشی و آرایشی نُو کنی،
 همان گنج با تخت و افسر تراست!
 سر شاه بیدار گردد ز خواب،
 ز من راستی‌ها نیارد نهفت! (۱) *
 به یزدان که بر پای دارد سپهر،
 همه کشور ایرانیان را دهم!
 به زور و به دل کار شیران کنم!
 همه پرنیان خار شد بر برش!
 نببخشد ورا نامبردارشاه
 ز گیتی چه جوید دل تاجور،
 تو داری، برین بر فزونی مخواه!

۱- در پاورقی متن خ بعد از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

اگر تاج شاهی سپارد به من پرستش کنم چون بتان را شمن

- ۸۹۰ یکی تاج دارد بسر بر پدر
چو او بگذرد تاج و تختش تراست
چه نیکوتر از نرّه شیر ژبان:
چنین گفت با مادر اسفندیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی
۸۹۵ مکن هیچ کاری به فرمان زن
پُرآزنگ و تشویر شد مادرش
- تو داری دگر لشکر و بوم ویر، *
بزرگی و اورنگ و بختش تراست!
به پیش پدر بر کمر بر میان؟
که نیکو زد این داستان شهریار،
چو گویی سخن بازبایی به کوی!
که هرگز نیایی زنی رای زن *
ز گفته پشیمانی آمد برش

- نشد پیش گشتاسپ اسفندیار
دو روز و دو شب باده‌ی خام خورد
سیم روز گشتاسپ آگاه شد
۹۰۰ همی در دل اندیشه بفزایدش
بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
برفتند با زیج‌ها بر کنار
که او را بود زندگانی دراز؟
به سر برنهد تاج شاهنشهی؟
۹۰۵ به دست بزرگی برآیدش هوش؟
چو بشنید دانای ایران سخن
زدانش بروها پُر از تاب کرد
همی گفت: بد روز و بد اخترم!
مرا کاشکی پیش فرخ‌زریز
۹۱۰ ورا من ندیدی پر از خاک و خون
وگر خود نکشتی پدر مرا
- همی بود با رامش و میگسار
بر ماه‌رویش دل آرام کرد
که فرزند جوینده‌ی گاه شد *
همی تاج و تخت آرزو بآیدش
همان فال‌گویان لهراسپ را
بپرسید شاه از گوااسفندیار،
نشیند به خوبی و آرام و ناز؟
برو پای دارد مهی و بهی؟
وگر خفته بر تخت پیش سروش؟
نگه کرد از آن زیج‌های کهن،
ز تیمار مژگان پُر از آب کرد
بد از دانش آید همی بر سرم!
زمانه فگندی به چنگال شیر،
برآنسان فگنده به راه اندرون!
نرفتی ز جاماسپ بد اختر!

- ۹۱۵ ازین پس غم او ببايد کشيد!
 بدو گفت شاه: ای پسندیده مرد
 هلا زود بشتاب و با من بگوی
 گر او چون زیر سپهد بود
 ورا در جهان هوش بر دست کیست؟
- ۹۲۰ بدو گفت جاماسپ کای شهریار
 ورا هوش در زابلستان بود
 به جاماسپ گفت آنزمان شهریار
 اگر من سر تخت شاهنشهی
 نیبند بروبوم زابلستان،
 ۹۲۵ شود ایمن از گردش روزگار؟
 چنین داد پاسخ ستاره شمر
 ازین بر شده تیزچنگ ازدها
 بباشد همی بودنی بی گمان
 دل شاه از آن بد پراندیشه شد
- ۹۳۰ بداندیشه و گردش روزگار
 بدرد دل شیر از آهنگ اوی،
 به رزم اندرون نیستش ترس و باک،
 تن ازدها را به دو نیم کرد،
 بسی شور و تلخی ببايد چشيد!
 سخن گوی و از راه دانش مگرد!
 -کزین پرسشم تلخی آمد به روی!-:
 مرا زیستن زین سپس بد بود!^(۱)
 کز آن درد ما را ببايد گریست!
 تو این روز را خوارمایه مدار *
 به دست تهم پور دستان بود
 به من بریگردد بد روزگار؟ *
 سپارم بدو تاج و گنج مهی،
 نداند کس او را به کابلستان،
 بود اختر نیکش آموزگار؟
 که بر چرخ گردان که نیابی گذر
 به مردی و دانش که یابد رها؟!
 نجسته ست ازو مرد دانا زمان! *
 سرش راست زاندیشه چون بیشه شد!
 همی بر بدی بودش آموزگار

۱- در متن خ ترتیب بیت‌های ۶۳ و ۶۴ برعکس است و متن ما مانند م (بیت‌های ۴۵ و ۴۶) می باشد. از جهت ارتباط مطلب و مفهوم بیت‌ها بنظر می رسد که این جابجایی لازم باشد.

سپیده برآورد رخشان سنان،
 بشد پیش او فرخ اسفندیار
 پراندیشه و دست کرده به کش
 ز نام آوران و ز گردان شاه،
 هم اسپهبدان پیش او صف زده *
 سخن برگشاد اندر آن انجمن *
 تویی بر زمین فرّه ایزدی!
 همان تاج و تخت از تو زیبا شده است
 همه بآرزوی تو پوینده ام
 بیامد به کین با سواران چین، *
 بیمودم آن ایزدی بندها
 دلش تاب گیرد سوی بت پرست،
 نباشد مرا از کسی ترس و بیم! *
 نه برگشتم از جنگ دشتی پلنگ!
 که جام و خورش خواستی روز بزم!
 ستون‌ها و مسمار آهنگران،
 ز خواری به بدکارگان دادیم
 همه رزم را بزم پنداشتی!
 فگندی به خون پیرلهراسپ را!
 وز آن بستگی‌ها تنم خسته دید،
 برآن نیز چندی بکوشید سخت
 به زنجیر و مسمار آهنگران،
 بنالم ز بدگوی با کردگارا!

چو برگشت شب گرد کرده عنان
 نشست از بر تخت زر شهریار
 همی بود پیشش پرستارفش
 چو در پیش او انجمن شد سپاه
 همه موبدان پیش شه بر رده، ۹۳۵
 پس اسفندیار آن یل پیلتن
 بدو گفت: شاهانوشه بدی!
 سر داد و مهر از تو پیدا شده است
 همان من ترا چون یکی بنده ام
 تو دانی که ارجاسپ از بهر دین ۹۴۰
 بخوردم من آن سخت سوگندها
 که هر کس که آرد به دین در شکست،
 میانش به خنجر کنم بر دو نیم
 وز آن پس که ارجاسپ آمد به جنگ
 مرا خوار کردی به گفت گرز ۹۴۵
 ببستی تن من به بندگران
 سوی گنبدان دژ فرستادیم
 به زابل شدی، بلخ بگذاشتی
 ندیدی همی تیغ ارجاسپ را
 چو جاماسپ آمد مرا بسته دید ۹۵۰
 مرا پادشاهی پذیرفت و تخت
 بدو گفتم: این بندهای گران
 به یزدان نمایم به روز شمار

- مرا گفتم کز خون چندان سران
 ۹۵۵ بر آن رزمگه خسته تنها به تیر
 ز ترکان گریزان تن شهریار
 نسوزد دلت بر چنین کارها؟
 سخنها جزین نیز بسیار گفتم
 غل و بند برهم شکستم همه
 ۹۶۰ وزیشان بکشتم فزون از شمار
 گر از هفتخان بر شمارم سخن
 ز تن باز کردم سر ارجاسپ را
 زن و کبودکانش بدین بارگاه
 همه نیکوییها بکردی به گنج
 ۹۶۵ ز بس پند و سوگند و پیمان تو
 همی گفتمی: ار بازینم ترا
 سپارم ترا افسر و تخت عاج
 مرا از بزرگان بدین شرم خاست
 بهانه کنون چیست؟ من بر چه ام
 سرافراز و با گرزهای گران، *
 همان خواهرانت که بردند اسیر،
 همی پیچد از بند اسفندیار،
 بدین درد و تیمار و آزارها؟
 که گفتار با درد و غم بود جفت! (۱)
 دمان آمدم نزد شاه رمه
 نگویم سخن کز بر شهریار!
 همانا که هرگز نیاید به بُن:
 برافراختم نام گشتاسپ را،
 بیاوردم و تخت و گنج و کلاه،
 مرا مایه خون آمد و سود رنج!
 همی نگذرم من ز فرمان تو!
 ز روشن روان برگزینم ترا،
 که هستی به مردی سزاوار تاج!
 که گویند: گنج و سپاهت کجاست؟
 پس از رنج، پویان ز بهر که ام؟ *

۱ - در پاورقی متن خ بعد از این بیت سه بیت به نقل از نسخه‌های مختلف آمده است که در اینجا نقل می‌شود:

بیاورد یکچند از آهنگران	که ساینده از آن بندهای گران
همی کار آهنگران دیر بود	دل من بر آهنگ شمشیر بود
چو زین گونه بشنودم از رهنمون	دل گشت پر درد و رخ پر زخون

که از راستی بگذری، نیست راه!
 که یار تو بادا جهان‌کردگار!
 نه در آشکار و نه اندر نهان، *
 چه پیچان، همانا که بی‌جان شود!
 مگر پرخرد نامور پور زال، *
 همان بست و غزنین و کابلستان
 همی خویشان کهری نشمرد،
 ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
 که: او تاج نو دارد و ما کهن!
 ز رومی و تسوری و آزادمرد!
 به کار آوری زور و بند و فسون!
 به بند آوری رستم زال را!
 نمائی که کس بر نشیند به زین!
 فروزنده‌ی اختر و ماه و هور،
 زمن نشنوی ز آن سپس داوری!
 نشانمت با تاج در پیشگاه!

که‌ای پُره‌نر نامور شهریار،
 بر اندازه باید که رانی سخن!
 ز دشت سواران برانگیز گرد،
 که کاووس خواندی ورا: شیرگیر!
 همه شهر ایران بدو بود شادا!
 جهانگیر و شیراوژن و تاج‌بخش!

۹۷۰ به فرزند پاسخ چنین داد شاه
 ازین بیش کردی که گفתי تو کار
 نبینم کنون دشمنی در جهان
 که نام تو یابد نه پیچان شود!
 به گیتی نداری کسی را همال
 ۹۷۵ که او راست تا هست زابلستان
 به مردی همی ز آسمان بگذرد
 کجا پیش کاووس کی بنده بود
 به شاهی زگشتاسپ راند سخن
 به گیتی مرا نیست کس هم‌نبرد
 ۹۸۰ سوی سیستان زفت باید کنون
 برهنه کنی تیغ و کویال را
 زواره، فرامرز را همچنین
 به دادارگیتی که او داد زور
 که چون این سخن‌ها به جای آوری
 ۹۸۵ سپارم ترا تخت و گنج و سپاه

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 همی دور مانی ز رسم کهن
 تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد،
 چه جویی نبرد یکی مرد پیر
 ۹۹۰ ز گاه منوچهر تا کیقباد
 همی خواندندش: خداوند رخس

نه او در جهان نامداری نوست
بزرگست و با عهد کیخسروست!
اگر عهد شاهان نباشد درست
نباید ز گشتاسپ منشور جست!

چنین داد پاسخ به اسفندیار
۹۹۵ هر آنکس که از راه یزدان بگشت
همانا شنیدی که کاووس شاه
همی با آسمان شد به پرّ عقاب
ز هاماوران دیوزادی ببرد
سیاوش به آوار او کشته شد
۱۰۰۰ کسی کوز عهد جهاندارگشت
اگر تخت خواهی ز من با کلاه
چو آنجا رسی، دست رستم ببند
زواره، فرامرز و دستان سام
پیاده دوانش بدین بارگاه
۱۰۰۵ کز آن پس نیچند سر از ما کسی

که ای شیردل پره‌رنامدار،
همان عهد او گشت چون باد دشت! *
به فرمان ابلیس گم کرد راه،
به زاری به ساری فتاد اندر آب،
شبهستان شاهان مرو را سپرد،
همه دود را روز برگشته شد!
به گریه در او نشاید گذشت!
ره سیستان شیر و برکش سپاه!
بیارش به بازو فگنده کمند!
نباید که سازند پیش تو دام!
بیاور کشان تا ببیند سپاه،
اگر کام و گور رنج یابد بسی!

سپهد بروها پر از تاب کرد
ترا نیست دستان و رستم بکار
دریغ آیدت تخت شاهی همی!
ترا باد این تاج و تخت مهان!
۱۰۱۰ ولیکن ترا من یکی بنده‌ام!

به شاه جهان گفت کز دین مگرد!
همی راه جویی به اسفندیار!
ز گیتی مرا دور خواهی همی! *
مرا گوشه‌یی بس بود زین جهان!
به فرمان و رایت سر افگنده‌ام!

بدو گفت: در کار تندی مکن!
بلندی بیایی، نژندی مکن!

جهانديدگان از در كارزار،
نژندی ز جان بدانديش تست!
همان تخت زرین و زرین کلاه؟!
که لشکر نباید مرا خود بکار!
به لشکر ندارد جهاندارباز!

ز لشکر گزین کن فراوان سوار
سلیح و سپاه و درم پیش تست
چه باید مرا بی تو گنج و سپاه
۱۰۱۵ چنین پاسخ آوردش اسفندیار
گر ایدونکه آید زمانم فراز

چه از پادشاهی، چه از خشم باب!
لبی پر ز باد و دلی پر ز غم
به پیش پسر شد، پر از آب چشم
که ای در جهان از یلان یادگار،
همی رفت خواهی به زابلستان،
خداوند شمشیر و گوپال را!
به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش!
به پیکار خوار آیدش رود نیل! *
ز شمشیر او گم کند راه شید!
نیارست گفتن کس او را درشت!
ز خون کرد گیتی چو دریای آب!
برین گشتن و شور و تاراج باد!
که با تاج، شاهی ز مادر نژاد!
به زور و به مردی توانا تویی!
میفگن تن اندر بلاها ز خشم!
جوانی مکن، تیز منمای دست!
ازین مهربانم باشنو سخن!

ز پیش پدر بازگشت او به تاب
به ایوان خویش اندرآمد دژم
کتایون چو بشنید، دل پر ز خشم
۱۰۲۰ چنین گفت با فرخ اسفندیار
ز بهمن شنیدم که از گلستان
ببندی همی رستم زال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش!
سواری که باشد به نیروی پیل!
۱۰۲۵ بدرد جگرگاه دیو سپید!
همان ماه هاماوران را بکشت:
به کین سیاوش از افراسیاب
که نفرین برین تخت و این تاج باد!
مده از پی تاج سر را به باد
۱۰۳۰ پدر پیر سرگشت و برنا تویی!
سپه یکسره بر تو دارند چشم
جز از سیستان در جهان جای هست
مرا خاکسار دو گیتی مکن!

که ای مهربان این سخن یاد دار:
 هنرهاش چون زند خوانی همی
 نیابی و گر چند پویی بسی!
 چنین بد نه خوب آید از پادشا!
 که چون بشکنی، دل ز جان بگسلم!
 چگونه گذارم چنین پیشگاه؟!
 بدان سو کشد اخترم بی گمان!
 ز من نشنود سرد هرگز سخن!
 همه پاک بر کند موی از سرش
 همی خوارگیری ز نیرو روان!
 از ایدر مرو بی یکی انجمن!
 نهاده بدین گونه بر دوش خویش!
 همه کام بدگوهر آهرمن ست،
 که دانا نخواند ترا پاک رای! *

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 ۱۰۳۵ همین ست رستم که دانی همی
 نکوکارتر زو به ایران کسی
 چو او را ببستن نباشد سزا!
 ولیکن نباید شکستن دلم
 چگونه کشم سر ز فرمان شاه؟!
 ۱۰۴۰ مرا گر به زابل سر آید زمان
 چو رستم نتابد ز فرمان زبن
 ببارید خون از مژه مادرش
 بدو گفت کای زنده پیل جوان
 بسنده نباشی تو با پیلتن
 ۱۰۴۵ مبر پیش پیل زبان هوش خویش
 اگر زین نشان رای تو رفتن ست،
 به دوزخ مبر کودکان را به پای

که نابردن کودکان نیست روی!
 بماند منش پست و تیره روان!
 بدارد پی زخم گویال شاه!
 جز از خویش و پیوند و چندی سوار (۱) *

به مادر چنین گفت پس جنگجوی
 چو با زن پس پرده باشد جوان
 ۱۰۵۰ به هر رزم باید که او را نگاه
 مرا لشکری خود نیاید به کار

۱- در پاورقی خ به نقل از تعداد زیادی از نسخه‌ها چند بیت پس از این بیت آمده است

که دو بیت آنها چنین است: (بیت دوم در م (بیت ۱۸۷) نیز آمده است.)

تو گفتی غم جانش کمتر گرفت

بگفت این و مادر به بر در گرفت

ز دیده همی ریخت خون بر برش

همه شب ز مهر پسر مادرش

رفتن اسفندیار به زابلستان

ز درگاه برخاست آوای کوس
بیاورد چون باد لشکر ز جای
فرماند بر جای پیل و سپاه
دگر سوی زابل کشید اندکی
تو گفتی که با خاک گشته ست جفت!
ز رفتن بماند آن زمان کاروان
بفرمود که ش سر ببرند و یال،
نباشد مگر فرّه ایزدی!
بدو بازگشت آن زمان اخترش
گرفت آن زمان اختر شوم خوار
سر بخت او گیتی افروز گشت!
لب مرد باید که خندان بود!
همی بود ترسان ز بیم گزند
بزرگان لشکر گزیدند جای
بدان تخت شد هر که بُد نیک بخت
نشسته پشتون بر نامدار
دل زادمردانش آباد کرد
رخ نامداران و شاه نبرد!
بپیچیدم و دور گشتم ز راه
ز بند و ز خوارش ماسای هیچ!

به شبگیر هنگام بانگ خروس
چوپیلی به اسپ اندر آورد پای
همی راند تا پیشش آمد دو راه
۱۰۵۵ دژ گنبدان بود راهش یکی
شتر آنکه در پیش بودش بخت
همی چوب زد بر سرش ساروان
جهانجوی را آن بد آمد به فال
بدان تا بدو بازگردد بدی
۱۰۶۰ بریدند پرخاشجویان سرش
غمی گشت از آن اشتر اسفندیار
چنین گفت کآنکس که پیروز گشت
بد و نیک هر دو ز یزدان بود!
وز آنجا بیامد سوی هیرمند
۱۰۶۵ بر آیین بستند پرده سرای
شراعی بزد زود و بنهاد تخت
می آورد و رامشگر اسفندیار
به رامش دل خویشان شاد کرد
چو گل بشکفید از می سالخورد
۱۰۷۰ به یاران چنین گفت کز رای شاه
مرا گفت: بر کار رستم بسیج!

نکردم، نرفتم به رای پدر
 بسی رنج دارد به جای سران
 همه شهر ایران بدو زنده‌اند
 ۱۰۷۵ فرستاده باید یکی تیزویر
 سواری که باشد ورا فرّ و زیب
 گر ایدونکه آید بنزدیک ما،
 به خوبی دهد دست بند مرا،
 نخواهم من او را جز از نیکویی
 ۱۰۸۰ پشوتن بدو گفت کاینست راه!

که آن شیردل مرد پرخاشخرا،
 جهان راست کرده به گرز گران،
 اگر شهریارند و گر بنده‌اند!
 سخن گوی و داننده و یادگیر
 نگیرد ورا رستم اندر فریب
 درفشان کند رای تاریک ما،
 به دانش ببندد گزند مرا،
 اگر دور دارد سر از بدخویی
 برین باش و آزم مردان بخواه!

فرستادن اسفندیار بهمن را بنزد رستم

بفرمود تا بهمن آمد به پیش
 بدو گفت کاسپ سیه برنشین،
 بنه بر سرت افسر خسروی،
 بر آنسان که هر کس که بیند ترا
 ۱۰۸۵ بدانند که هستی تو خسرو نژاد،
 بپر پنج بالای زرین ستام،
 هم از راه تا خان رستم بران
 درودش ده از ما و خوبی نمای،
 بگویش که هر کس که گردد بلند،
 ۱۰۹۰ ز دادار باید که دارد سپاس
 چو باشد فزاینده‌ی نیکویی،
 سخن گفت با او از اندازه بیش *
 بیارای تن را به دیبای چین،
 نگارش همه گوهر پهلوی
 ز گردنکشان برگزیند ترا،
 کند آفریننده را بر تو یاد،
 سرافراز ده موبد نیک نام،
 - مکن کار بر خویشان برگران! -
 بیارای گفتار و چربی فزای،
 جهاندارو از هر بدی بی‌گزند،
 که اویست جاوید و نیکی شناس! *
 بپرهیزد از آز و از بدخویی:

بود شادمان در سرای سپنج!
 بیابد بدان گیتی اندر بهشت!
 چنین داند آنکس که دارد خرد!
 بسپرد روان سوی یزدان پاک!
 بکوشید و با شهریاران بساخت!
 سخن هرچه گویی، همان بشنوی!
 - نباید برین بر فزود و نه کاست! -
 بدیدی به گیتی بسی شهریار،
 بدانی که چونین نه اندر خورد،
 گرانمایه اسپان و تخت و کلاه،
 چو در بندگی تیز بشتافتی
 نکردی گذر سوی آن بارگاه!
 نیامد ترا هیچ زان تخت یاد! *
 از آرایش بـندگی گشـته‌یی!
 نخواندی به گیتی کسی شهریار *
 که از تخم ضحاک شاهی ببرد،
 که تاج فریدون به سر بر نهاد،
 به رزم و به بزم و به رای و شکار!
 نهان گشت بیدادی و بی‌رهی!
 نهان شد بدآموزی و راه دیو!
 - سپه چون پلنگان و مهتر نهنگ! -
 پذیره شدش نامورشهریار،
 که پیدا بُد پهن روی زمین!

بیفزایدش کامگاری و گنج!
 چو دوری گزیند ز کردارزشت
 بد و نیک بر ما همی بگذرد
 ۱۰۹۵ سرانجام بستر بود تیره خاک!
 به گیتی هر آنکس که نیکی شناخت:
 هر آن بر که کاری همان بدروی!
 کنون از تو اندازه گیریم راست
 که بگذاشتی سالیان بی شمار،
 ۱۱۰۰ اگر بازجویی ز راه خرد
 که چندین بزرگی و گنج و سپاه
 ز پیش نیاگان ما یافتی
 چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه
 چو او شهر ایران به گشتاسپ داد
 ۱۱۰۵ سوی او یکی نامه ننبشته‌یی
 نرفتی به درگاه او بنده‌وار!
 ز هوشنگ و جمّ و فریدون گرد
 همی رو چنین تا سر کیقباد
 چو گشتاسپ نشست یک نامدار
 ۱۱۱۰ پذیرفت پاکیزه‌دین بهی
 چو خورشید شد راه گیهان‌خدیو!
 وز آن پس که ارجاسپ آمد به جنگ
 ندانست کس لشکرش را شمار
 یکی گورستان کرد از آن دشت کین

میان بزرگان نگردد کهن!
 همی بشکند پشت شیران نرا!
 جهان شد مرو را چو یک مهره موم! *
 به درگاه اویند چندی سوار
 که با جنگ او نیستشان زور و تاو
 که او از تو آزرده دارد روان
 نکردی بدان نامداران نگاه!
 همی خویشان داری اندر نهان
 مگر مغز و دل پاک بیرون کنند!
 به فرمان شاهان بیاراستی
 به گیتی فزون آید از گنج تو!
 ز بنده نبودند همداستان!
 هم از کشور و گنج آراسته،
 نگیرد کس از مست چیزی به دست!
 به روز سپید و شب لائورد،
 نبیند کسی زین گزیده سپاه!
 نبُد شاه دستور تا دم زدم!
 ندیدی که خشم آورد چشم اوی!
 زبان را به پوزش گروگان کنی،
 به جان پدرم آن جهاندار شیر،
 برافروزم این اختر و ماه را!
 روان و خرد رهنمای منست،
 ولیکن همی از تو دیدم گناه!

۱۱۱۵ همانا که تا رستخیز این سخن
 کنون خاور اوراست تا باختر
 ز توران زمین تا در هند و روم
 ز دشت سواران نیزه گذار
 فرستند از این شهرها باژ و ساو
 ۱۱۲۰ از آن گفتم این با تو ای پهلوان
 نرفتی بدان نامور بارگاه!
 کرانی گزیده ستی اندر جهان
 فرامش ترا مهتران چون کنند
 همیشه همه نیکویی خواستی
 ۱۱۲۵ اگر بر شمارد کسی رنج تو
 ز شاهان کسی بر چنین داستان
 مرا گفت: رستم ز بس خواسته،
 به زابل نشسته ست و گشته ست مست،
 بر آشفست یک روز و سوگند خورد
 ۱۱۳۰ که او را بجز بسته در بارگاه
 کنون من از ایران بدین آمدم
 بپرهیز و پیچان شو از خشم اوی!
 چو ایدر بیایی و فرمان کنی،
 به خورشید و روشن روان زریر،
 ۱۱۳۵ که من زین پشیمان کنم شاه را!
 پشوتن برین برگوای منست،
 که من چند ازین جستم آرام شاه

ز فرمان او یک زمان نگذرم!
 زدن رای و سودن بدین کار دست:
 جهان‌دیده رودابه‌ی نیک نام،
 بدین خوب‌گفتار من بگرود!
 به کام دلیران ایران شود!
 بدویر فراوان گناه آورم،
 ز خشم و ز کین آرمش باز جای،
 برآسان که از گوهر من سزد!

پدر شهریارست و من که‌ترم
 همه دوده اکنون نباید نشست
 ۱۱۴۰ زواره، فرامرز و دستان سام
 همه پند من یک به یک بشنود!
 نباید که این خانه ویران شود!
 چو بسته ترا نزد شاه آورم
 وز آن پس بباشم به پیشش به پای
 ۱۱۴۵ نمانم که بادی به تو بروزد

چو بشنید بهمن، بیامد به راه
 به سر بر نهاد آن کلاه مهی،
 درفشی درفشان پس او به پای،
 سواری ببالای سروبلند! *
 سوی زابلستان فغان برکشید،
 به هرّای زرّین سیاهی به زیر،
 تن آسان‌گذشت از لب رودبار!
 کمندی به فتراک و گریزی به دست،
 یکی باد سرد از جگر برکشید!
 سرافراز با جامه‌ی خسروی ست،
 پی او برین بوم فرخنده باد!
 زمانی پر اندیشه بر زین بکفت
 وزو رایت خسروی گسترید!
 بیفراخت آن خسروی یال را!

سخن‌های آن نامورپیشگاه
 بپوشید زربفت شاهنشهی،
 خرامان بیامد ز پرده‌سرای،
 جهانجوی بگذشت بر هیرمند،
 ۱۱۵۰ هم اندر زمان دیدباننش بدید،
 که آمد نبرده‌سواری دلیر،
 پس پشت او خوارم‌مایه‌سوار
 هم اند زمان زال زر برنشست،
 بیامد ز دیده مرو را بدید
 ۱۱۵۵ چنین گفت کین نامور پهلوی ست،
 ز لهراسپ دارد همانا نژاد،
 ز دیده بیامد به درگاه رفت
 هم اندر زمان بهمن آمد پدید
 ندانست مرد جوان زال را

- ۱۱۶۰ چو نزدیکتر گشت آواز داد
سر انجمن پور داستان کجاست؟
که آمد به زابل یل اسفندیار
بدو گفت زال: ای پسر کام جوی!
کنون رستم آید ز نخچیرگاه
۱۱۶۵ تو با این سواران بباش ارجمند
چنین داد پاسخ که اسفندیار
گزین کن یکی مرد جوینده راه
بدو گفت داستان که نام تو چیست؟
بر آنم که تو خویش لهراسپی؟
۱۱۷۰ چنین داد پاسخ که من بهمنم
چو بشنید گفتار آن سرفراز
بخندید بهمن پیاده ببرد
بسی خواهشش کرد کایدر بایست!
بدو گفت: فرمان اسفندیار
۱۱۷۵ گزین کرد مردی که دانست راه
همی رفت پیش اندرون رهنمون
به انگشت بنمود نخچیرگاه
یکی کوه بُد پیش مرد جوان
نگه کرد بهمن به نخچیرگاه
۱۱۸۰ درختی گرفته به چنگ اندرون
یکی نرّه گوری زده بر درخت
یکی جام پُر می به دست دگر
- بدو گفت کای مرد دهقان نژاد،
که دارد زمانه بدو پشت راست!،
سراپرده زد بر لب رودبار
فرود آی و می خواه و آرام جوی!
زواره، فرامرز و چندی سپاه
بیارای دل را به بگماز چند!
نفرمودمان رامش و میگسار
که با من بیاید به نخچیرگاه
همی بگذری تیز، کام تو چیست؟
گر از تخمهی شاه گشتاسپی؟!
ز پشت جهانداژ رویین تنم *
فرود آمد از باره، بردش نماز
بپرسیدش و گفت بهمن شنود
چنین تیز رفتن ترا روی نیست!
نشاید گرفتن چنین سست و خوار!
فرستاد با او به نخچیرگاه
جهاندهی نام او شیرخون
هم اندر زمان بازگشت او ز راه
برانگیخت آن باره‌ی پهلوان،
بدید آن بر پهلوان سپاه،
بر او نشسته یکی رهنمون،
نهاده بر خویش گویال و رخت،
پرستنده بر پای، پیشش پسر،

درخت و گیا بود و هم جویبار
و گگر آفتاب سپیده دمست!
نه از نامداران پیشین شنید! *
نتابد، بیچد سر از کارزار!
دل زال و رودابه پیچان کنم!
فروهشت از آن کوهسار بلند
هم آواز آن سنگ خارا شنید،
یکی سنگ غلتان شد از کوهسار!
- زواره همی کرد از آن گونه شور-،
- زگردش بر کوه تاریک شد!-،
زواره برو آفرین کرد و پورا!
چو دید آن بزرگی و دیداروی
کند با چنین نامور کارزار،
همان به که با او مدارا کند،
همه شهر ایران بگیرد به چنگ!

همی گشت رخس اندر آن مرغزار
به دل گفت بهمن که این رستمست
۱۱۸۵ به گیتی کسی مرد ازینسان ندید
بترسم که با او یل اسفندیار
من این را به یک سنگ بی جان کنم
یکی سنگ از آن کوه خارا بکند
ز نخچیرگاهش زواره بدید
۱۱۹۰ خروشید کای پهلوان سوار
نه جنید رستم، نه بنهاد گورا!
همی بود تا سنگ نزدیک شد
بزد پاشنه، سنگ بنداخت دور
غمی شد دل بهمن از کار اوی
۱۱۹۵ همی گفت: اگر فرخ اسفندیار
تن خویش در جنگ رسوا کند
گر ایدونک او بهتر آید به جنگ

پراندیشه از کوه شد باز جای
وز آن راه آسان سر اندر کشید
همانگه تهمتن بدیدش به راه
من ایدون گمانم که گشتاسپی ست!
به نخچیرگه هرکه بد بیش و کم
بپرسیدش و نیکویها فزود
نگویی، نیابی زمن کام خویش!

نشست از بر باره‌ی بادپای
بگفت آن شگفتی به موبد که دید
۱۲۰۰ چو آمد بنزدیک نخچیرگاه
به موبد چنین گفت کین مرد کیست؟
پذیره شدش با زواره بهم
پیاده شد از باره بهمن چو دود
بدو گفت رستم که تا نام خویش

سر راستان بهمن نامدار!
 ز دیرآمدن، پوزش اندر گرفت
 خود و نامداران خسروپرست
 ز شاه و ز ایرانیان برفزود
 چو آتش برفت از در شهریار،
 به فرمان پیروز شاه بلند،
 اگر بشنود پهلوان سوار!
 برنجید ازینسان و پیمود راه،
 پس آنگه جهان زیر فرمان تست!

۱۲۰۵ بدو گفت: من پور اسفندیار!
 ورا پهلوان زود در بر گرفت
 برفتند هر دو به جای نشست
 چو بنشست بهمن، بدادش درود
 وز آن پس چنین گفت کاسفندیار
 ۱۲۱۰ سراپرده زد بر لب هیرمند
 پیامی رسانم از اسفندیار
 چنین گفت رستم که فرزند شاه
 خوریم آنچه داریم چیزی نخست

یکی گور بریان بیاورد گرم،
 - گذشته سخن‌ها همی کرد یاد، *
 وز آن نامداران کسی را نخواند؛
 بخوردن درآمد گوی پهلوان *
 - که هر بار گوری بدی خوردنش! -،
 نظاره بروبر سرافرازمرد
 نبُد خوردنش ز آن او صد یکی!
 ز بهر خورش دارد این پیشگاه! *
 چرا رفتی اندر دم هفتخان؟
 چو خوردن چنین داری ای شهریار؟
 سخن‌گوی و بسیارخواره مباد!
 به کف برنهد آن زمان جان خویش *
 که مردی نشاید ز مردان نهفت!

بگسترد بر سفره بر نان نرم،
 ۱۲۱۵ چو دستارِ خوان پیش بهمن نهاد
 برادزش را نیز با او نشاند
 چو بر سفره بنشست مرد جوان
 دگر گور بنهاد پیش تنش
 نمک برپراگند و ببرید و خورد
 ۱۲۲۰ همی خورد بهمن ز گور اندکی
 بخندید رستم، بدو گفت: شاه
 خورش چون بدین‌گونه داری به خوان
 چگونه زنی نیزه در کارزار
 بدو گفت بهمن که خسرونژاد
 ۱۲۲۵ خورش کم بود، کوشش جنگ بیش!
 بخندید رستم، به آواز گفت

و زو ییادِ مردانِ آزاده کردا
که برگیر از آنکس که خواهی تو یادا
زواره نخستین دمی درکشید
به تو شاد بادا می و میگسار ا
دلزار میخواره‌یی بد تُنک ا
از آن خوردن و یال و بازوی و کفتا

یکی جام زرین پر از باده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد
بترسید بهمن ز جام نبید
۱۲۳۰ بدو گفت کای بچه‌ی شهریار
ازو بستند آن جام بهمن سبک
همی ماند از رستم اندر شگفت

پاسخ پیغام اسفندیار از رستم زال

سبک باره‌ی مهتران خواستند
همی راند بهمن بر نامدار
از اسفندیار آن ییل نیک‌نام
پراندیشه شد مغز مرد کهن
دلَم شد به دیدار تو شادکام
که ای شیردل مهتر نامدار،
سر مایه‌ی کارها بنگرد!
ورا باشد و گنج آراسته،
بنزد گرانمایگان ارجمند،
نباید که گیری سر بدخویی! *
نگیریم دست بدی را به دست!
درختی بود که ش بر بوی نیست!
شود کار بی سود بر تو درازا
ز گفتار بد، کام پردخته به!

[چو از خوان نخچیر برخاستند
نشستند بر باره هر دو سوار
۱۲۳۵ بدادش یکایک درود و پیام
چو بشنید رستم ز بهمن سخن
چنین گفت کآری شنیدم پیام
ز من پاسخ این بر به اسفندیار
هر آنکس که دارد روانش خرد
۱۲۴۰ چو مردی و پیروزی و خواسته
بزرگی و گردی و نام بلند،
- به گیتی بدینسان که اکنون تویی -
بباشیم بر داد و یزدان پرست!
سخن هر چه بر گفتنش روی نیست
۱۲۴۵ اگر جان تو بسپرد راه آز
چو مهتر سراید سخن، سخته به!

ز گفتار آنکس بدی بنده شاد
 به مردی و فرهنگ و رای و خرد
 پدیدست نامت به هندوستان
 ۱۲۵۰ ازین گفته‌ها داشتم من سپاس
 ز یزدان همی آرزو خواستم
 که بینم پسندیده‌چهر ترا
 نشینیم یک با دگر شادکام
 کنون آنچه جستم، همه یافتم
 ۱۲۵۵ به پیش تو آیم کنون بی سپاه
 بیارم برت عهد شاهان داد
 کنون شهریارا تو در کار من
 بدان نیکویی‌ها که من کرده‌ام،
 پرستیدن شهریاران همان
 ۱۲۶۰ چو پاداش آن رنج، بند آیدم،
 همان به که گیتی نبیند کسی!
 بیایم، بگویم همه راز خویش،
 به بازو ببندم یکی پالهنگ،
 - از آنسان که من گردن ژنده‌پیل
 ۱۲۶۵ چو از من گناهی نیامد پدید،
 سخن‌های ناخوش ز من دور دارا!
 مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس!
 بزرگان به دانش بیابند راه!
 همان تابش مهر نتوان نهفت!
 که گفتمی که چون تو ز مادر نژاد!
 همی بر نیاگان خود بگذرد!
 به روم و به چین و به جادوستان!
 * نیایش کنم روز و شب در سه پاس *
 - که اکنون بدو دل بیاراستم - ،
 بزرگی و گردی و مهر ترا،
 به یاد شهنشاه گیریم جام،
 به خواهشگری تیز بشتافتم!
 ز تو بشنوم هر چه فرمود شاه
 ز کیخسرو آغاز تا کیقباد
 * نگره کن به کردار و آزار من، *
 همان رنج‌هایی که من برده‌ام،
 * از امروز تا روز پیشین زمان، *
 که از شاه ایران گزند آیدم،
 چو بیند، بدو در نماند بسی!
 ز گیتی برافرازم آواز خویش،
 بیاویز پایم به چرم پلنگ،
 ببستم، فگندم به دریای نیل-،
 کز آن پس سر من ببايد برید،
 به بدها دل دیو رنجور دارا
 به مردی مکن باد را در قفس!
 ز دریا گذر نیست بی آشناه!
 نه رویه توان کرد با شیر جفت!

۱۲۷۰ تو بر راه من بر ستیزه مریز! / که من خود یکی مایه ام در ستیز!
 ندیده ست کس بند بر پای من! / ننگرفت پیل ژبان جای من! (۱)
 تو آن کن که از پادشاهان سزاست! / مدار آز را، دیو بر دست راست!
 به مردی ز دل دور کن خشم و کین! / جهان را به چشم جوانی مبین!
 به دل خرمی دارو بگذر ز رود! / ترا باد از پاک یزدان درود!
 ۱۲۷۵ گرامی کن ایوان ما را به سورا! / مباش از پرستنده‌ی خویش دور!
 چنان چون بدم کهنتر کیقباد / کنون از تو دارم دل و مغز شادا!
 چو آیی به ایوان من با سپاه / هم ایدر به شادی بباشی دو ماه،
 بر آساید از رنج مرد و ستور / دل دشمنان گردد از رشک کورا!
 همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب / اگر دیر مانی، نگیری شتاب! *
 ۱۲۸۰ بیینم ز تو زور مردان جنگ / به شمشیر شیرافگنی، گر پلنگ!
 چو خواهی که لشکر به ایران بری / به نزدیک شاه دلیران بری،
 گشایم در گنج‌های کهن / که ایدر فگندم به شمشیر بن،
 به پیش تو آرم همه هرچه هست / کجا گرد کردم به نیروی دست،
 بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش! / مکن بر دل ما چنین روز دخش! *
 ۱۲۸۵ درم ده سپه را و تندی مکن! / جو خوشی بیایی، نژندی مکن!
 چو هنگام رفتن فراز آیدت، / به دیدار خسرو نیاز آیدت،
 عنان با عنان تو بندم به راه، / خرامان بیایم بنزدیک شاه،
 به پوزش کنم نرم خشم ورا، / ببوسم سر و پای و چشم ورا،
 بپرسم ز بیدار شاه بلند / که پایم چرا کرد باید به بند؟

۱ "بنگرفت" از نظر کاربرد دستوری عهد فردوسی صحیح‌تر از "نگرفت" به نظر می‌رسد، ولی در هیچ‌کدام از نسخه‌های مورد استفاده، "بنگرفت" نیامده است.

۱۲۹۰ همه هرچه گفتم ترا، یاد دار! بگوش به پرمایه اسفندیار!

ز رستم چو بشنید بهمن، برفت
تهمت زمانی به ره بر بماند
کز ایدر بنزدیک دستان شوید،
بگوید کاسفندیار آمده است،
۱۲۹۵ به ایوانها تخت زرین نهید!
چنان هم که هنگام کاووس شاه
بسازید چیزی که باید خورش
که نزدیک ما پور شاه آمده است
گوی نامدارست و شاهی دلیر
۱۳۰۰ شوم پیش او، گر پذیرد نوید
اگر نیکویی بینم اندر سرش
ندارم ازو گنج گوهر دریغ
و گر بازگرداندم ناامید،
تو دانی که آن تابداده کمند

همی راند با موبد پاک تفت!
زواره، فرامرز را پیش خواند،
بنزد مه کابلستان شوید،
جهان را یکی خواستار آمده است!
برو جامه‌ی خسروآیین نهید!
وز آن نیز پرمایه‌تر پایگاه!
نباید که کم آید از پرورش!
پر از کینه و رزمخواه آمده است!
نیندیشد از جنگ یک دشت شیر!
به نیکی بود هرکسی را امید
زیساقوت و زر آورم افسرش
نه برگستوان و نه گوپال و تیغ
نباشد مرا روز با او سپید،
سر ژنده‌پیل اندرآرد به بند!

۱۳۰۵ زواره بدو گفت: مندیش ازین!
ندانم به گیتی چو اسفندیار
نیاید ز مرد خردکار بد!

نجوید کسی رزم که ش نیست کین!
به رادی و مردی یکی شهریار! *
ندید او ز ما هیچ کردار بد!

زواره بیامد به نزدیک زال
بیامد دمان تالب هیرمند

و زآن روی رستم برافراخت یال،
سرش تیز گشته ز بیم گزند

۱۳۱۰ عنان را گران کرد بر پیش رود همی بود تا بهمن آرد درود

چو بهمن بیامد به پرده سرای
بسپرسید ازو فرخ اسفندیار
چو بشنید، بنشست پیش پدر
نخستین درودش ز رستم بداد
۱۳۱۵ همه دیده پیش پدر بازگفت
بدوگفت: چون رستم پیلتن
دل شیر دارد، تن ژنده پیل!
بیامد کنون تالب هیرمند
به دیدار شاه آمده ستش نیاز
۱۳۲۰ ز بهمن برآشفست اسفندیار
بدوگفت کز مردم سرفراز
وگر کودکان را به کاری بزرگ
تو گردنکشان را کجا دیده‌یی
ز رستم همی پیل جنگی کنی!
۱۳۲۵ چنین گفت پس با پشوتن به راز
جوانی همی سازد از خویشان!

همی بود پیش پدر بر به پای
که چه شنیدی از پهلوان سوار؟
بگفت آنچه بشنید ازو در پدر
پس آنگاه گفتار او کرد یاد
همان نیز نادیده اندر نهفت
نبیند کسی نیز در انجمن! *
نهنگان برآرد ز دریای نیل!
ابی جوشن و خود و گرز و کمند!
ندانم چه دارد همی با تو راز؟
ورا بر سر انجمن کرد خوار،
نزیبید که با زن نشیند به راز،
فرستی، نباشد دلیر و سترگ!
که آواز رویاه نشنیده‌یی!
دل نامور انجمن بشکنی!
که این شیر جنگاور رزمساز،
ز سالش همانا نیامد شکن!

رسیدن رستم و اسفندیار به یکدیگر

بفرمود کاسپ سیه زین کنید!
پس از لشکر نامور صد سوار
به بالای او زین زرین کنید!
برفتند با فرخ اسفندیار

بیامد دمان تالب هیرمند
 ۱۳۳۰ از آن سو خروشی برآورد رخشا!
 تهمتن ز خشک اندر آمد به رود
 پس از آفرین، گفت کز یک خدای
 که با نامداران بدین جایگاه
 نشینیم و گوئیم و پاسخ دهیم
 ۱۳۳۵ چنان دان که یزدان گوی منست!
 که من زین سخن‌ها نجویم فروغ!
 که روی سیاوخش اگر دیدمی
 نمانی همی جز سیاوخش را
 خنک شاه‌کو چون تو دارد پسر!
 ۱۳۴۰ خنک شهر ایران که تخت ترا
 دژم بخت آنکس که با تو نبرد
 دل دشمنان از تو پر بیم باد!
 همه ساله بخت تو پیروز باد!

به فتراک بر گرد کرده کمند
 وزین روی اسپ یل تاج‌بخش!^(۱)
 پیاده شد و داد یل را درود
 همی خواستم تا بود رهنمای،
 چنین تندرست آمدی با سپاه،
 همی در سخن رای فرخ نهیم
 خرد زین سخن رهنمای منست!
 نگردم به هر کار گرد دروغ!
 بدین تازه‌رویی نگردیدمی!
 مرآن تاجدار جهان‌بخش را!
 به بالا و فرّت بنازد پدر!
 پرستند و بیدار بخت ترا!
 بجوید، ز تخت اندر آید به گرد!
 دل بدسگالان به دو نیم باد! *
 شبان سیه بر تو نوروز باد!

چو بشنید گفتارش اسفندیار
 ۱۳۴۵ گو پیلتن را به بر درگرفت
 که یزدان سپاس ای جهان‌پهلوان
 سزاوار باشد ستودن ترا!
 فرود آمد از باره‌ی نامدار،
 چو خشنود شد، آفرین برگرفت،
 که دیدم ترا شاد و روشن‌روان!
 یلان جهان خاک بودن ترا!

۱- پس از این بیت در پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها (و م (بیت ۴۶۶)) آمده است:

چنین تا رسیدند نزدیک آب
 به دیدار هر دو گرفته شتاب

یکی شاخ بیند که بر باشدش!
بود ایمن از روزگار درشت!
سپهدار اسپافگن و نرّه شیر!

خنک آنک چون تو پسر باشدش!
خنک آنک باشد ورا چون تو پشت!
۱۳۵۰ بدیدم ترا، یادم آمد زریز

جهاندار و بیدار و روشن روان،
- که باشم بر آن آرزو کامگار-: *
به دیدار روشن کنی جان من!
بکوشیم و با آن پسایم دست!
که ای از یلان جهان یادگار،
همه شهر ایران بدو شادکام،
گذشت از برویوم و از جای اوی،
نیچم روان، آشکار و نهان!
نه با نامداران این بوم جنگ!
بر آن رو که فرمان دهد شهریار!
نباشد ز بند شهنشاه ننگ!
سراسر بدو بازگردد گناه!
به پیش تو اندر کمر بسته‌ام!
وگر بر تو آید ز چیزی گزند!
بدی ناید از شاه روشن روان *
جهان را به دست تو اندر نهم!
نه شرم آیدم نیز از روی شاه *
به هنگام بشکوفه و گلستان،
که گردد برویومت آراسته!

بدو گفت رستم که ای پهلوان
یکی آرزو دارم از شهریار
خرامان بیایی سوی خان من!
سزای تو گر نیست چیزی که هست
۱۳۵۵ چنین پاسخ آوردش اسفندیار
هر آنکس کجا چون تو باشد به نام،
نشاید گذر کردن از رای اوی،
ولیکن ز فرمان شاه جهان
به زابل نفرمود ما را درنگ!
۱۳۶۰ تو آن کن که بر یابی از روزگار!
تو خود بند بر پای نه بی درنگ!
ترا چون برم بسته نزدیک شاه
ازین بستگی من جگرخسته‌ام!
نمانم که تا شب بمانی به بند
۱۳۶۵ همه از من انگار ای پهلوان
از آن پس که من تاج بر سر نهم
نه نزدیک دادار باشد گناه
وگر بازگردی به زابلستان
بیایی تو چندان ز من خواسته

۱۳۷۰ بدو گفت رستم که ای نامدار
 که خرم کنم دل به دیدار تو
 دوگردن فرازیم پیر و جوان
 بترسم که چشم بد آید همی
 همی یابد اندر میان دیو راه
 ۱۳۷۵ یکی ننگ باشد مرا زین سخن
 که چون تو سپهبد گزیده سری،
 بیایی، نیایی سوی خان من
 گر این تیزی از مغز بیرون کنی،
 ز من هرچه خواهی، فرمان کنم!
 ۱۳۸۰ مگر بند، کز بند عاری بود
 نبیند مرا زنده با بند کس!
 همی جستم از داور کردگار،
 کنون چون پسندم من آزار تو؟!
 خردمند و بیدار دو پهلوان،
 سر از خواب خوش برگراید همی،
 دلت کز کند از پی تاج و گاه!
 که تا جاودان آن نگردد کهن،
 سرافراز شیری و گنداوری،
 نباشی بدین مرز مهمان من!
 بکوشی و بر دیو افسون کنی *
 ز دیدار تو رامش جان کنم!
 شکستی بود، زشت کاری بود!
 که روشن روانم برین ست و بس!^(۱)

به پاسخ چنین گفتش اسفندیار
 همه راست گفتمی، نگفتمی دروغ
 ولیکن پشتون شناسد که شاه
 ۱۳۸۵ گر اکنون بیایم سوی خان تو،
 توگردن بیچی ز فرمان شاه،
 یکی آنک گر باتو جنگ آورم،
 فرامش کنم مهر نان و نمک:
 که ای در جهان از گوان یادگار
 - به کژی نگیرند مردان فروغ! -،
 چه فرمود تا من برفتم به راه
 بوم شاد و پیروز مهمان تو،
 مرا تابش روز گردد سیاه:
 به پرخاش خوی پلنگ آورم،
 به من بر دگرگونه گردد فلک!

۱ - در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
 از آن به که نامم برآید به ننگ

و گر سر بیچم ز فرمان شاه: بدان گیتی آتش بود جایگاه!
۱۳۹۰ ترا آرزوگر چنین آمده‌ست یک امروز با می پسایم دست!
که داند که فردا چه خواهد بُدن! بدین داستان‌ها نشاید زدن!

بدو گفت رستم که ایدون کنم شوم جامه‌ی راه بیرون کنم
به یک هفته نخچیر کردم همی به جای بره گور خوردم همی
به هنگام خوردن مرا بازخوان چو با دوده بنشینی از پیشِ خوان

۱۳۹۵ و زانجایگه رخس را برنشست دل خسته را اندر اندیشه بست!
بیامد دمان تا به ایوان رسید رخ زال سمام نریمان بدید
بدو گفت کای مهتر نامدار رسیدم بنزدیک اسفندیار،
سواریش دیدم چو سرو سهی خردمند با زب و با فرّهی،
تو گفتی که شاه آفریدون گرد بزرگی و دانایی او را سپرد!
۱۴۰۰ به دیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی!

چو رستم برفت از لب هیرمند پیر اندیشه شد نامدار بلند!
پشوتن که بد شاه را رهنمای بیامد همانگه به پرده سرای
چنین گفت با او یل اسفندیار که کاری گرفتیم دشخوار خوار!
به ایوان رستم مرا کار نیست! ورا نزد من نیز دیدار نیست!
۱۴۰۵ همان گر نیاید، نخوانمُش نیز گر از ما یکی را پرآید قفیز*
دل زنده از کشته بریان شود! سر از آشنایش گریان شود!
پشوتن بدو گفت کای نامدار برادر که یابد چو اسفندیار؟!
به یزدان که دیدم شما را نخست که یک نامور با دگر کین نجست،

هم از رستم و هم ز اسفندیار!
 ببندد همی بر خرد دیو راه!
 روانت به دانش خرد پرورد!
 نیوشنده باش از برادر سخن!
 بزرگیش با مردمی بود جفت!
 نیاید سبک سوی پیوند تو!
 به بازی سر اندر نیارد به دام!
 نداده ست دانا به گیتی نشان!
 مگو آنک هرگز نیاید پسند!
 سزد گر نگوید یل شیرگیر!
 به زشتی میان دو گردن فراز!
 به بایست هابر تواناتری!
 نگه کن که تا کیست با آفرین!
 که گر من بیچم سر از شهریار،
 همان پیش یزدان پژوهش بود!
 کسی چشم دین را به سوزن ندوخت!
 تن پاک و جان ترا سودمند،
 دل شهریاران نیازد به کین!

دلم گشت از آن کار چون نوبهار
 ۱۴۱۰ چو در کارتان باز کردم نگاه
 تو آگاهی از کار دین و خرد
 بپرهیز و با جان ستیزه مکن!
 شنیدم همه هر چه رستم بگفت
 نساید دو پای ورا بند تو!
 ۱۴۱۵ سوار جهان، پور دستان سام
 [چنو پهلوانی ز گردنکشان
 چگونه توان کرد پایش به بند؟
 [سخن های ناخوب و نادلپذیر
 بترسم که این کار گردد دراز
 ۱۴۲۰ بزرگی و از شاه داناتری
 یکی بزم جوید، یکی رزم و کین
 چنین داد پاسخ ورا نامدار
 بدین گیتی اندر نکوهش بود!
 دو گیتی به رستم نخواهم فروخت!
 ۱۴۲۵ بدو گفتم: هر چیز کامد ز پند
 همه گفتم، اکنون بهی برگزین!

کسی را نفرمود کو را بخوان!
 ز روین دژ آنگه سخن در گرفت
 به یاد شهنشاه جامی بخورد

سپهد ز خوالیگران خواست خوان
 چونان خورده شد جام می برگرفت
 و زآن مردی خود همی یاد کرد

۱۴۳۰ همی بود رستم به ایوان خویش
چو چندی برآمد، نیامد کسی
چو هنگام نان خوردن اندر گذشت
بخندید و گفت: ای برادر تو خوان
گر اینست آیین اسفندیار
۱۴۳۵ بفرمای تا رخس را زین کنند!
شوم باز گویم به اسفندیار
ز خوردن نگهداشت پیمان خویش
نگه کرد رستم به رهبر بسی
ز مغز دلیر آب برتر گذشت!
بیارای و آزادگان را بخوان!
تو آیین این نامور یاددار!
همان زین به آرایش چین کنند!
کجا کار ما را گرفته ست خوار!

باز آمدن رستم بنزد اسفندیار

نشست از بررخش چون پیل مست
بیامد دمان تا بنزدیک آب
هر آنکس که از لشکر او را بدید
۱۴۴۰ همی گفت هر کس که این نامدار
بر آن کوهی زین گه آهنست!
اگر همبردش بود ژنده پیل
خرد نیست اندر سر شهریار
بدینسان همی از پی تاج و گاه
۱۴۴۵ به پیری سوی گنج یازان ترست!
یکی گرزهی گاو پیکر به دست،
سپه را به دیدار او بُد شتاب!
دلش مهر و پیوند او برگزید!
نماند به کس، جز به سام سوار!
همان رخس گویی که آهنست! *
بر افشانند از تارک پیل نیل! *
که با فرگردی چو اسفندیار،
به کشتن دهد نامداری چو ماه!
به مهر و به دیهیم نازان ترست!

چو آمد بنزدیک اسفندیار
بدو گفت رستم که ای پهلوان
خرامی نیززید مهمان تو؟
هم آنکه پذیره شدش نامدار
نوآیین و نوشاخ و فرخ جوان!
چنین بود تا بود پیمان تو؟

سخن هر چه گویم همه یادگیر
 ۱۴۵۰ همی خویشان بس بزرگ آیدت!
 همانا به مردی سبک دارم!
 به گیتی چنان دان که رستم منم!
 بخاید ز من چنگ دیو سپید!
 بزرگان که دیدند ببر مرا،
 ۱۴۵۵ چو کاموس جنگی، چو خاقان چین،
 که از پشت زینشان به خم کمند
 همه جنگ ناکرده بگریختند
 نگهدار شاهان ایران منم!
 ازین خواهش من شود در گمان!
 ۱۴۶۰ من از بهر این فرّ و اورند تو
 نخواهم که چون تو یکی شهریار!
 که من سام یل را بخوانم دلیر
 به گیتی منم زو کنون یادگار!
 بسی پهلوان جهان بوده‌ام!
 ۱۴۶۵ ز دشمن جهان پاک من کرده‌ام!
 سپاسم ز یزدان که بگذشت سال
 که کین خواهد از مرد ناپاک دین

مشو تیز با پیر بر خیرخیر:
 و زین نامداران سترگ آیدت! *
 به رای و به دانش تُنک داریم!
 فروزنده‌ی تخم نیرم منم!
 بسی جادوان را کنم ناامید!
 همان رخس عُرّان هژبر مرا،
 سوار درنگی و مردان کین،
 ربودم، سر و پای کردم به بند!
 همه دشت تیر و کمان ریختند *
 به هر جای پشت دلیران منم! *
 میدان خویشان برتر از آسمان!
 بجویم همی رای و پیوند تو!
 تبه دارد از چنگ من روزگار!
 کزو بیشه بگذاشتی نرّه شیر! *
 دگر شاهزاده یل اسفندیار!
 به بد روز هرگز نیپموده‌ام!
 بسی رنج و تیمار من خورده‌ام!
 بدیدم یکی شاخ فرّخ هَمال،
 جهانی بروبر کنند آفرین!

پاسخ دادن اسفندیار رستم را

ببخندید از رستم اسفندیار بدو گفت کای پور سام سوار،

شدی تنگدل، چون نیامد خرام
۱۴۷۰ چنین گرم بُد روز و راهی دراز
همی گفتم از بامداد پگاه
به دیدار دستان شوم شادمان
کنون تو بدین رنج برداشتی
به آرام بنشین و بردار جام!
نجستم همی زین سخن کام و نام!
نکردم ترا رنجه، تندی مساز!
به پوزش بسازم سوی داد راه،
به می شاد دارم روان یک زمان،
به دشت آمدی، خانه بگذاشتی،
ز تندی و تیزی مبر هیچ نام!

۱۴۷۵ به دست چپ خویش بر جای کرد!
جهان دیده گفت: این نه جای منست!
به بهمن بفرمود کز دست راست
چنین گفت با شاهزاده به خشم
هنر بین و این نامورگوهرم
۱۴۸۰ هنر باید از مرد و فرّ و نژاد
سزاوار من گر ترا نیست جای
و زآنپس بفرمود فرزند شاه
بدان تا گو نامور پهلوان
بیامد بر آن کرسی زر نشست
ز رستم همی مجلس آرای کرد!
به جایی نشینم که رای منست!
نشستی بیارای از آن کم سزاست *
که آیین من بین و بگشای چشم!
که از تخمهی سام گنداورم!
کفی راد و خرم دلی پر ز داد *
مرا هست پیروزی و هوش و رای!
که کرسی زرین نهد پیش گاه
نشیند بر شهریار جوان *
پر از خشم و بویا ترنجی به دست *

نکوهش کردن اسفندیار دستان سام را

۱۴۸۵ چنین گفت با رستم اسفندیار
من ایدون شنیده‌ستم از بخردان
که دستان بدگوهر از دیو زاد
که ای نیکدل مهتر نامدار،
بزرگان و بیدار دل موبدان،
به گیتی فزون زین ندارد نژاد!

همی رستخیز جهان داشتند،	فراوان ز سامش نهان داشتند
چو دیدش، دل سام شد ناامید،	تنش تیره بُد، روی و مویش سپید
مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند!	۱۴۹۰ بفرمود تا پیش دریا برند
ندید اندرو هیچ آیین و فر،	بیامد بگسترد سیمِغ پر
ز دستان مرورا خورش بود کام،	ببردش به جایی که بودش کنام
تن زال پیش اندرش خوار بود!	اگر چند سیمِغ ناهار بود
به دیدار او کس نَبُد شاد کام،	بینداختش خوار پیش کنام
ز جامه برهنه تن خواراوی!	۱۴۹۵ همی خورد از افکنده مرداراوی
برو گشت ازین گونه چندی سپهر،	بر افگند سیمِغ بر زال مهر
برهنه سوی سیستانش کشید،	از آنپس که مردار چندی چشید
ز ندادانی و ریوی و غرچگی!	پذیرفت سامش ز بی بچگی
نیای من و نیکخواهان من،	خجسته بزرگان و شاهان من
فراوان برین سال بگذشت نیز،	۱۵۰۰ ورا برکشیدند و دادند چیز
چو با شاخ شد، رستم آمد برش!	یکی سرو بد ناپسوده سرش
به گردون برآمد چنین کار اوی!	ز مردی و بالا و دیدار اوی
ببالید و ناپارسایی گرفت! (۱)	برین گونه بر پادشایی گرفت

۱ - در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها دو بیت آمده است، که یکی از این ابیات هم اصیل بنظر می‌رسد و هم در بردارنده‌ی گفتار اسفندیار درباره زال و در ادامه ابیات قبلی است که اینجا نقل می‌شود:

همی بر فرازد به خورشید سر
از آن دم که رستم برآمد به بر

پاسخ دادن رستم اسفندیار را

بدو گفت رستم که آرام‌گیر!
۱۵۰۵ دلت پیش کزئی ببالد همی!
تو آن گوی کز پادشاهان سزاست!
جهاندار داند که دستان سام
همان سام پور نریمان بده‌ست
بزرگست و گرشاسپ بودش پدر
۱۵۱۰ همانا شنیده‌ستی آواز سام
نخستین به طوس اندرون ازدها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
به دریا سر ماهیان برفروخت
همی پیل را درکشیدی به دم
۱۵۱۵ دگر کندرو دیو بُد بدگمان
که دریای چین تا میانش بُدی
همی ماهی از آب برداشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی
دو پتیاره زین‌گونه پیچان شدند
۱۵۲۰ همان مادرم دخت مهرباب بود
که ضحاک بودیش پنجم‌پدر
نژادی ازین نامورتر که راست؟
دگر آنک اندر جهان سربسر
چه گویی سخن‌های نادلپذیر!
روانت ز دیوان بنالد همی!
نگوید سخن پادشا جز که راست!
بزرگست و با دانش و نیک نام!
نریمان گُرد از کریمان بُده‌ست،
به گیتی بُدی خسرو تاجور! *
نَبُد در زمانه چنو نیک‌نام!
که از جنگ او کس نیامد رها،
ز سهمش نرفتی سوی آب و سنگ،
و زو در هوا پَر کرگس بسوخت،
دل خَرَم از یاد او شد دژم!
تنش بر زمین و سرش باَسَمان،
ز تاییدن خور زیانش بُدی،
سر از گنبد ماه بگذاشتی،
ازو چرخ گردنده گریان شدی!
ز تیغ یلی هر دو بی جان شدند!
بدو کشور هند شاداب بود،
ز شاهان گیتی برآورده سرا!
خردمند گردن نیبچد ز راست!
یلان را ز من جست باید هنرا! *

همان عهد کاووس دارم نخست
 ۱۵۲۵ همان عهد کیخسرو دادگر
 زمین را همه سر بر سر گشته‌ام
 چو من برگزیدم ز جیحون بر آب
 چو کاووس در جنگ هاماوران
 نه ارژنگ ماندم، نه دیو سپید!
 ۱۵۳۰ همی از پی شاه، فرزندان را
 که گردی چو سهراب هرگز نبود
 ز پانصد همانا فزونست سال
 همه پهلوان بودم اندر جهان
 بسان فریدون فرخ‌نژاد
 ۱۵۳۵ ز تخت اندر آورد ضحاک را
 دگر سام کو بود ما را نیا
 سدیگر که چون من ببستم کمر
 بدان خرمی روز هرگز نبود،
 که من بودم اندر جهان کامران
 ۱۵۴۰ بدان گفتم این تا بدانی همه
 تو اندر زمانه رسیده‌نوی!
 تن خویش بینی همی در جهان!
 چو بسیار شد گفت‌ها می خوریم!

که بر من بهانه نیارند جُست!
 که چون او نبست از کیان کس کمر!
 بسی شاه بیدادگر گشته‌ام!
 ز توران به چین رفت افراسیاب!
 * به تنها برفتم به مازندران،
 نه سنجه، نه کولاد غندی، نه بید!
 بگشتم، دلیر خردمند را،
 به زور و به مردی و رزم آزمود!
 که تا من جدا گشتم از پشت زال،
 یکی بود با آشکارم نهان!
 که تاج بزرگی به سر بر نهاد،
 سپرد آن سر و تاج او خاک را!
 ببرد از جهان تُنبل و کیمیا!
 * تن آسان شد از رنجها تاجورا!
 پی مرد بپیراه بردژ نبود،
 مرا بود شمشیر و گرز گران!
 تو شاهی و گردنکشان چون رمه!
 اگر چند بسا فر کیخسروی!
 نه‌یی آگه از کارهای نهان!
 به می جان اندیشه را بشکریم!



پاسخ دادن اسفندیار رستم را

ز رستم چو اسفندیار این شنید
۱۵۴۵ بدو گفت کز رنج و کردار تو
کنون کارهایی که من کرده‌ام
نخستین کمر بستم از بهر دین
کس از جنگجویان گیتی ندید
نژاد من از تخم گشتاسپست
۱۵۵۰ که لهراسپ بُد پور اورند شاه
هم اورند از گوهر کی پشین
پشین بود از تخمهی کیقباد
همیدون برو تا فریدون شاه
همان مادرم دختر قیصرست
۱۵۵۵ همان قیصر از سلم دارد نژاد
همان سلم پور فریدون گرد
بگویم من و کس نگوید که نیست
تو دانی که پیش نیاگان من،
پرستنده بودی تو خود با نیا
۱۵۶۰ تو شاهی ز شاهان من یافتی
بمان تا بگویم همه هرچه هست
که تا شاه گشتاسپ را داد تخت
هرآنکس که رفت از پی دین به چین

بخندید و شادان دلش بردمید!
شنیدم، همه درد و تیمار تو؛
ز گردنکشان سر برآورده‌ام:
تهی کردم از بت‌پرستان زمین!
که از کشتگان خاک شد ناپدید!
که گشتاسپ از پشت لهراسپست،*
که او را بُدی از مهان تاج و گاه،
- که کردی پدر بر پشین آفرین!-،
- خردمند شاهی دلش پُر ز داد!-،
که بیخ کیان بود و زیبای گاه!
کجا بر سر رومیان افسرست،
- نژادی به آیین و با فرّ و داد!-،
که از خسروان نام شاهی ببرد!
که بیراه بسیار و راه اندکیست!
بزرگان بیدار و پاکان من،
نجویم همی زین سخن کیمیا!
چو در بندگی تیز بشتافتی!
یکی گر دروغست بنمای دست:
میان بسته دارم به مردی و بخت،
نکردند از آن‌پس برو آفرین!

وز آن‌پس که ما را به گفت گرز
 ۱۵۶۵ به لهراسپ از بند من بد رسید
 بیاورد جاماسپ آهنگران
 همان کار آهنگران دیر بود
 دلم تنگ شد، بانگشان برزدم
 برافراختم سر ز جای نشست
 ۱۵۷۰ برفتم از آن‌جا بدان رزمگاه
 گریزان شد ارجاسپ از پیش من
 به مردی ببستم کمر بر میان
 شنیدیم که در هفتخان پیش من
 به چاره به روین دژ اندر شدم
 ۱۵۷۵ بجستم همی کین ایرانیان
 به توران و چین آنچه من کرده‌ام
 همانا ندیده‌ست گور از پلنگ!
 یکی تیره‌دژ بر سر کوه بود
 چو رفتم همه بت‌پرستان بُدند
 ۱۵۸۰ ز هنگام تور فریدون گرد
 به مردی مر آن باره را بستدم
 برافروختم آتش زرد هشت
 به پیروزی دادگر یک خدای
 که ما را به هر جای دشمن نماند
 ۱۵۸۵ به تنها تن خویش جستم نبرد
 سخن‌ها به مابر کنون شد دراز
 ببستم پدر، دور کردم ز بزم،
 شد از تُرک روی زمین ناپدید،
 که ما را گشاید ز بند گران،
 مرا دل بر آهنگ شمشیر بود،
 تن از دست آهنگران بستدم،
 غل و بند برهم شکستم به دست،
 که گشتاسپ را بخت گم کرد راه *
 بر آستان یکی نامدارانجمن،
 همی رفتم از پس چو شیر ژیان،
 چه آمد ز دیوان آن انجمن!
 جهانی بر آن گونه برهم زدم،
 به خون بزرگان ببستم میان،
 همان رنج و سختی که من برده‌ام،
 گر از شست ملّاح کام نهنگ!
 که از برتری دور از انبوه بود،
 سراسیمه برسان مستان بُدند،
 کس اندر جهان نام آن دژ نبرد،
 بتان را همه بر زمین برزدم،
 که با مجمر آورده بود از بهشت!
 به ایران چنان آمدم باز جای،
 به بتخانه‌ها در پرهم نماند!
 به پرخاش تیمار من کس نخورد!
 اگر تشنه‌یی جام می بر فراز!

پاسخ دادن رستم اسفندیار را

چنین گفت رستم به اسفندیار
کنون داد ده باش و بشنو سخن
اگر من نرفتی به مازندران
۱۵۹۰ کجا بسته بُد گیو و گودرز و طوس
که کندی دل و مغز دیو سپید؟
سر جادوان را بکندم ز تن
ز بند گران بردمش سوی تخت
مرا یار در هفتخان رخس بود
۱۵۹۵ وز آن پس که شد سوی هاماوران
ببردم از ایرانیان لشکری
بکشتم به جنگ اندرون شاهشان
جهاندار کاووس خود بسته بود
به ایران بُد افراسیاب آن زمان
۱۶۰۰ بیاوردم از بند کاووس را
به ایران کشیدم ز هاماوران
شب تیره تنها برفتم ز پیش
چو دید آن درفشان درفش مرا
بپرداخت ایران و شد سوی چین

که کردار ماند ز ما یادگار!
ازین نامبردارمرد کهن:
- به گردن برآورده گرز گران -،
شده خیره از غم دو چشم کیوس، (۱)
که را بُد به بازوی خویش این امید؟
ستودان ندیدند و گور و کفن!
شد ایران بدو شاد و او نیکبخت!
همان تیغ تیزم جهان بخش بود *
ببستند پایش به بند گران،
به جایی که بُدمهتری، گر سری،
تهی کردم آن نامورگاهشان،
ز رنج و ز تیمار دل خسته بود،
جهان پُر ز درد از بد بدگمان،
همان گیو و گودرز و هم طوس را،
خود و شاه با لشکری بی کران،
همی نام جستم، نه آرام خویش،
به گوش آمدش بانگ رخس مرا،
جهان شد پر از داد و پُر آفرین!

۱- به احتمال زیاد "کیوس" همان "کایوس" پهلوی ست که نام "کاووس" است.

۱۶۰۵ گر از یال کاووس خون آمدی
 و زو شاه کیخسرو پاکزاد؟
 پدرم آن دلیر گرانمایه مرد
 که لهراسپ را شاه بایست خواند!
 چه نازی بدین تاج لهراسپی؟
 ۱۶۱۰ که گوید برو دست رستم ببند؟
 که گر چرخ گوید مرا کین نیوش
 من از کودکی تا شده‌ستم کهن
 مرا خواری از پوزش و خواهش‌ست!
 ز پشتش سیاوش چون آمدی؟*
 که لهراسپ را تاج بر سر نهاد!
 ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد،
 وزو در جهان نام چندین نماند!
 بدین تازه‌آیین گشتاسپی؟
 نبندد مرا دست چرخ بلند!
 به گرز گرانش بمالم دو گوش!
 بدین گونه از کس نبردم سخن!
 وزین نرم‌گفتن مرا کاهش‌ست!

هنر نمودن رستم و اسفندیار پیش یکدیگر

۱۶۱۵ بدو گفت کای رستم پیلتن
 ستبرست بازوت چون ران شیر
 میان تنگ و باریک همچون پلنگ
 بیفشارد چنگش میان سخن
 ز ناخن فرو ریختش آب زرد
 ۱۶۲۰ گرفت آن زمان دست مهتر به دست
 خنک شاه گشتاسپ، آن نامدار
 خنک آنک چون تو پسر زاید اوی!
 همی گفت و چنگش به چنگ اندرون
 همان ناخنش پر ز خوناب کرد
 بیازید و دستش گرفت استوار،
 چنانی که بشنیدم از انجمن:
 بر و یال چون ازدهای دلیر،
 کجا گردگه برکشد روز جنگ!
 ز برنا بخندید مرد کهن،
 همانا نجیبید از آن درد‌مرد!
 چنین گفت کای شاه‌یزدان پرست،
 کجا پور دارد چو اسفندیار!
 همی فرگیتی بیفزاید اوی!
 همی داشت تا چهر او شد چو خون،
 سپهید بروها پر از تاب کرد!

۱۶۲۵ بخندید ازو فرخ اسفندیار
تو امروز می خور که فردا به رزم
چو من زین زین نهم بر سیاه
به نیزه ز اسپت نهم بر زمین
دو دستت ببندم، برم نزد شاه
۱۶۳۰ بباشم به پیشش به خواهشگری
رهانم ترا از غم و درد و رنج

بدو گفت کای رستم نامدار
بپیچی و یادت نیاید ز بزم!
به سر برنهم خسروانی کلاه،
از آنپس نه پرخاش جویم، نه کین،
بگویم که من زو ندیدم گناه،
بسازم ز هر گونه‌ی داوری،
بیابی پس از رنج، خوبی و گنج:

بخندید رستم از اسفندیار
کجا دیده‌ی رزم جنگاوران؟!
اگر جز برین روی گردد سپهر،
۱۶۳۵ بجای می سرخ، کین آوریم،
غو کوس خواهیم از آوای رود،
ببینی تو ای فرخ اسفندیار
چو فردا بیایی به دشت نبرد،
ز کوه به آغوش بردارمت،
۱۶۴۰ نشانمت بر نامور تخت عاج،
کجا یافته‌ستم من از کیقباد
گشایم در گنج و هر خواسته
دهم بی نیازی سپاه ترا،
وز آنجا بیایم به نزدیک شاه
۱۶۴۵ به مردی ترا تاج بر سر نهم!
وز آنپس ببندم کمر بر میان

بدو گفت: سیر آیی از کارزار!
کجا یافتی باد گرز گران؟!
بپوشد میان دو تن روی مهر، *
کمان و کمند و کمین آوریم،
به تیغ و به گویال باشد درود، *
گراییدن و گردش کارزار!
به آورد مرد اندر آید به مرد،
ز میدان بنزدیک زال آرمت،
نهم بر سرت بر دل افروز تاج،
- به مینو همه جان او شادبادا -،
نهم پیش تو یکسر آراسته،
به چرخ اندر آرم کلاه ترا!
گرازان و نازان و خرّم به راه، *
سپاسی به گشتاسپ زین برنهم!
- چنان چون بیستم به پیش کیان -،

همه روی پالیز بی خوکنم!
 چو تو شاه باشی و من پهلوان
 ز شادی تن خویش را نوکنم!
 بسدی را به تن در نماند روان!

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 ۱۶۵۰ شکم گرسنه، روز نیمی گذشت
 بیارید - چیزی که دارید - خوان
 چو بنهاد، رستم به خوردن گرفت
 یل اسفندیار و گوان یکسره؛
 بفرمود مهتر که جام آورید!
 ۱۶۵۵ بینیم تا رستم اکنون ز می
 بیاورد یک جام می میگسار
 به یاد شهنشاه رستم بخورد
 همان جام را کودک میگسار
 چنین گفت پس با پشتون به راز
 ۱۶۶۰ چرا آب بر جام می بفگنی؟
 پشتون چنین گفت با میگسار
 می آورد و رامشگران را بخواند
 چو هنگامه‌ی رفتن آمد فراز،
 چنین گفت با او یل اسفندیار
 ۱۶۶۵ می و هرچه خوردی ترا نوشه باد!
 بدو گفت رستم که ای نامدار
 هر آن می که با تو خورم نوش گشت!
 گر این کینه از مغز بیرون کنی،
 که گفتار بیشی نیاید بکار!
 ز پیکار، گفتار بسیار گشت *
 کسی را که بسیار گوید مخوان!
 بماندند از آن خوردن اندر شگفت، *
 ز هر سو نهادند پیشش بره،
 به جای می پخته، خام آورید!
 چه گوید، چه آرد ز کاووس کی!
 که کشتی بکردی بروبر گذار!
 برآورد از آن چشمه‌ی زرد گرد!
 بیاورد پرباده‌ی شاهوار،
 که بر می نیاید به آبت نیاز!
 که تیزی نبید کهن بشکنی!
 که بی آب جامی می افگن، بیار!
 ز رستم همی در شگفتی بماند!
 ز می لعل شد رستم سرفراز!
 که شادان بدی تا بود روزگار!
 روان ترا راستی توشه باد!
 همیشه خرد بادت آموزگار!
 روان خردمند را توش گشت!
 بزرگی و دانش بر افزون کنی،

ز دشت اندر آیی سوی خان من،
 ۱۶۷۰ سخن هر چه گفتم به جای آورم!
 بیاسای چندی و بد را مکوش!
 چنین گفت با او یل اسفندیار
 تو فردا بیینی ز مردان هنر
 تن خویش را نیز مستای هیچ!
 ۱۶۷۵ بیینی که من در صف کارزار
 چو از شهر زابل به ایران شوم،
 هنر بیش بیینی ز گفتار من
 بُوی شاد یکچند مهمان من،
 خرد پیش تو رهنمای آورم!
 سوی مردمی یاز و باز آر هوش!
 که تخمی که هرگز نروید مکار!
 چو من تاختن را ببندم کمر!
 به ایوان شو و کار فردا بسیج!
 چنانم که با باده و میگسار! *
 بنزدیک شاه دلیران شوم،
 مجوی اندرین کار تیمار من!

دل رستم از غم پراندیشه شد،
 که گر من دهم دست بند ورا،
 ۱۶۸۰ دو کارست هر دو بنفرین و بد
 هم از بند او بد شود نام من
 به گرد جهان هر که راند سخن
 که رستم ز دست جوانی بخت
 همان نام من باز گردد به ننگ
 ۱۶۸۵ و گر کشته آید به دشت نبرد
 که او شهر یاری جوان را بکشت
 به من بر پس از مرگ نفرین بود
 و گر من شوم کشته بر دست اوی
 گسسته شود نام دستان سام
 ۱۶۹۰ ولیکن همی خوب گفتار من
 جهان پیش او چون یکی بیشه شد،
 و گر سر فرازم گزند ورا،
 گزاینده رسمی نو آیین و بد:
 - بد آید زگشتاسپ فرجام من! - *
 نکوهیدن من نگردد کهن،
 به زابل شد و دست او را ببست،
 نماند ز من در جهان بوی و رنگ!
 شود نزد شاهان مرا روی زرد،
 بدان کو سخن گفت با او درشت،
 همان نام من نیز بی دین بود!
 نماند به زابلستان رنگ و بوی،
 ز زابل نگیرد کسی نیز نام،
 ازین پس بگویند بر انجمن!

چنین گفت پس با سرافراز مرد
 که چندین بگویی تو از کار بند
 مگر کاسمانی سخن دیگرست
 همه پند دیوان پذیری همی!
 ۱۶۹۵ ترا سال برنامد از روزگار
 تو برنادلی و ندیده جهان
 گرایدونکه گشتاسپ از روی بخت
 به گرد جهان بر دواند ترا،
 به روی زمین، یکسر اندیشه کرد،
 ۱۷۰۰ که تا کیست اندر جهان نامدار
 کز آن نامور بر تو آید گزند
 که شاید که بر تاج نفرین کنیم!
 همی جان من در نکوهش نهی
 به تن رنج کاری تو بر دست خویش!
 ۱۷۰۵ مکن شهریارا جوانی، مکن!
 مکن شهریارا دل ما نژند!
 ز یزدان و از روی من شرم دار!
 ترا بی نیازیست از جنگ من
 زمانه همی تاختت با سپاه
 ۱۷۱۰ بماند به گیتی ز من نام بد

که اندیشه روی مرا زرد کرد،
 مرا بسند و رای تو آید گزند!
 که چرخ روان از گمان برترست!
 ز دانش سخن برنگیری همی!
 ندانی فریب بد شهریار!
 جهانبان به مرگ تو کوشد نهان! *
 نیابد همی سیری از تاج و تخت،
 به هر سختی پروراند ترا،
 خرد چون تبر، هوش چون تیشه کرد،
 کجا سر نییچاند از کارزار،
 بماند بدو تاج و تخت بلند!
 و زین داستان خاک بالین کنیم!
 چرا دل نه اندر پژوهش نهی؟
 که از بدگمان بد نیایدت پیش!
 چنین بر بلا کامرانی مکن!
 میاور به جان من و خود گزند!
 مخور بر تن خوشتن زینهار!
 و زین کوشش و کردن آهنگ من!
 که بر دست من گشت خواهی تباه!
 به گشتاسپ بادا سرانجام بد!

چو بشنید گردنکش اسفندیار
 به دانای پیشین نگر تا چه گفت

بدو گفت کای رستم نامدار،
 - بدانگه که جان با خرد کرد جفت - : *

و گر چند با رای دانا بود!
 که تا چنبر از یال بیرون کنی ،
 بدین چرب گفتار تو بگردد،
 ترا: مرد هشیار نیکی فزای!
 بیامد ورا کرد چندین امید،
 زبانی پر از تلخ گفتار داشت،
 از آن پس که جز جنگ کاری نیافت!
 نتابم، نه از بهر تخت و کلاه!
 بدویست دوزخ، بدو هم بهشت!
 بداندیشگان را گزاینده باد!
 سخن هرچه دیدی به دستان بگوی!
 و زین پس میماید با من سخن!
 مکن زین سپس کار بر من دراز!
 که گیتی شود پیش چشمت سیاه!
 چگونه بود روز ننگ و نبرد!

که پیر فریبده کانا بود
 تو چندین همی بر من افسون کنی
 ۱۷۱۵ تو خواهی که هر کس که این بشنود
 مرا پاک خوانند: ناپاک رای!
 بگویند کو با خرام و نوید
 همه خواهش او همی خوار داشت
 تهمتن زگفتار او سر بتافت
 ۱۷۲۰ بدانمی که من سر زفرمان شاه
 بدو یابم اندر جهان خوب و زشت!
 ترا هرچ خوردی فزاینده باد!
 تو اکنون به خوشی به ایوان بپوی!
 سلیحت همه - جنگ را - ساز کن!
 ۱۷۲۵ پگاه آی و در جنگ چاره مساز!
 تو فردا بیینی به آوردگاه
 بدانمی که پیکار مردان مرد

ترا گر چنین آمده ست آرزوی،
 سرت را به گوپال درمان کنم!
 به گفتار ایشان بگرویده یی:
 به آوردگه بر نیاید بکار!
 همان گوردکرده عنان مرا،
 نجویی به آوردگه بر نبرد!
 - همی مهتر آن خنده را بنده شد!

بدو گفت رستم که ای شیرخوی
 ترا بر تگ رخس مهمان کنم!
 ۱۷۳۰ تو از پهلوی خویش بشنیده یی
 که تیغ دلیران بر اسفندیار
 بیینی تو فردا سنان مرا،
 که تا نیز با نامداران مرد
 لب مرد برنا پر از خنده شد

۱۷۳۵ به رستم چنین گفت کای نامجوی
 چو فردا بیایی به دشت نبرد
 نه من کوهم و زیرم اسپه چو کوه
 گر از گرز من باد یابد سرت
 و گر کشته نایی به آوردگاه
 ۱۷۴۰ بدان تا دگر بنده با شهریار
 چرا تیز گشتی بدین گفت و گوی؟
 بیینی تو آورد مردان مرد!
 یگانه یکی مردمم بی گروه،
 بگرید به درد جگر مادرت!
 ببندمت بر زین، برم نزد شاه، *
 نجوید به آوردگاه کارزار!

سخن گفتن رستم با پرده سرای

چو رستم بیامد ز پرده سرای
 به کریاس گفت: ای سرای امید
 همایون بُدی گاه کاووس کی!
 در فرّهی بر تو اکنون ببست
 ۱۷۴۵ شنید این سخن‌ها یل اسفندیار
 به رستم چنین گفت کای سرگرای
 سزد گر برین بوم زابلستان
 که مهمان که سیر آید از میزبان
 سراپرده را گفت: بد روزگار
 ۱۷۵۰ که او راه یزدان گیهان بهشت
 همان روز کز بهر کاووس شاه
 کجا راز یزدان همی بازجست
 زمین زو سراسر پر آشوب گشت
 کنون مایه دار تو گشت اسپست،
 زمانی همی بود بر در به پای،
 خنک روزکاندر تو بُد جمشید!
 همان روز کیخسرو نیک‌پی!
 که بر تخت تو ناسزایی نشست! *
 پیاده بیامد بر نامدار،
 چرا تیز گشتی به پرده سرای؟
 نهد دانشی نام غلغلستان!
 به زشتی برد نام پالیزبان!
 که جمشید را داشتی در کنار،
 نه خوش روز بودش، نه خرّم بهشت!
 بُدی پرده و سایه دار سپاه،
 همی خواست دید اختران را درست،
 پر از غارت و خنجر و چوب گشت!
 ورا موبدی همچو جاماسپست، *

که بازند و اُست آمده‌ست از بهشت
چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد،
کزو شاد شد گردش روزگار!
بد از بیم شمشیر او بنده شد!

۱۷۵۵ نشست به یک دست او زرد هشت
به دیگر پشوتن، گو نیک مرد
به پیش اندرون فرخ اسفندیار
دل نیک مردان بدو زنده شد!

پس اندر همی دیدش اسفندیار،
که مردی و گردی نشاید نهفت!
ندانم که چون خیزد از کارزار!
اگر با سلیح اندر آید به جنگ!
بترسم که فردا بیند نشیب!
ز فرمان دادار دل نگسلم
کنم روز روشن بروبر سیاه!

بیامد بدر پهلوان سوار
۱۷۶۰ چو برگشت ازو با پشوتن بگفت
ندیدم بدین گونه اسپ و سوار
یکی ژنده پیلست بر کوه کنگ
ز بالا همی بگذرد فرّ و زیب!
همی سوزد از فرّ چهرش دلم!
۱۷۶۵ چو فردا بیاید به آوردگاه

همی گویمت کای برادر مکن!
که از راستی دل نشویم همی!
سراندر نیارد به آزار و درد!
برو تا به ایوان او بی سپاه،
سخن هرچه پرسدش پاسخ کنیم،
میان کهان و میان مهان،
دلش راست بینم به پیمان تو،
بشوی از دلت کین و از خشم چشم!

پشوتن بدو گفت: بشنو سخن!
ترا گفتم و بیش گویم همی
میازار کس زا، که آزاد مرد
بخسب امشب و، بامداد پگاه
۱۷۷۰ به ایوان او روز فرخ کنیم
همه کار نیکوست زو در جهان
همی سرپیچد ز فرمان تو
تو با او چه کوشی به کین و به خشم؟

که بر گوشه‌ی گلستان رُست خارا

یکی پاسخ آوردش اسفندیار

۱۷۷۵ بدو گفت کز مردم پاک دین
گر ایدونکه دستور ایران توی،
همی خوب داری چنین راه را،
همه رنج و تیمار ما باد گشت،
که گوید که هرکو ز فرمان شاه
۱۷۸۰ مرا چند گویی گنهکار شو؟
تو گویی و من خود چنین کی کنم
ور ایدونکه ترسی همی از تنم
کسی بی‌زمانه به گیتی نمرد!
تو فردا ببینی که بر دشت جنگ

همانا نزیبید که گوید چنین!
دل و گوش و چشم دلیران توی،
خرد را و آزدن شاه را،
همان دین زردشت بیداد گشت،
بپیچد، به دوزخ بود جایگاه!
زگفتار گشتاسپ بیزار شو؟
که آن رای و فرمان او پی کنم!
هم امروز ترس ترا بشکنم:
نمرد آنکه نام بزرگی ببرد!
چه کار آورم پیش جنگی پلنگ!

۱۷۸۵ پشوتن بدو گفت کای نامدار
که تا تو رسیدی به تیر و کمان
به دل دیو را راه دادی کنون
دلت خیره بینم همی پرستیز
چگونه کنم ترس را از دلم
۱۷۹۰ دو جنگی، دو شیر و دو مرد دلیر
ورا نامور هیچ پاسخ نداد

چنین چند گویی تو از کارزار،
نبد بر تو ابلیس را این گمان،
همی نشنوی پند این رهنمون،
کنون جامه بر تن کنم ریز ریز! *
بدینسان کز اندیشه دل بگسلم؟!
چه دانم که پشت که آید به زیر؟!
دلش گشت پردرد و لب پرزباد!

پند دادن زال رستم را

چو رستم بیامد به ایوان خویش
زواره بیامد بنزدیک اوی
نگه کرد چندی به دیوان خویش
ورا دید تیره دل و زردروی،

یکی نیزه و مغفری نامدار!
 کمند آر و گرزگران آر و گیر!
 بیاورد گسنجور او از نهفت
 سرافشانند و باد از جگر برکشید،
 برآسودی از جنگ یک روزگار،
 به هر جای پیراهن بخت باش!
 به جنگ اندر آیند هر دو دلیر!
 چه بازی کند در دم کارزار!

بدو گفت: رو تیغ هندی بیار!
 ۱۷۹۵ کمان آر و برگستوان آر و ببر!
 زواره بفرمود تا هرچه گفت
 چو رستم سلیح نبردش بدید
 چنین گفت کای جوشن کارزار
 کنون کار پیش آمدت، سخت باش!
 ۱۸۰۰ چنین رزمگاهی که غران دو شیر
 کنون تا چه پیش آرد اسفندیار

پراندیشه شد جان مرد کهن،
 چه گفتی، کزان تیره گشتم روان!
 نبودی مگر نیک دل رادمرد،
 همیشه دل از رنج پرداخته،
 گر اختر به خواب اندر آید همی،
 زن و کودکان را به خاک افگنند!
 اگر تو شوی کشته در کارزار،
 بلندی برین بوم، گردد مفاک! *
 نباشد ترا نیز نام بلند،
 برآورده نام ترا بشکوند،
 نبرده سواری ز شیران بکشت!
 وگرنه هم اکنون بپرداز جای!
 که کس نشنود نامت اندر جهان!
 بپرهیز ازین شهریار جوان!

چو بشنید داستان ز رستم سخن
 بدو گفت کای نامور پهلوان
 تو تا برنشستی به زین نبرد
 ۱۸۰۵ به فرمان شاهان سرافراخته،
 بترسم که روزت سرآید همی،
 مرین تخم داستان زین برکنند،
 به دست جوانی چو اسفندیار
 نماند به زابلستان آب و خاک
 ۱۸۱۰ ورایدونکه او را رسد زین گزند
 همی هرکسی داستانها زنند،
 که او شهریاری ز ایران بکشت!
 همی باش در پیش او بر به پای!
 به پیغوله‌یی شو فرود از مهان
 ۱۸۱۵ کزین بد ترا تیره گردد روان!

به گنج و به رنج این روان باز خرا
سپاه و را خلعت آرای نیز
چو برگردد او از لب هیرمند
چو ایمن شدی، بندگی کن به راه
۱۸۲۰ چو بیند ترا، کی کند با تو بد!

ممبر پیش دیبای چینی تبر! *
وزو بازخر خوشتن را به چیز!
تو پای اندرآور به رخس بلند،
بدان تا ببینی یکی روی شاه،
خود از شاه کردار بد کی سزد!

بدوگفت رستم که ای مرد پیر
به مردی مرا سال بسیار گشت،
رسیدم به دیوان مازندران،
همان رزم کاموس و خاقان چین
۱۸۲۵ اگر من گریزم از اسفندیار
چو من ببر پوشم به روز نبرد
ز خواهش که گفתי بسی رانده‌ام،
همی خوارگیرد سخن‌های من،
گر او سرز کیوان فرود آردی،
۱۸۳۰ ازو نیستی گنج گوهر دریغ،
سخن چند گفتم به چندین نشست
گر ایدونکه فردا کند کارزار
که من تیغ هندی نگیرم به دست،
نیچم به آورد با او عنان،
۱۸۳۵ ببندم به آوردگه راه اوی،
ز کوه به آغوش بردارمش،
بیارم نشانمش بر تخت ناز،

سخن‌ها برین گونه آسان مگیر!
بدو نیک چندی به سربر گذشت،
به رزم سواران هاماوران،
که لرزان بُدی زیر ایشان زمین،
تو در سیستان کاخ و گلشن مدارا
سر هور و ماه اندر آرم به گرد *
برو دفتر کهنتری خوانده‌ام،
بپیچد سر از دانش و رای من،
روانش بر من درود آردی،
همان گرز و خفتان و گوپال و تیغ،
ز گفتار بادست ما را به دست!
دل از جان او هیچ رنجه مدار،
سر تیر و زه را ببندم به شست،
نه گوپال بیند، نه زخم سنان،
بگیرم به نیرو کمرگاه اوی،
به شاهی ز گشتاسپ بگذارمش،
از آن پس گشایم در گنج باز،

چهارم - چو از چرخ گیتی فروز،
پدید آید از جام یاقوت زرد،
وزایدر نهم سوی گشتاسپ سر،
نهم بر سرش بر دل افروز تاج،
نجویم جدایی از اسفندیار!
چه کردم به مردی، تو داری به یاد!

چو مهمان من بوده باشد سه روز،
ببیندازد آن چادر لاژورد،
۱۸۴۰ سبک باز با او ببندم کمر،
نشانش بر نامور تخت عاج،
ببندم کمر پیش او بنده وار،
تو دانی که من پیش تخت قباد

زمانی بجنابند از اندیشه سر،
که گویی سرش نیست پیدا زبن *
بدین خام گفتار تو نگروند!
نه تخت و کلاه و نه گنج درم،
سپهدار با رای و گنج کهن؛
نیسد همی نام او بر نگین،
به آغوش، نزدیک زال آرمش *
به گرد در ناسپاسی مگرد!

ببخندید از گفت او زال زر
۱۸۴۵ بدو گفت زال: ای پسر این سُخُن
که دیوانگان این سخن بشنوند
قبادی به جای نشسته دژم
تو با شاه ایران برابر مکن!
چو اسفندیاری که فغفور چین
۱۸۵۰ تو گویی که از کوه بردارمش،
نگوید چنین مردم سالخورد

همی خواند بر کردگار آفرین،
بگردان تو از ما بد روزگار!
نیامد زبانش زخواستش ستوه!

بگفت این و بنهاد سر بر زمین
همی گفت کای داور کردگار
برین گونه تا خور برآمد ز کوه

رزم رستم با اسفندیار

نگهبان تن کرد بر گیر ببر،

۱۸۵۵ چو شد روز، رستم بپوشید گیر

بر آن باره‌ی پیل پیکر نشست،
 فراوان سخن راند از لشکرش،
 بر کوهی ریگ برپای باش!
 به میدان کار و به دشت نبرد
 چو بیرون شد از جایگاه نشست،
 که بی تو مباد اسپ و گوپال و زین!
 کجا بود در پادشاهی کسش،
 همه دل پر از باد و لب پر زیند!
 سوی لشکر شاه ایران براند
 که مردی ست این بدرگ دیوساز!
 ندانم کزین پس چه شاید بُدن!
 شوم تا چه پیش آورد روزگار!
 نخواهم ز زابلستان سرکشان،
 ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد!
 که باشد همیشه دلش پر ز داد!

کمندی به فتراک زین بر بست
 بفرمود تا شد زواره برش
 بسوگفت: رو لشکر آرای باش!
 بیامد زواره سپه گرد کرد
 ۱۸۶۰ تهمن همی رفت نیزه به دست
 سپاهش برو خواندند آفرین
 همی رفت رستم، زواره پشش
 بیامد چنان تا لب هیرمند
 سپه با برادر همانجا بماند
 ۱۸۶۵ چنین گفت پس با زواره به راز
 بترسم که با او نیارم زدن!
 تو اکنون سپه را هم ایدر بدار
 اگر تند یابمُش، هم ز آن نشان
 به تنها تن خویش جویم نبرد
 ۱۸۷۰ کسی باشد از بخت پیروز و شاد

همی ماند از کار گیتی شگفت!
 هم‌آوردت آمد، بر آرای کار!
 از آن شیر پرخاشجوی کهن،
 بدانگه که از خواب برخاستم!
 همان ترکش و نیزه‌ی جنگجوی،
 نهاد آن کلاه کیی بر سرش،
 نهادند و بردند نزدیک شاه،

گذشت از لب رود و بالا گرفت
 خروشید کای فرخ اسفندیار
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 بخندید و گفت: اینک آراستم
 ۱۸۷۵ بفرمود تا جوشن و خود اوی
 ببردند و پوشید روشن برش
 بفرمود تا زین بر اسپ سیاه

ز زور و ز شادی که بود اندر اوی،
ز خاک سیاه اندر آمد به زین،
نشیند، برانگیزد از گور شورا!
بر آن نامدار آفرین خواندند!
مرو را بر آن باره تنها بدید،
که ما را نباید بدو یار و جفت،
ز پستی بر آن تندبالا شویم!
یل نامور گرم کردش سیاه!]
که کوهی ست بر باره زی او چمید!]

چو جوشن بپوشید پرخاشجوی
نهاد آن بن نیزه را بر زمین
۱۸۸۰ بسان پلنگی که بر پشت گور
سپه در شگفتی فروماندند
همی شد، چو نزد تهمتن رسید،
پس از بارگی با پشتوتن بگفت
چو تنهاست، ما نیز تنها شویم!
۱۸۸۵ [پشتوتن ز پس باز شد با سپاه
گمان برد رستم که ش از دور دید

تو گفתי خود اندر جهان نیست بزم!
دو شیر سرافراز، دو پهلوان،
تو گفתי بدزید دشت نبرد!
که ای شاه شادان دل نیک بخت،
سوی مردمی یاز و باز آر هوش!
برین گونه سختی بر آویختن،
که باشند با خنجر کابلی
- که تا گوهر آید پدید از پشیزا -]
خود ایدر زمانی درنگ آوریم،
ببینی تگاپوی و آویختن!

بر آن گونه رفتند هر دو به رزم
چو نزدیک گشتند پیر و جوان،
خروش آمد از باره‌ی هر دو مرد
۱۸۹۰ چنین گفت رستم به آواز سخت
ازین گونه مستیز و بد را مکوش!
اگر جنگ خواهی و خون ریختن،
بگو تا سوار آورم زابلی
[تو ایرانیان را بفرمای نیز
۱۸۹۵ برین رزمگه‌شان به جنگ آوریم،
بباشد به کام تو خون ریختن،

که چندین چه گویی چنین نابکار!
ازین تندبالا مرا خواستی،

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
از ایوان به شبگیر برخاستی،

چرا ساختی با من اکنون فریب؟
 ۱۹۰۰ چه باید مرا جنگ زابلستان،
 مبادا چنین هرگز آیین من ،
 که ایرانیان را به کشتن دهم
 منم پیشرو هر که جنگ آیدم
 ترا گر همی یار باید بیار!
 ۱۹۰۵ مرا یار در جنگ یزدان بود
 تویی جنگجوی و منم جنگخواه
 ببینیم تا اسپ اسفندیار
 و یا باره‌ی رستم جنگجوی
 نهادند پیمان دو جنگی که کس
 ۱۹۱۰ به نیزه فراوان برآویختند،
 چنین تا سنان‌ها بهم بر شکست،
 به آورد گردن برافراختند،
 ز نیروی اسپان و زخم سران
 برافراختند آن زمان یال را
 ۱۹۱۵ همی کوفتند اندر آورد گرز
 چو شیر ژبان هر دو آشوفته ،
 همان دسته بشکست گرز گران،
 گرفتند از آن پس دوال کمر،
 همی زور کرد این برآن، آن برین
 ۱۹۲۰ پراگنده گشتند از آوردگاه
 کف اندر دهانشان شده خون و خاک

همانا بیدیدی به تنگی نشیب !
 وگر جنگ ایران و کابلستان،
 سزا نیست این کار در دین من،
 خود اندر جهان تاج بر سر نهم !
 وگر پیش، جنگ نهنگ آیدم!
 مرا یار هرگز نیاید به کار!
 سروکار با بخت خندان بود!
 بگردیم یک با دگر بی سپاه!
 سوی آخر آید همی بی سوار،
 به ایوان نهد بی خداوند روی! *
 نباشد بدین جنگ فریادرس! *
 همی خون ز جوشن فروریختند،
 به شمشیر بردند ناچار دست،
 چپ و راست هر دو همی تاختند،
 شکسته شد آن تیغ‌های گران!
 ز زین برکشیدند گویال را،
 چو پتکی که آید زبالای برزا
 پر از خشم و اندام‌ها کوفته،
 فروماند از کار دست سران!
 - دو اسپ تگاور فروبرده سر-،
 نجنید یک شیر بر پشت زین!
 غمی گشته مردان و، اسپان تباه،
 همه گبر و برگستوان چاک چاک!

رزم زواره و فرامرز با نوش آذر و مهرنوش

بدانگه که رزم یلان شد دراز
زواره بیاورد از آن سو سپاه
به ایرانیان گفت: رستم کجاست؟
۱۹۲۵ شما سوی رستم به جنگ آمدید
همی دست رستم بخواهید بست
زواره به دشنام لب برگشاد
برآشفست از آن پور اسفندیار
جوانی که نوش آذرش بود نام
۱۹۳۰ برآشفست با سگزی آن نامدار
چنین گفت: با ما گوی برمنش
نفرمود ما را یل اسفندیار
که پیچد سر از رای و فرمان اوی؟!
اگر جنگ بر نادرستی کنید،
۱۹۳۵ ببینید پیکار جنگاوران
زواره بفرمود کاندرا نهد!

همی دیر شد رستم سرفراز *
یکی لشکری داغدل کینه خواه،
برین روز بیهوده خامش چراست؟
- خرامان به جنگ نهنگ آمدید! -
برین رزمگه بر نشاید نشست!
همی کرد گفتار ناخوب یاد
سواری بد اسپ افگن و نامدار،
سرافراز و جنگاور و شادکام،
زیان را به دشنام بگشاد خوار،
به فرمان شاهان کند پرورش،
چنین با سگان ساختن کارزار!
که یارد گذشتن ز پیمان اوی؟!
به کار اندرون پیش دستی کنید،
به تیغ و سنان و به گرز گران!
سران را ز خون بر سر افسر نهد!^(۱)

۱- عبارت "اندرنهد" در اینجا به معنی حمله کنید است و در لغت نامه دهخدا زیر واژه‌ی "نهادن" و ترکیب "اندرنهادن" شاهدهایی در این مفهوم آمده است ولی واژه‌ی "دهید" نیز که فرمان حمله کردن، زدن و کشتن بوده است و به مفهوم "بزنید و حمله کنید" می‌باشد، اصطلاح همزمان با عصر فردوسی است که در شاهنامه نیز بکاررفته است و می‌تواند در اینجا گزینش مناسبی به جای "نهد" باشد.

زواره بیامد به پیش سپاه
 بکشتند از ایرانیان بی شمار
 سمند سرافراز را برنشست
 یکی نامور بود الوای نام،
 کجا نیزه‌ی رستم او داشتی،
 چو از دور نوش آذر او را بدید
 یکی تیغ زد بر سر و گردنش
 زواره برانگیخت اسپ نبرد
 که او را فگندی، کنون پای دار!
 زواره یکی نیزه زد بر برش
 چو نوش آذر نامور کشته شد
 برادرش گریان و دل پر زجوش
 غمی شد دل مرد شمشیر زن
 ۱۹۵۰ برفت از میان سپه پیش صف
 و زآن سو فرامرز چون پیل مست
 برآویخت با نامور مهرنوش
 گرامی دو پرخاشجوی جوان
 چو شیران جنگی برآشوفتند
 ۱۹۵۵ در آوردگه تیز شد مهرنوش
 یکی تیغ بگذارد کورا زند
 بزد تیغ بر گردن اسپ خویش
 فرامرز کردش پیاده تباه
 چو بهمن برادرش را کشته دید،
 ده‌آده برآمد ز آوردگاه!
 چو نوش آذر آن دید بر ساخت کار،
 بیامد یکی تیغ هندی به دست!
 سرافراز و اسپ افگن و شادکام،
 پس پشت او هیچ نگذاشتی،
 بزد دست و تیغ از میان برکشید،
 به دو نیمه شد پیل پیکر تنش!
 به تندی به نوش آذر آواز کرد،
 چو الوای را من نخوانم سوار!
 به خاک اندرآمد هم آنگه سرش!
 سپه را همه روز برگشته شد،
 جوانی که بد نام او مهرنوش،
 برانگیخت آن باره‌ی پیلتن،
 زدرد جگر بر لب آورده کف،
 بیامد یکی تیغ هندی به دست،
 دو رویه زلشکر برآمد خروش،
 یکی شاهزاده، دگر پهلوان،
 همی بر سر یکدگر کوفتند،
 نبودش همی با فرامرز توش،
 سر نامدارش به خاک افگند، *
 سر بادپای اندر افگند پیش،
 ز خون لعل شد خاک آوردگاه،
 زمین زیر او چون گِل آغشته دید،

به جایی که بود آتش کارزار ،
سپاهی به جنگ آمد از سگزیان ،
به زاری به سگزی سپردند هوش!
جوانان کی زادگان زیر گرد!
بماند ز کردار نابخردان! *

پراز تاب مغز و پراز آب چشم!
چنین بود پیمان گردنکشان؟!
ترا نیست آرایش نام و ننگ!
نترسی که پرسند روز شمار؟!
ستوده نباشند در انجمن؟! *

وز آن خیرگی باز برگشته اند!
بلرزید برسان شاخ درخت!
به خورشید و شمشیر و دشت نبرد،
کسی کین چنین کرد نستوده ام،
گر او بود اندر بدی رهنمون، *

بیارم بر شاه یزدان پرست،
مشوران بدین کار بیهوده هُش!
که بر کین طاووس نر خون مار،
نه آیین شاهان سرکش بود!
که آمد زمانت به تنگی فراز!
برآمیزم اکنون چو با آب شیر!
نجویند کین با خداوند کس!

۱۹۶۰ بیامد بسزدیک اسفندیار
بدو گفت کای نرّه شیر ژبان
دو پور تو نوش آذر و مهرنوش
تو اندر نبردی و ما پر ز درد
برین تخمه این ننگ تا جاودان

۱۹۶۵ دل مرد بیدار شد پر ز خشم
به رستم چنین گفت کای بدنشان
تو گفتی که لشکر نیارم به جنگ
نداری ز من شرم و از کردگار؟!
ندانی که مردان پیمان شکن
۱۹۷۰ دو سگزی دو پور مرا کشته اند
چو بشنید رستم غمی گشت سخت
به جان و سرشاه سوگند خورد
که من جنگ هرگز نفرموده ام،
بسبندم دو دست برادر کنون
۱۹۷۵ فرامرز را نیز بسته دو دست
به کین گرانمایگانشان بگُش!
چنین گفت با رستم اسفندیار
بریزیم، ناخوب و ناخوش بود!
تو ای بدنشان چاره ی خویش ساز
۱۹۸۰ بر رخس با هر دو رانت به تیر
بدان تا خود از بندگان زین سپس

بنزدیک شاهت برم بی درنگ!
چه باشد، مگر کم شود آب روی!
که اویست بر نیک و بد رهنمای!

وگر زنده مانی ببندمت چنگ
بدو گفت رستم کزین گفت و گوی
به یزدان پناه و به یزدان گرای

ببردند از روی خورشید رنگ!
به تن بر زره را همی دوختند! *
بروها و چهرش پر آژنگ شد!
نرستی کس از تیر او بی گمان!
شدی آفتاب از نهیش نهان!
- تو گفتی که خورشید شد در شراع! -،
زره پیش او همچو قرطاس بود!
تن رستم و رخس جنگی بخت!
نیامد برو تیر رستم بکار!
- نبد باره و مرد جنگی درست -،
سر نامور سوی بالا نهاد،
چنین با خداوند بیگانه شد،
بشد سست و لرزان گه بیستون!
بدو گفت کای رستم نامدار،
ز پیکان چرا کوه آهن بخت؟!
به رزم اندرون فرّه و برز تو؟!
چو آواز شیر ژبان بشندی؟!
دد از تفّ تیغ تو بریان شدی!
ز رزمش چنین دست کوتاه گشت!؟

۱۹۸۵ کمان برگرفتند و تیر خدنگ
ز پیکان همی آتش افروختند!
دل شاه ایران بدان تنگ شد!
چو او دست بردی به سوی کمان
به رنگ طبرخون شدی این جهان!
۱۹۹۰ یکی چرخ را برکشید از شگاع
به تیری که پیکانش الماس بود!
چو او از کمان تیز بگشاد شست
همی تاخت برگردش اسفندیار
تن رخس از آن تیرها گشت سست
۱۹۹۵ فرود آمد از رخس رستم چو باد
همان رخس رخشان سوی خانه شد
به بالا ز رستم همی رفت خون
بخندید، چون دیدش اسفندیار
چرا کم شد آن نیروی پیل مست؟!
۲۰۰۰ کجا رفت آن مردی و گرز تو؟!
گریزان به بالا چرا برشدی
تو آنی که دیو از تو گریان شدی!
چرا پیل جنگی چو روباه گشت!؟

زواره پی رخس ناگه بدید
۲۰۰۵ سیه شد جهان پیش چشمش به رنگ،
تن مرد جنگی چنان خسته دید
بدو گفت: خیز اسپ من برنشین!
بدو گفت: رو پیش دستان بگوی
نگه کن که تا چاره‌ی کار چیست
۲۰۱۰ که گر من ز پیکار اسفندیار
چنان دانم ای زال کامروز من
چو رفتی همه چاره‌ی رخس ساز
زواره ز پیش برادر برفت

کز آن رود با خستگی برکشید، *
خروشان همی تاخت تا جای جنگ،
همه خستگی هاشن نابسته دید،
که پوشد ز بهر تو خفتان کین؟!
کزین دوده‌ی سام شد رنگ و بوی!
برین خستگی‌ها بر آزار کیست،
سوی تو سر آرم بدین روزگار،
ز مادر بزادم بدین انجمن! (۱)
من آیم کنون، گر بمانم دراز!
دو دیده سوی رخس بنهاد تفت! *

به پستی همی بود اسفندیار
۲۰۱۵ به بالا چنین چند باشی به پای
کمان بفرنگ از دست و، ببر بیان
پشیمان شو و دست را ده به بند!
بدین خستگی نزد شاهت برم!
وگر جنگ جویی تو، اندرز کن!
۲۰۲۰ گناهی که کردی ز یزدان بخواه!
مگر دادگر باشدت رهنمای
چنین گفت رستم که بیگاه گشت!

خروشید کای رستم نامدار،
که خواهد بدن مر ترا رهنمای؟!
برآهنج و بگشای تیغ از میان!
کزین پس نیابی تو از من گزند!
ز کردارها بی گناهت برم!
یکی را ننگهان این مرز کن!
به پوزش سزد گر ببخشد گناه!
چو بیرون شوی زین سپنجی سرای!
ز رزم و ز بد دست کوتاه گشت!

۱ در پاورقی "خ" پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

سرخویش گیرم چو رستم به جان به جایی شوم کیم نیاید نشان

تو اکنون بدین رامشی بازگرد!
 من اکنون چنین سوی ایوان شوم،
 ۲۰۲۵ ببندم همه خستگی‌های خویش،
 زواره، فرامرز و دستان سام،
 بسازم کنون هرچه فرمان تست!
 بدو گفتم روین تن اسفندیار
 تو مردی بزرگی و زورآزمای
 ۲۰۳۰ پذیرم همی من فریب ترا،
 به جان امشبى دادمت زینهار!
 سخن هرچه پذیرفتی از من، بکن!
 بدو گفتم رستم که ایدون کنم

چو برگشت از رستم اسفندیار
 ۲۰۳۵ چو بگذشت رستم چو کشتی به رود
 همی گفت کای داور داد و پاک
 که خواهد ز گردنکشانشان کین من؟!
 چو اسفندیار از پشش بنگرید،
 همی گفت کین را مخوانید مرد!
 ۲۰۴۰ گذر کرد با خستگی‌ها بر آب
 شگفتی بمانده بُد اسفندیار
 چنان آفریدی که خود خواستی

بدانگه که شد نامور باز جای
 پشوتن بیامد ز پرده سرای،

ز نوش آذر گُرد و از مهرنوش
۲۰۴۵ سراپرده‌ی شاه پر خاک بود!
فرود آمد از باره اسفندیار،
همی گفت: زارا دو گرد جوان
چنین گفت پس با پشتون که خیز!
که سودی نبینم ز خون ریختن!
۲۰۵۰ همه مرگ راییم برنا و پیر!
خروشیدنی بود با درد و جوش!
همه جامه‌ی مهتران چاک بود!
نهاد آن سرکشتگان بر کنار،
که جاتان شد از کالبد با توان!
برین کشتگان آب خونین مریز!
نشاید به جان اندر آویختن!
به رفتن خرد بادمان دستگیر!

به تابوت زرین و در مهد ساج
پیامی فرستاد نزد پدر
تو کشتی به آب اندر انداختی
چو تابوت نوش آذر و مهرنوش
۲۰۵۵ به چرم اندرست گاو اسفندیار
فرستادشان زی خداوند تاج،
که آن شاخ رای تو آمد به بر!
ز رستم همی چاکری ساختی،
بینی، تو در آز چندین مکوش!^(۱)
نسدانم چه راند بدو روزگار!

نشست از بر تخت با سوگ و درد
چنین گفت پس با پشتون که شیر
به رستم نگه کردم امروز من
ستایش گرفتم به یزدان پاک
۲۰۶۰ که پروردگارش چنان آفرید
چنان کارها رفت بر دست اوی!
سخن‌های رستم همی یاد کرد:
بسپجد ز چنگال مرد دلیر!
بر آن برزوبالای آن پیل تن، *
- کزویست او مید و زو بیم و باک!-
- بر آن آفرین کو جهان آفرید!-
رسیده به دریای چین شست اوی!

۱ در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

تو بر تخت نازی و من در گداز
نماند به تو جاودان گنج و ناز

همی برکشیدی ز دریا نهنگ!
 برآنسان بختم تنش را به تیر
 به پیمان ز بالا پیاده برفت
 ۲۰۶۵ برآمد چنان خسته ز آن آبگیر
 بر آنم که چون او به ایوان رسد
 به دم درکشیدی به هامون پلنگ!
 که از خون او گشت خاک آبگیر!
 سوی رود با گبر و شمشیر تفت!
 سراسر تنش پر ز پیکان تیر!
 روانش از ایوان به کیوان رسد!

وزان روی رستم به ایوان رسید،
 زواره، فرامرز گریان شدند،
 ز سر بر همی کند رودابه موی،
 ۲۰۷۰ زواره بزودی گشادش میان،
 هر آنکس که دانا بُد از کشورش
 بفرمود تا رخس را پیش اوی
 گرانمایه دستان همی کند موی،
 همی گفت: من زنده با پیر سر
 ۲۰۷۵ بدو گفت رستم کزین غم چه سود
 به پیش ست کاری که دشخوارتر!
 که هر چند من بیش پوزش کنم
 نجوید همی جز همه ناخوشی!
 رسیدم ز هر سو به گرد جهان،
 ۲۰۸۰ گرفتم کمر بند دیو سپید
 بتابم همی سر ز اسفندیار
 خدنگم ز سندان گذر یافتی
 زدم چند برگ گبر اسفندیار
 مرو را بر آن گونه دستان بدید،
 از آن خستگی هاش بریان شدند،
 بر آواز ایشان همی خست روی،
 ازو برکشیدند بسر بیان،
 نشستند یکسر همه بر درش،
 بردند و هرکس که بُد چاره جوی،
 بر آن خستگی ها بمالید روی،
 بدیدم بدینسان گرامی پسر!
 که این ز آسمان، بودنی کار بود!
 و زو جان من پر ز تیمارتر!
 که این شیردل را فروزش کنم،
 به گفتار و کردار و گردنکشی! *
 خبر یافتم ز آشکار و نهان،
 زدم بر زمین همچو یک شاخ بید،
 از آن زور و آن پیچش کارزار! *
 زیون داشتی گر سپر یافتی،
 گراینده دست مرا داشت خوار!

همان تیغ من گر بدیدی پلنگ
۲۰۸۵ نبرد همی جوشن اندر برش!
سپاسم ز یزدان که شب تیره شد،
برستم من از چنگ آن ازدها
چه اندیشم اکنون، جزین نیست رای
به جای شوم کهم نیابد نشان؛
۲۰۹۰ سرانجام از آن کار سیر آید اوی

نهان داشتی خویشتن زیر سنگ،
نه آن پاره‌ی پرنیان بر سرش!
در آن تیرگی چشم او خیره شد،
ندانم کزین خسته یابم رها!
که فردا نگردانم از رخس پای،
به زابلستان گر کند سرفشان،
اگرچه ز بد سیر دیر آید اوی!

بدو گفت زال: ای پسر هوش دار!
همه کارهای جهان را درست
یکی چاره دانم من این را گزین
گر او باشدم زین سخن رهنمای
۲۰۹۵ وگرنه شود بوم ما کندمند

- سخن چون به پای آوری، گوش دار! -
مگر مرگ را کان دری دیگرست!
که سیمرغ را بازخوانم برین،
بماند به ما کشور و بوم و جای،
از اسفندیار آن بد بدپسند!

چاره ساختن سیمرغ و زال بر اسفندیار

چو گشتند هر دو بر آن رای مند
از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید
ز مجمر یکی آتشی بر فروخت
۲۱۰۰ چو یک پاس از آن تیره شب درگذشت
هم آنکه چو مرغ از هوا بنگرید
نشسته برش زال با داغ و درد

* سپهبد برآمد به جایی بلند،
برفتند با او سه هشیار گرد،
ز دیبا یکی پر بیرون کشید،
به بالای آن، پر لختی بسوخت،
توگفتی هوا چون سیاه ابر گشت،
درخشیدن آتش تیز دید،
ز پرواز مرغ اندر آمد به گرد،

بشد تیز با عود، زال از فراز
 به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد
 ۲۱۰۵ بدو گفت سیمرغ: شاهها چه بود
 چنین گفت کین بد به دشمن رساد
 تن رستم شیردل خسته شد
 کزان خستگی بیم جانست و بس!
 همان رخس گویی که بی جان شده ست!
 ۲۱۱۰ بیامد برین کشور اسفندیار
 نخواهد همی کشور و تاج و تخت
 بدو گفت سیمرغ کای پهلوان
 سزد گر نمایی به من رخس را

کسی سوی رستم فرستاد زال
 ۲۱۱۵ بفرمای تا رخس را همچنان
 چو رستم بر آن تندبالا رسید،
 بدو گفت کای ژنده پیل بلند
 چرا رزم جستی از اسفندیار؟
 بدو گفت زال: ای خداوند مهر
 ۲۱۲۰ گر ایدونکه رستم نگرود درست
 که لختی به چاره برافراز یال،
 بیارند پیش تو اندر زمان!
 همان مرغ روشن دل او را بدید،
 ز دست که گشتی بدینسان نژند؟
 همی آتش افگندی اندر کنار!
 چو اکنون نمودی به ما پاک چهر،
 کجا خواهم اندر جهان جای جست؟!

۱ در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

چو بینم یکی کارسازم درست نباید ترا رخ به خونابه شست

کنام پلنگان و شیران کنند *
کنون بر چه رانیم یکسر سخن!

همه سیستان پاک ویران کنند!
شودکنده این تخمهی ما ز بن

بمدید اندرو راه پیوستگی،
به منقار از آن خستگی خون کشید،
هم اندر زمان گشت با زیب و فرا!
همی باش یک چند دور از گزند،
بمال اندر آن خستگی های تیرا! *
فرو کرد منقار بر دست راست،
نبد خسته گر بسته جایی تنش،
بخندید شادان دل تاج بخش!
تویی نامبردار هر انجمن،
گوی تند، روین تن و نامدار!
نبودی، دل من نگشتی نژند،
اگر بازمانم به جایی ز جنگ!
اگر سر به خاک آوری، نیست عارا!
بدو دارد ایران همی پشت راست!
ترا از من اندازه باید گرفت،
به دستان و شمشیر کردش تباہ!
سر از جنگ جستن پشیمان کنی،
گه کوشش و جستن کارزار،
فدی داری او را تن و جان خویش،
نیندیشد از پوزشت بسی گمان - ،

نگه گرد مرغ اندر آن خستگی
ازو چار پیکان به بیرون کشید،
۲۱۲۵ بر آن خستگی ها بمالید پر
بدو گفت کین خستگی ها ببند،
یکی پر من تر بگردان به شیر
بر آن هم نشان رخس را پیش خواست،
برون کرد پیکان شش از گردنش،
۲۱۳۰ هم آنکه خروشی بر آورد رخس
بدو گفت مرغ: ای گو پیلتن
چرا رزم جستی از اسفندیار؟
بدو گفت رستم: گر آواز بند
مرا کشتن آسان تر آید ز ننگ
۲۱۳۵ چنین داد پاسخ کز اسفندیار
که اندر زمانه چو اویی نخاست!
بپرهیزی از وی نباشد شگفت
که آن جفت من مرغ با دستگاه
اگر با من اکنون تو پیمان کنی
۲۱۴۰ نجویی فزونی بر اسفندیار
کنی لابه او راتو فردا به پیش
- ور ایدونک او را بیامد زمان

پس آنکه یکی چاره سازم ترا
 چو بشنید رستم دلش شاد شد
 ۲۱۴۵ بدو گفت کز گفت تو نگذرم
 چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
 که هر کس که او خون اسفندیار
 همان نیز تا زنده باشد ز رنج
 بدین گیتیش شوربختی بود!
 ۲۱۵۰ [بدین گفته همداستان گر شدی
 شگفتی نمایم هم امشب ترا
 برو رخس رخشنده را بر نشین!
 چو بشنید رستم، میان را ببست
 به سیمرغ گفت ای گزین جهان
 ۲۱۵۵ به نام نکو گر بمیرم رواست
 همی راند تا پیش دریا رسید
 چو آمد بنزدیک دریا فراز
 به رستم نمود آن زمان راه خشک
 بمالید بر تارکش پَرّ خویش
 ۲۱۶۰ گزی دید بر خاک، سر در هوا
 بدو گفت: شاخی گزین راست تر
 بدین گز بود هوش اسفندیار
 بر آتش مرین چوب را راست کن
 بنه پَرّ و، پیکان برو بر نشان
 ۲۱۶۵ چو ببرید رستم بن شاخ گز
 به خورشید سر برفرازم ترا!
 و ز اندیشه‌ی بستن آزاد شد!
 و گرتیغ بارد هوا بر سرم!
 بگویم همی با تو راز سپهر،
 بریزد، ورا بشکرد روزگار،
 رهایی نباید، نماندش گنج،
 وگر بگذرد رنج و سختی بود!
 به دشمن بر اکنون دلاور شدی!]
 ببندم ز گفتار بد لب ترا!
 یکی خنجری آبگون برگزین!
 و ز آنجایگه رخس را برنشست،
 چه خواهد برین مرگ ما ناگهان *
 مرا نام باید که تن مرگ راست *
 - ز سیمرغ روی هوا تیره دید-
 فرود آمد آن مرغ گردن فراز،
 - همی آمد از باد او بوی مشک!-،
 بفرمود تا رستم آمدش پیش،
 نشست از برش مرغ فرمان روا،
 سرش برتر و بنش برکاست تر،
 تو این چوب را خوارمایه مدار!
 نگه کن یکی نغزپیکان کهن،
 نمودم ترا از گزندش نشان!
 بیامد ز دریا به ایوان و رز،

بدان راه سیمرغ بد رهنمای
بدو گفت: اکنون چو اسفندیار
تو خواهش کن و جوی ازو راستی
مگر بازگردد به شیرین سخن
۲۱۷۰ که تو چنگه بودی اندر جهان
چو پوزش کنی چند و نپذیردت،
به زه کن کمان را و این چوب گز
ابر چشم او راست کن هر دو دست
زمانه برد راست آن را به چشم
همی بود بر تارک او به پای،
بیاید، بجوید ز تو کارزار،
مکوب ایچ گونه در کاستی،^(۱)
به یاد آیدش روزگار کهن،
به رنج و به سختی ز بهر مهان!
همی از فرومایگان گیردت،
- بدین گونه پرورده در آب رز-،
چنان چون بود مردم گزپرست،
به خشمست بخت، ارنداری تو خشم

۲۱۷۵ تن زال را مرغ پدرود کرد!
و ز آنجایگه شاددل برپرید،
یکی آتش چوب پُرتاب کرد
یکی تیزیگان بدو درنشاخت
ازو تار و از خویشتن پود کرد!
چو اندر هوا رستم او را بدید،
- دلش را بر آن رزم شاداب کرد!-،
چپ و راست پرها بروبر بساخت!

کشتن رستم اسفندیار را

سپیده هم آنکه ز که بردمید
۲۱۸۰ بپوشید رستم سلیح نبرد
چو آمد بر لشکر نامدار
میان شب تیره اندر خمید!
همی از جهان آفرین یاد کرد!
که کین جوید از رزم اسفندیار،

۱- در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها آمده است:

بگویش که‌ای شهریار بلند در گنج بر پهلوانان ببند

بدو گفت: برخیز ازین خواب خوش!
 چو بشنید آوازش اسفندیار
 چنین گفت پس با پشوتن که شیر
 ۲۱۸۵ گمانی نبردم که رستم ز راه
 همان بارکش رخس زیر اندرش
 شنیدم که دستان جادوپرست
 چو خشم آرد از جادوان بگذرد!
 پشوتن بدو گفت - با آب چشم -
 ۲۱۹۰ چه بودت که امروز پژمرده‌یی؟
 میان مهان این دو یل را چه بود
 ندانم که بخت که شد کندرو

برآویز با رستم کینه‌کش!
 سلیح جهان پیش او گشت خوار!
 نباشد بر مرد جادو دلیر:
 به ایوان کشد ببر و گبر و کلاه،
 ز پیکان نبود ایچ پیدا برش،
 به هنگام یازد به خورشید دست!
 برابر نکردم پس این با خرد!
 که با دشمنت باد تیمار و خشم!
 همانا به شب خواب نشمرده‌یی!
 که چندین همی رنج باید فزود! *
 که کین آورد هر زمان نو به نو!

بپوشید جوشن یل اسفندیار
 خروشید چون روی رستم بدید
 ۲۱۹۵ کنون رفتی و جادویی ساختی
 فراموش کردی تو سگزی مگر
 ز نیرنگ زالی بدینسان درست
 بکوبمت از آن گونه امروز یال

بیامد بر رستم نامدار،
 که نام تو باد از جهان ناپدید!
 بدینسان سوی رزم من تاختی *
 کمان و برگرگرد پرخاشخر؟!
 وگر نه که پایت همی گور جست!
 کزین پس نبیند ترا زنده زال!

چنین گفت رستم به اسفندیار
 ۲۲۰۰ من امروز نز بهر جنگ آمدم
 بترس از جهاندار یزدان پاک!
 تو با من به بیداد کوشی همی!

که‌ای سیرناگشته از کارزار،
 پی پوزش و نام و ننگ آمدم!
 خرد را مکن با دل اندر مفاک!
 دو چشم خرد را بپوشی همی!

به دادار زردشت و دین بهی،
به خورشید و ماه و به اُستاو زند
۲۲۰۵ نگیری به یاد آن سخن‌ها که رفت
بیایی بسینی یکی خان من
گشایم در گنج دیرینه باز
کنم بار بر بارگی‌های خویش
برابر همی با تو آیم به راه
۲۲۱۰ پس ار شاه بکشد مرا شایدم!
همی چاره جویم که تا روزگار
نگه کن که دانای پیشین چه گفت
به نوش‌آذر و آذر فرّهی،
که دل را بتابی ز راه گزند!
وگر پوست بر تن کسی را بگفت!
رونده‌ست کام تو بر جان من!
- کجا گرد کردم به سال دراز -،
به گنجور ده تا براند ز پیش،
کنم هرچه فرمان دهی پیش شاه،
همان نیز اگر بند فرمایدم!
ترا سیرگرداند از کارزار،
که هرگز مباد اختر شوم جفت! *

چنین داد پاسخ که مرد فریب
از ایوان و خوان چند گویی همی؟
۲۲۱۵ اگر زنده خواهی که مانی به جای
نیم روز پرخاش و روز نهیب!
رخ آشتی را بشویی همی؟
نخستین سخن بند ما را بسای!

دگر باره رستم زبان برگشاد:
مکن نام من زشت و جان تو خوار
هزارانت گوهر دهم شاهوار
هزارانت ریدک دهم نوش‌لب
۲۲۲۰ هزارت کنیزک دهم خلّخی
در گنج سام نریمان و زال
همه پاک پیش تو گرد آورم
که تا مر ترا پاک فرمان برند
مکن شهریارا ز بیداد یاد!
که جز بد نیاید ازین کارزار!
ابا یاره‌ی زرّ و با گوشوار،
پرستنده باشد ترا روز و شب،
که زیبای تاج‌اند و با فرّخی،
گشاده کنم پیشت ای بی همال،
ز زابلستان نیز مرد آورم،
گه رزم بدخواه را بشکرند!

از آن پس به پیشت پرستارفش
 ۲۲۲۵ ز دل دور کن شهریارا تو کین!
 جز از بند، دیگر ترا دست هست
 که از بند تا جاودان نام بد
 روم تا به پیش شه کینه کش!
 مکن دیو را با خرد همنشین!
 به من بر، که شاهی و یزدان پرست!
 بماند بمن وز تو انجام بد *

به رستم چنین گفت اسفندیار
 ۲۲۳۰ مرا گویی: از راه یزدان بگرد!
 که هر کوز فرمان شاه جهان
 جز از بند یا رزم چیزی مجوی!
 که تا چند گویی سخن نابکار؟!
 ز فرمان شاه جهانان بگرد!
 بگردد، سرآید بدو بر زمان!
 چنین گفتنی های خیره مگوی!

بدانست رستم که لابه به کار
 ۲۲۳۵ همی گفت کای پاک دادار هور،
 کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 همی راند تیر گز اندر کمان،
 همی بینی این پاک جان مرا،
 که چندین بکوشم که اسفندیار
 تو دانی که بیداد کوشد همی،
 به بادافره این گناهم مگیر!
 نیاید همی پیش اسفندیار!
 که پیکانش را داده بود آب رز،
 سر خویش کرده سوی آسمان،
 فزاینده‌ی دانش و فرّ و زور،
 توان مرا، هم روان مرا،
 مگر سر بسیچاند از کارزار،
 همه جنگ و مردی فروشد همی،
 تویی آفریننده‌ی ماه و تیر!

۲۲۴۰ چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ
 بدو گفت کای سگزی بدگمان
 که رستم همی دیر شد سوی جنگ،
 نشد سیر جانان ز تیر و کمان،

ببینی کنون تیر گشتاسپی !
تهمت گز اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
۲۲۴۵ خم آورد بالای سرو سهی!
نگون شد سر شاه یزدان پرست!
گرفتش بُش و یال اسپ سیاه
دل شیر و پیکان لهراسپی! (۱)
برانسان که سیمغ فرموده بود،
سیه شد جهان پیش آن نامدار!
ازو دور شد دانش و فرّهی!
بیفتاد چاچی کمانش ز دست!
ز خون لعل شد خاک آوردگاه!

چنین گفت رستم به اسفندیار
تو آنی که گفتی که روین تنم؟!
۲۲۵۰ نه من دی صدو شصت تیر خدنگ
به یک تیر برگشتی از کارزار
هم اکنون به خاک اندر آید سرت
که آوردی آن تخم زفتی به بار!
بلند آسمان بر زمین برزنم؟!
بخوردم، ننالیدم از نام و ننگ،
بخفتی بر آن باره‌ی نامدار!
بسوزد دل مهربان مادرت!

هم آنگه سر نامبردار شاه
زمانی همی بود، تا یافت هوش،
۲۲۵۵ سر تیر بگرفت و بیرون کشید
هم آنگه به بهمن رسید آگهی
نگون اندر آمد ز پشت سیاه!
بر آن خاک بنشست و بگشاد گوش،
همه پَر و پیکانش در خون کشید!
که تیره شد آن فرّ شاهنشهی!

۱ - در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از برخی نسخه‌ها یک بیت آمده است که از ضبط نسخه‌های مختلف نیز متفاوت می‌باشد. در اینجا دو بیت از آنها که هر کدام از نسخه‌های متفاوتی ست نقل می‌شود:

چنانت بدوزم همی تن به شیر
یکی تیر بر ترگ رستم بزد
که از زابلستان برآید نفیر
چنان کز کمان سواران سزد

بیامد به پیش پشوتن بگفت
تن ژنده پیل اندر آمد به خاک!
بفرقتند هر دو پیاده دوان
۲۲۶۰ بدیدند جنگی برش پر ز خون ،
پشوتن برو جامه را کرد چاک،
همی گشت بهمن به خاک اندرون
پشوتن همی گفت: راز جهان
چو اسفندیاری که از بهر دین
۲۲۶۵ جهان کرد پاک از بد بت پرست
به روز جوانی هلاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد
فراوان برو بگذرد روزگار

که پیکار ما گشت با درد جفت!
جهان گشت ازین درد بر ما مفاک!
ز پیش سپه تا بر پهلوان،
یکی تیر پر خون به دست اندرون،
خروشان به سر بر همی ریخت خاک،
بمالید رخ را بر آن گرم خون!
که داند ز دین آوران و مهان:
به مردی بر آهیخت شمشیر کین،
به بدکار هرگز نیازید دست،
سر تاجور سوی خاک آمدش *
پرز آزار ازو جان آزاد مرد،
که هرگز نبیند بد کارزار!

جوانان گرفتندش اندر کنار
۲۲۷۰ پشوتن برو بر همی مویه کرد
همی گفت: زار ای یل اسفندیار!
که کند این چنین کوه جنگی ز جای!
که کند این پسندیده دندان پیل!
چه آمد برین تخمه از چشم بد
۲۲۷۵ کجا شد دل و هوش و آیین تو!
[کجا شد به رزم اندرون ساز تو!
چو کردی جهان را ز بد خواه پاک
کنون کامدت سودمندی به کار

همی خون ستردند از آن شهریار،
رخی پر ز خون و دلی پر ز درد،
جهانجوی و از تخمهی شهریار!
که افکند شیر زبان را ز پای! *
که آگند با موج دریای نیل!
که بر بدکنش بی گمان بد رسد!
توانایی و اختر و دین تو!
کجا شد به بزم آن خوش آواز تو!]
نیامدت از پیل و از شیر پاک،
همی خاک بینمت پروردگار!

برین کوشش بیش و این بخت باد!
سرافراز و دانا و روشن‌روان،
به زاری سرآید برو کارزار! *
مه گشتاسپ و جاماسپ و مه بارگاه!

که نفرین برین تاج و این تخت باد!
۲۲۸۰ که چون تو سواری دلیر و جوان
بدینسان شود کشته در کارزار
که مه تاج بادا، مه تخت و سپاه!

که ای مرد دانای به‌روزگار،
که این بود بهر من از تاج و گاه!
تو از کشتن من بدینسان منال!
ز باد آمده، باز گردد به دم!
گزیده سرافراز پاکان ما،
نماند کس اندر سپنجی سرای!
چه در آشکار و چه اندر نهان،
خرد را بدین رهنمای آورم؛
ز بد بسته شد دست آهرمنی،
نبد زو مرا روزگار گریز!
دل و جان من بدرود هر چه کشت *
نگه کن بدین گز که دارم به مثن!
ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر!
که اروند و بند جهان او شناخت!

چنین گفت پردانش اسفندیار
مکن خویشتن پیش من بر تباه
۲۲۸۵ تن زنده را خاک باشد نهال
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
همان پاک‌زاده‌نیاگان ما
برفتند و ما را سپردند جای
فراوان بکوشیدم اندر جهان،
۲۲۹۰ که تا رای یزدان به جای آورم،
چو از من گرفت این سخن روشنی،
ز مانه بیازید چنگال تیز
امید من آنست کاندربهشت
به مردی مرا پور دستان نکشت!
۲۲۹۵ بدین چوب شد روزگارم به سر
فسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت

بپیچید و بگریست رستم به درد!
ترا بهره رنج من آمد به کار!
ز مردی به کژی نیفکند بن!

چو اسفندیار این سخن یاد کرد
چنین گفت کز دیو ناسازگار
چنانست کوگفت یکسر سخن

۲۳۰۰ که تا من به گیتی کمر بسته‌ام،
سواری ندیدم چو اسفندیار!
چو بیچاره برگشتم از دست اوی،
سوی چاره گشتم ز بیچارگی،
زمان ورا در کمان ساختم
۲۳۰۵ گر او را همی روز باز آمدی
ازین خاک تیره ببايد شدن!
همانست کز بد بهانه منم!
وزین تیر گز در فسانه منم!

اندرز کردن اسفندیار رستم را از بهر بهمن

چنین گفتم با رستم اسفندیار
تو اکنون مپرهیز و خیز ایدر آی
۲۳۱۰ مگر بشنوی پند و اندرز من!
بکوشی و آن را به جای آوری!
که اکنون سرآمد مرا روزگار!
که ما را دگرگونه تر گشت رای!^(۱)
بدانسی سر مایه و ارز من!
بزرگی برین رهنمای آوری! *

تهمت به گفتار او داد گوش
همی ریخت از دیدگان آب گرم
چو دستان خیر یافت از رزمگاه
۲۳۱۵ [ز خانه بیامد به دشت نبرد
زواره، فرامرز چون بیهشان
بیاده بیامد برش باخروش،
همی مویه کردش به آوای نرم،
از ایوان چو باد اندرآمد به راه،
دو دیده پر از آب و دل پر ز درد،]
برفتند و، چندی ز گردنکشان،

۱ در متن خ بجای "خیز"، "خیر" آمده است که بنظر می‌رسد غلط چاپی باشد.

خروشی برآمد از آوردگاه
به رستم همی گفت زال: ای پسر
که ایدون شنیدم ز دانای چین
۲۳۲۰ که هر کس که او خون اسفندیار
بدین گیتیش شوربختی بود!
که تاریک شد روی خورشید و ماه!
ترا بیش گریم به درد جگر،
و ز اخترشناسان ایران زمین،
بریزد، سرآید برو روزگار،
و گریبگذرد رنج و سختی بود! *

چنین گفت با رستم اسفندیار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود!
بهانه تو بودی، پدر بد زمان
۲۳۲۵ مرا گفت: رو سیستان را بسوز!
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
کنون بهمن این نامورپور من،
بمیرم، پدروارش اندرپذیر!
به زابلستان در ورا شاد دار!
۲۳۳۰ بیاموزش آرایش کارزار،
می و رامش و زخم چوگان و بار،
چنین گفت جاماسپ گم بوده نام
که بهمن ز من یادگاری بود
که از تو ندیدم بد روزگار،
سخن هر چه گویم، نباید شنود: *
نه رستم، نه سیمرغ و تیر و کمان!
نخواهم کزین پس بود نیمروز!
بدو ماند و من بمانم به رنج!^(۱)
خردمند و بیدار دستور من،
همه هرچه گویم ترا، یادگیر!
سخن‌های بدگوی را باد دار!
نشستنگه بزم و دشت شکار،
بزرگی و بر خوردن از روزگار!
- که هرگز به گیتی مبیناد کام! - ،
سرافرازتر شهریاری بود!

۱ در پاورقی خ پس از این بیت به نقل از یک نسخه آمده است:

برآمد کنون کامش از روزگار
که تا بود گیتی و باشد به جای
نماند بدو (برو) نیز هم پایدار
برافرازد و بسپرد زیر پای

تہمتن چو بشنید بر پای خاست
 ۲۳۳۵ کہ تو بگذری، زین سخن نگذرم!
 نشانمش بر نامور تخت عاج!
 ز رستم چو بشنید گویا سخن
 چنان دان کہ یزدان گویا منست!
 کزین نیکوی‌ها کہ تو کردہ‌یی،
 ۲۳۴۰ کنون نیک‌نامت بہ بد بازگشت
 غم آمد روان مرا بہرہ زین
 بہ بر زد بہ فرمان او دست راست،
 سخن ہر چہ گفتی بہ جای آورم!^(۱)
 نہم بر سرش بر دل آرای تاج!
 بدو گفت: نوگیر چون شد کهن!
 برین دین بہ رهنمای منست!
 ز شاہان پیشین کہ پروردہ‌یی،
 ز من روی گیتی پرآواز گشت،
 چنین بود رای جہان آفرین!

چنین گفت پس با پشتون کہ من
 چو من بگذرم زین سپنجی سرای
 چو رفتی بہ ایران، پدر را بگوی
 ۲۳۴۵ زمانہ سراسر بہ کام تو گشت!
 امیدم نہ این بود نزدیک تو
 جہان راست کردم بہ شمشیر داد
 بہ ایران چو دین بھی راست گشت،
 بہ پیش سران پنڈہا دادیم
 ۲۳۵۰ کنون زین سخن یافتی کام دل
 چو ایمن شدی، مرگ را دور کن!
 ترا تخت، سختی و کوشش مرا!
 نجویم ہمی زین جہان جز کفن!
 تو لشکر بیارای و شو باز جای!
 کہ چون کام یابی، بہانہ مجوی!
 ہمہ مہرہا زیر نام تو گشت!
 سزا این بُد از جان تاریک تو!
 بہ بد کس نیارست کرد از تو یاد!
 بزرگی و شاہی مرا خواست گشت،
 نہانی بہ کشتن فرستادیم!
 بیارای و بنشین بہ آرام دل!
 بہ ایوان شاہی یکی سور کن!
 ترا تاج، تابوت و پوشش مرا!

۱ در پاورقی خ پس از این بیت بہ نقل از برخی نسخہ‌ها آمدہ است:

وزو باز دارم بد روزگار

ببندم کمر پیش او بندہ وار

که نگریزد از مرگ پیکان تیر!
روانم ترا چشم دارد به راه!
بگویم و گفتار او بشنویم!
که مرگ آمد انباز پرخاشجوی،
گذر کرد اگر کوه پولاد بود!
تو از من مرنج و مرنجان روان!
مبین نیز چهر من اندر کفن:
کس از بخردان نیز نستایدت!
که جويا بدندي نهفت مرا،
که پدرود باشید تا جاودان!،
در گنج را جان من شد کلید،
که شرم آورد جان تاریک اوی!

چه گفت آن جهان‌دیده دهقان پیر
مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه
۲۳۵۵ چو آیی، بهم پیش داور شویم!
کز و بازگردی به مادر بگوی
که با تیر او گبر چون باد بود!
پس من تو زود آیی ای مهربان
برهنه مکن روی بر انجمن!
۲۳۶۰ ز دیدار، زاری بیفزایدت
همان خواهان را و جفت مرا
بگویی بدان پر هنر بخردان
ز تاج پدر بر سرم بد رسید
فرستادم اینک بنزدیک اوی

که بر من ز گشتاسپ آمد ستم!
تنش خسته افکنده بر تیره خاک!
سرش پر ز خاک و دلش پر ز درد!
نیا شاه جنگی، پدر شهریار!
ز گشتاسپ بد شد سرانجام من!
که ای در جهان شاه بی یارو جفت،
بداندیش تو بدرود هرچه کشت!

۲۳۶۵ بگفت این و برزد یکی تیزدم
هم آنگه برفت از تنش جان پاک
برو جامه رستم همه پاره کرد
همی گفت: زار ای نبرده سوار!
به خوبی شده در جهان نام من
۲۳۷۰ چو بسیار بگریست، با کشته گفت
روان تو بادا میان بهشت!

نبایست پذیرفت ازو زینهار! *
که یاد آرد از گفته‌ی باستان،

زواره بدو گفت کای نامدار
ز دهقان تو نشنیدی این داستان

که گر پروری بچه‌ی نرّه شیر،
 ۲۳۷۵ چو سر برکشد زود جوید شکار:
 دو پهلو برآشفته از چشم بد
 چو شد کشته شاهی چو اسفندیار
 ز بهمن رسد بد به زابلستان!
 نگه کن که چون او شود تاجدار

شود تیزدندان و گردد دلیر،
 نخست اندرآید به پروردگار!
 نخستین ازین، بد به زابل رسد!
 نبیند ازین پس بهی روزگار!
 بیچند پسران کابلستان!
 به پیش آورد کین اسفندیار!

۲۳۸۰ بدو گفت رستم که با آسمان
 من آن برگزیدم که چشم خرد
 گر ایدون کند، پیچد از روزگار!

نتابد بداندیش و نیکی گمان!
 بدو بنگرد، نام یاد آورد!
 تو چشم بلا را به تندی مخار!

۲۳۸۵ ز دیبای زربفت کردش کفن
 از آن پس بپوشید روشن برش،
 سر تنگ تابوت کردند سخت
 چل استر بیاورد رستم گزین
 دو استر بدی زیر تابوت شاه
 ۲۳۹۰ همه خسته روی و همه کننده موی!
 بریده بش و دمّ اسپ سپاه
 برو بر نهاده نگوسار زین،
 همان نامور خود و خفتان اوی،

بگسترد فرشی ز دیبای چین،
 پراگند بر قیر مشک و عییر،
 - خروشان برو نامدار انجمن! -،
 ز پیروزه بر سر نهاد افسرش،
 شد آن بارور خسروانی درخت!
 ز بالا فروهشته دیبای چین،
 چپ و راست، پیش و پس اندر سپاه،
 زبان شاه گوی و روان شاه جوی!
 پشوتن همی برد پیش سپاه،
 ز زین اندرآویخته گرز کین،
 همان جوله و مغفر جنگجوی!

به مژگان همی خون دل برفشاندا!
همی پرورانید چون جان خویش!

سپه رفت و بهمن به زابل بماند
۲۳۹۵ تهمتن ببردش به ایوان خویش

آگاهی یافتن گشتاسپ از کشته شدن اسفندیار

نگون شد سر نامبردار شاه!
به خاک اندرآمد سر و افسرش!
جهان شد پر از نام اسفندیار!
بسینداخت هر کس کلاه مهی!
که چون تو نبیند زمان و زمین،
نیامد چو تو نیز گردنفرزا!
جهان را همی داشت بر جای خویش!
از آزرم گشتاسپ شستند چشم،
چو اسفندیاری تو از بهر تخت،
تو بر گاه تاج مهی بر نهی،
به رفتن پی اخترت نرم باد!
پر از خاک شد کاخ و دیوان اوی!
از ایوان برفتند با دختران،
به تن بر همه جامه‌ها کرده چاک!
پس پشت تابوت و اسپ سیاه،
همی خون ز مژگان فروریختند،
تن کشته از دور ما را نمای!
- خروشان و گریان و بررخ زنان - *

به گشتاسپ آگاهی آمد ز راه
همه جامه را چاک زد بر برش
خروشی برآمد از ایوان بزار
به ایران ز هر سو که رفت آگهی
۲۴۰۰ همی گفت گشتاسپ کای پاک دین
پس از روزگار منوچهر باز
بیالود تیغ و بپالود کیش!
بزرگان ایران گرفتند خشم،
به آواز گفتند کای شوربخت
۲۴۰۵ به زابل فرستی به کشتن دهی،
سرت را ز تاج کیان شرم باد!
برفتند یکسر از ایوان اوی
چو آگاه شد مادر و خواهران
برهنه سر و پای پرگرد و خاک
۲۴۱۰ پشوتن همی رفت گریان به راه
زنان از پشوتن درآویختند
کزین تنگ تابوت سر برگشای!
پشوتن غمی شد میان زنان

به آهنگران گفت: سوهان تیز
۲۴۱۵ سر تنگ تابوت را باز کرد
چو مادرش با خواهران روی شاه
بشد هوش پوشیده رویان اوی
چو از بیهشی باز هوش آمدند،
برفتند یکسر ز بالین شاه
۲۴۲۰ پسودند پرمهر یال و برش
- کزو شاه را روز برگشته بود
کزین پس که را برد خواهی به جنگ؟!
به یالش همی اندر آویختند
به ابر اندر آمد خروش سپاه،
۲۴۲۵ خروشید و دیدش، نبردش نماز
به آواز گفت: ای سر سرکشان
توزین با تن خویش بد کرده‌یی!
ز تو دور شد فرّه و بخردی!
شکسته شد این نامور پشت تو
۲۴۳۰ پسر را به خون دادی از بهر تخت
جهانی پر از دشمن و پر بدان!
بدین گیتیت در نکوهش بود!
بگفت این و رخ سوی جاماسپ کرد
ز گیتی ندانی سخن جز دروغ،
۲۴۳۵ میان کیان دشمنی افگنی،
ندانی همی جز بدآموختن،

بیارید کامد کنون رستخیز
به نۆی یکی مویه آغاز کرد
پراز مشک دیدند و ریش سیاه،
پراز خون دل جعد مویان اوی!
بنزدیک فرّخ سروش آمدند،
خروشان بنزدیک اسپ سیاه،
کتایون همی ریخت خاک از سرش،
به آورد بر پشت او کشته بود -:
که را داد خواهی به چنگ نهنگ؟!
همی خاک بر تارکش ریختند!
پشوتن بیامد به ایوان شاه،
بیامد بنزدیک تختش فراز،
ز برگشتن بخت آمد نشان!
دم از شهر ایران برآورده‌یی!
بیایی تو بادافره ایزدی!
کزین پس بود باد در مشت تو!
که مه تخت بیناد چشمت، مه بخت!
نماند به تو تاج تا جاودان!
به روز شماری پژوهش بود!
که‌ای شوم بدکیش و بدزاد مرد *
به کژی گرفتی ز هر کس فروغ،
همی این بدان، آن بدین برزنی،
گسستن ز نیکی، بدی توختن،

که کس ندرود آشکار و نهان،
که روز بزرگان همه گشته شد،
ایا پیر بپیرا دور از خرد *
بود بر کف رستم نامدار!
همه پند و اندرز او کرد یاد،
بر آورد رازی که بود، از نهفت!
پشیمان شد از کار اسفندیار
به آواز با شهریار جهان

یکی کشت کردی تو اندر جهان
بزرگی به گفتار تو کشته شد
تو آموختی شاه را راه بد
۲۴۴۰ تو گفتی که هوش یل اسفندیار
بگفت این و گویا زبان برگشاد
هم اندرز بهمن به رستم بگفت
چو بشنید اندرز او شهریار
پشوتن بگفت آنچه بودش نهان

برفتند به آفرید و همای،
ز درد برادر بکنند موی،
نپندیشی از کار اسفندیار،
همی گور بستد ز چنگال شیر!
بدو شد همه پادشاهیت راست!
به غلّ گران و عمود و کمند!
سپه را همه روز برگشته شد!
- همه زندگانی شد از رنج تلخ! -
برهنه بیاورد از ایوان به کوی،
گرفت آن زمان پادشاهی به مشت،
بر آورد ازیشان دم و دود و گرد!
نگهبان کشور بُد و افسرت!
بسی پند و اندرزها دادیش،
جهانی برو زار و پیچان شود!

۲۴۴۵ چو پردخته گشت از بزرگان سرای
به پیش پدر بر بخستند روی،
به گشتاسپ گفتند کای نامدار
کجا شد نخستین به کین زریز
ز ترکان همی کین او باز خواست
۲۴۵۰ به گفتار بدگوش کردی به بند
چو او بسته آمد، نیا کشته شد
چو ارجاسپ آمد ز خلّخ به بلخ
چو ما را که پوشیده داریم روی
چو نوش آذر زردهشتی بکشت
۲۴۵۵ تو دانی که فرزند مردی چه کرد!
ز رویین دژ آورد ما را برت
از ایدر به زابل فرستادیش
که تا از پی تاج بی جان شود

نه سیمرخ کشتش، نه رستم، نه زال
 ۲۴۶۰ ترا شرم بادا ز ریش سپیدا!
 جهاندار پیش از تو بسیار بود
 به کشتن ندادند فرزند را!
 تو کشتی مرو را، چو کشتی منال!
 که فرزند کشتی ز بهر امید!
 که بر تخت شاهی سزاوار بود،
 نه از دوده و خویش و پیوند را!

چنین گفت پس با پشوتن که خیز
 بیامد پشوتن از ایوان شاه
 ۲۴۶۵ پشوتن چنین گفت با مادرش
 که او شاد خفته‌ست و روشن‌روان
 چه داری همی دل به تیمار اوی
 بپذرفت مادر ز دیندار پند
 برین آتش تیزبر آب ریز!
 زنان را بیاورد از آن جایگاه
 که چندین به تندی چه کوی درش،
 که سیر آمد از مرز و از مرزبان!
 کنون در بهشتست بازار اوی!
 به داد خداوند کردش پسند!

از آن پس به سالی به هر برزنی
 ۲۴۷۰ ز تیرگز و بند داستان زال
 به ایران خروشی بد و شیونی،
 همی مویه کردند بسیار سال!

نامه‌ی رستم زال بنزدیک گشتاسپ

همی بود بهمن به زابلستان
 سواری و می خوردن و بارگاه
 به هر چیز بیش از پسر داشتش
 چو گفتار و کردار پیوسته شد
 به نخچیر اگر با می و گلستان^(۱)
 بیاموخت رستم بدان کینه‌خواه
 شب و روز خندان به بر داشتش *
 در کین به گشتاسپ بر بسته شد،

۱- "اگر" در اینجا به معنی "یا" است.

همه کار فرزند او یاد کرد:
 بر آن کس که کینه نه بودش، نه جست!
 پشوتن بدین رهنمای منست،
 مگر کم کند کینه و کارزار!
 گزیدم ز هر گونه‌یی رنج خویش،
 مرا دل پر از درد و سر پر ز مهر! *
 بسنده نباشد کسی با زمان!
 که فرخ‌تر از اورمزد منست!
 از اندرز و ام خورد تو ختم *
 کزین پس نیندیشد از کار تیر،
 اگر گنج و تاجست، اگر مغز و پوست!
 پراگنده گشت از میان مهان،
 سخن‌های رستم همه کرد یاد،
 سخن گفتن از مهر و پیوند اوی،
 گزارنده را آمدن سود گشت *
 نزد نیز بر دل ز تیمار تش!
 به باغ بزرگی درختی بکشت!
 چو خواهد رسیدن کسی را گزند،
 وگر سوی دانش گراید بسی!
 دل من به خوبی بیاراستی!
 خردمند گردد گذشته نگشت!
 به هند و به قنوج بر مهتری!
 ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه!

۲۴۷۵ یکی نامه بنیشت رستم به درد
 سر نامه کرد آفرین از نخست
 دگر گفت: یزدان گوی منست،
 که من چند گفتم به اسفندیار
 سپردم بدو کشور و گنج خویش،
 ۲۴۸۰ زمانش چنین بود و نگشاد چهر!
 بدین گونه بُد گردش آسمان!
 کنون این جهانجوی نزد منست
 هنرهای شاهانش آموختم
 چو پیمان کند شاه پوزش پذیر
 ۲۴۸۵ نهان من و جان من پیش اوست
 چو آن نامه شد نزد شاه جهان
 پشوتن بیامد گویایی بداد
 همان زاری و پند و اروند اوی
 از آن، نامور شاه خشنود گشت
 ۲۴۹۰ ز رستم دل نامور گشت خوش
 هم اندر زمان نامه پاسخ نبیشت
 چنین گفت کز دور چرخ بلند
 بپرهیز چون باز دارد کسی؟
 پشوتن بگفت آنچه درخواستی
 ۲۴۹۵ ز گردون گردان که یارد گذشت
 تو آنی که بودی و ز آن بهتری!
 ز بیشی هر آنجت ببايد بخواه!

فرستاده پاسخ بیاورد زود بدانسان که رستمش فرموده بود!

خواندن گشتاسپ بهمن را به درگاه

چنین تا برآمد برین گاه چند
 ۲۵۰۰ خردمند، با دانش و دستگاه
 بدانست جاماسپ از نیک و بد
 به گشتاسپ گفت: ای پسندیده شاه
 ز دانش پدر هرچه جست اندر اوی
 به بیگانه شهری فراوان بماند
 ۲۵۰۵ به بهمن یکی نامه باید نبشت
 که داری به گیتی جزو یادگار
 خوش آمد سخن شاه گشتاسپ را
 که بنییس یک نامه نزدیک اوی
 که یزدان سپاس ای جهان پهلوان
 ۲۵۱۰ نبیره که از جان گرامی ترست،
 به بخت تو آموخت فرهنگ و رای
 یکی سوی بهمن که اندر زمان
 که ما را به دیدارت آمد نیاز

بید شاهزاده به بالا بلند،
 ز شاهان برافراخت فرخ کلاه!
 که آن پادشاهی به بهمن رسد
 ترا کرد باید به بهمن نگاه!
 به جای آمد و گشت با آب روی،
 کسی نامه‌ی تو بروبر نخواند،
 بسان درختی به باغ بهشت!
 گسارنده‌ی درد اسفندیار؟!
 بفرمود فرخنده جاماسپ را،
 یکی سوی گردنکش جنگجوی،
 که ما از تو شادیم و روشن روان!
 به دانش ز جاماسپ نامی ترست،
 سزدگر فرستی کنون باز جای!
 چو نامه بخوانی به زابل ممان!
 برآرای کار و درنگی مساز!^(۱)

به رستم چو برخواند نامه دبیر بدان شاد شد مرد دانش پذیر

۱ در پاورقی خ به نقل از یک نسخه بیت زیر آمده است:

چو نامه به مهر اندر آورد شاه فرستاده را گفت بردار راه

ز خفتان و از خنجر آبگون،
ز گوپال و از خنجر هندوان،
هم از عنبر و گوهر و سیم و زر،
پرستار و از کودک نارسید،
ز یاقوتِ بارنگ، زرین دو جام،
برنده به گنجور او برشمرد!
پس او را فرستاد نزدیک شاه

۲۵۱۵ ز چیزی که بودش به گنج اندرون
ز برگستوان و ز تیر و کمان،
ز کافور و از مشک و از عود تر،
ز بالای و از جامه‌ی نابرید،
کمرهای زرین و زرین ستام،
۲۵۲۰ همه پاک رستم به بهمن سپرد
تهمتن بیامد دو منزل به راه

شد از آب دیده رخس ناپدید
نمانی به گیتی جزو را به کس!
وز آن پس همی خواندش اردشیر
خردمند و دانا و یزدان پرست،
ز زانو فروتر بدی مشت اوی
به بزم و به رزم و به نخچیر گاه *
گوی بود مانند اسفندیار!
به می خوردن اندرش بفریفتی!
غمی بودم از بهر تیمار دادا
چو کم شد سرافراز روین تنم!

چو گشتاسپ روی نییره بدید
بدو گفت کاسفندیاری تو بس!
ورا یافت روشن دل و یادگیر
۲۵۲۵ گوی بود با زور و برنده دست
چو بر پای بودی، سرانگشت اوی
همی آزمودش به یک چند گاه
به میدان و چوگان و بزم و شکار
ازو هیچ گشتاسپ نشکافتی!
۲۵۳۰ همی گفت کاینم جهاندار دادا!
بماناد تا جاودان بهمنم!

که جاوید بادا سر شهریار!
زمانه به فرمان او ساخته!
به گردن بداندیش او را کمند!

سرآمد همه کار اسفندیار
همیشه دل از رنج پرداخته!
دلش باد شادان و تاجش بلند!

ز دفتر امیدون به گفتار خویش]

۲۵۳۵ [کنون کشتن رستم آریم پیش

توضیحات

توضیحات داستان هفتخان اسفندیار

بیت ۶ چو آتش نماند، بپالاید آب از آواز او سر بر آید ز خواب
خ ۶ چو آتش نماند، بپالاید آب از آواز او سر بر آرد ز خواب
در مصرع دوم بجای "سر بر آرد"، "سر بر آید" را که منطبق بر ضبط م (بیت ۱۰) و یکی از پاورقیهای خ است در متن قرار داده ایم زیرا با توجه به بیت بعد که می‌گوید "چو بیدار گردی جهان را بین" این گزینش متناسب‌تر است. (البته در م مصرع اول چنین است: "چو آتش نماید بپالاید آب")

بیت ۳۵ میانت به خنجر کنم بر دو نیم دل انجمن گردد از تو به بیم!
خ ۳۵ میانت به خنجر کنم به دو نیم دل انجمن گردد از تو به بیم!
در مصرع اول "بر دو نیم" را به جای "به دو نیم" که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۱۵۷۴) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم که به همان معناست، ولی گزینش بهتر و استوارتری است زیرا "به" مصرع را به سستی می‌کشاند.

بیت ۳۹ بدو راه چندست و فرسنگ چند؟ کدامست بی بیم و گر با گزند؟
خ ۳۹ بدو چند راهست و فرسنگ چند؟ کدامست بی بیم و گر با گزند؟
مصرع اول را از ژ (بیت ۱۵۷۸) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب نموده ایم زیرا این گزینش فصیح‌تر است و با مصرع اول هماهنگی عبارتی و آوایی دارد.

بیت ۴۱ چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای شیردل فرخ اسفندیار،
خ ۴۱ چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای شیردل خسرو اسفندیار،

در مصرع دوم بجای "خسرو" واژه‌ی "فرخ" را که گزینش برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار داده ایم زیرا در شاهنامه نام اسفندیار با لقب "فرخ" همراه است و در همین داستان نیز از زبان گرگسار اسفندیار، "فرخ اسفندیار" نامیده شده است و همچنین این گزینش بر زیبایی بیت نیز می‌افزاید. (ضبط م و ژ: "که ای نامور فرخ اسفندیار" است).

بیت ۴۲ سه راهست از ایدر بدان شارستان که ارجاسپ خواندش بیکارستان
 خ ۴۲ سه راهست از ایدر بدان شارستان که ارجاسپ خواندش بیکارستان
 در مصرع دوم "بیکارستان" را به جای "بیکارستان" قرار داده‌ایم که منطبق بر ضبط م (بیت ۴۶) و یکی از پاورقیهای خ می‌باشد. این گزینش از نظر مفهوم صحیح تر از متن خ است. (ارجاسپ پس از شکست از اسفندیار به روئین دژ پناه میبرد و در آنجا مستقر می‌شود).

بیت ۵۴ به گرد اندرش رود و آب روان که از دیدنش خیره گردد روان!
 خ ۵۴ به گرد اندرش رود آب روان که از دیدنش خیره گردد روان!
 مصرع اول مطابق ضبط م (بیت ۵۶) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب شده است زیرا "رود آب روان" اضافه‌ی بی‌وجه است و در اینجا وجود "و" عطف لازم است.

بیت ۷۵ بدو گفت: لشکر به آیین بدارا! که می‌پیچم از گفته‌ی گرگسار!
 خ ۷۵ بدو گفت: لشکر به آیین بدارا! همی‌پیچم از گفته‌ی گرگسار!
 مصرع دوم را مطابق ضبط برخی پاورقیهای خ تغییر داده‌ایم زیرا حرف "که" ارتباط دو مصرع را بیشتر می‌کند و بر فصاحت بیت می‌افزاید.

بیت ۸۰ ز هامون سوی او نهادند روی دو پیل دژآگاه و دو جنگجوی
خ ۸۰ ز هامون سوی او نهادند روی دو پیل سرافراز، دو جنگجوی،
مصرع دوم مطابق ضبط یکی از پاورقیهای خ انتخاب شده است. (ضبط ژ بیت)
۱۶۱۹) نیز چنین است، البته بدون "و" عطف).

با توجه به مفهوم دژآگاه (خشمگین) که با مفهوم بیت مطابقت دارد و اینکه واژه‌ی
"سرافراز" در دو بیت قبل هم آمده است این گزینش برتر بنظر میرسد و همچنین "و"
عطف در مصرع لازم است.

بیت ۸۴ نگه کرد روشن دل اسفندیار بدید آن ددان سست برگشته زار
خ ۸۴ نگه کرد روشن دل اسفندیار بدید آنک دد سست برگشت و خوار
مصرع دوم مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ انتخاب شده است زیرا این گزینش
فصیح تر از متن خ است و همچنین با ابیات قبل که صحبت از جنگ با گرگ‌هاست،
"ددان" از "دد" مناسب‌تر می‌باشد.

بیت ۱۰۲ دگر منزلت شیر آید به جنگ که با جنگ او بر نتابد نهنگ!
خ ۱۰۲ دگر منزلت شیر آید به جنگ که با جنگ ایشان نتابد نهنگ!
در مصرع دوم "او" را به جای "ایشان" و "برنتابد" را به جای "نتابد" که ضبط م
(بیت ۱۰۴) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار داده ایم زیرا "او" با کلمه "شیر" در
مصرع اول متناسب تر از "ایشان" است و "برنتابد" نیز بر "نتابد" برتری دارد.

بیت ۱۳۰ از ایدر چو فردا به منزل رسی یکی کار پیش آید از بد بسی
خ ۱۳۰ از ایدر چو فردا به منزل رسی یکی کار پیش آیدت، نک بسی
مصرع دوم مطابق ضبط یکی از پاورقیهای خ انتخاب شده است زیرا این گزینش

صحیح‌تر و فصیح‌تر از متن خ است. (... کاری که بسی بدی دارد در پیش است).

بیت ۱۸۶ ورا غول خوانند شاها به نام به روز جوانی مرو پیش دام!
 خ ۱۸۶ ورا غول خوانند شاهان به نام به روز جوانی مرو پیش دام!
 در مصرع اول بجای "شاهان"، "شاه" را که ضبط ژ (بیت ۱۷۲۵) و یکی از
 پاورقیهای خ است در متن قرار داده ایم. چون در این بیت اسفندیار مخاطب است،
 واژه‌ی "شاه" خطاب به اسفندیار و گزینش بهتری می‌باشد.

بیت ۲۵۰ سپهد بخندید و گفت ای شگفت! به پیکان مرو را بدوزم دو کفت!
 خ ۲۵۰ تهمتن بخندید و گفت ای شگفت! به پیکان بدوزم مرو را دو کفت!
 در مصرع اول بجای "تهمتن" واژه "سپهد" را که در موارد زیادی به اسفندیار
 اطلاق شده است و لقب اوست در متن قرار داده ایم. تهمتن در شاهنامه لقب ویژه‌ی
 رستم است و دو واژه‌ی "رستم" و "تهمتن" نیز یک مفهوم دارند.
 در بیت‌های ۴۰۷ (خ - ۴۰۶)، ۷۲۷ (خ - ۷۲۴) و ۷۹۳ (خ - ۷۸۸) نیز "تهمتن"
 برای اسفندیار بکار رفته است که ما همه آنها را به "سپهد" تغییر داده ایم.
 متن های ژ و م نیز در همه این موارد "تهمتن" را بکار برده‌اند ولی در پاورقیهای
 مربوط به این ابیات در خ و م به نقل از برخی نسخه‌ها ضبط "سپهد" را داریم.

بیت ۲۵۹ چو سیمرغ از کوه صندوق دید پشش لشکر و ناله ی بوق دید،
 خ ۲۵۹ چو سیمرغ نزدیک صندوق دید پشش لشکر و ناله ی بوق دید،
 مصرع اول مطابق ضبط ژ (بیت ۱۷۹۸) انتخاب شده است. هر چند ضبط خ
 خالی از اشکال است اما متن ژ از جهت شیوایی و ارتباط معنوی با بیت بعدی گزینش
 مناسب‌تری است.

بیت ۲۶۵ چنان برپریدند از آن جایگاه که از سایه شان دیده گم کرد راه
خ ۲۶۵ چنان بردمیدند از آن جایگاه که از سایه شان دیده گم کرد راه
در مصرع اول "برپریدند" را بجای "بردمیدند" در متن قرار دادیم که مطابق ضبط
ژ (بیت ۱۸۰۴) است. با توجه به مفهوم مصرع بعد این گزینش برتری است.

بیت ۳۵۷ به مردی شدم دردم ازدها کنون زورگردی نیارد به
خ ۳۵۷ به مردی شدم دردم ازدها کنون زورکردن نیارد بها
مصرع دوم را مطابق ضبط ژ (بیت ۱۸۹۷) تغییر داده‌ایم زیرا این گزینش از نظر
لفظ، معنا و آمدن صفت گردی برای اسفندیار بر متن خ برتری دارد و "زورکردن" به
سخن فردوسی مانده نیست.

بیت ۴۰۶ چو پای من از بند بیرون کنی برین آب دریا تو افسون کنی
خ -

در پاورقی خ به نقل از یکی از نسخه‌ها سه بیت بجای بیت ۴۰۵ (خ - ۴۰۵) آمده
است که به نظر ما یکی از این ابیات (همین بیت) برای پیوستگی مطلب لازم است و
اصیل به نظر می‌رسد که ما آن را در متن، بعد از بیت ۴۰۵ قرار دادیم.

بیت ۴۰۷ سپهد فروماند اندر شگفت هم اندر زمان بند ازو برگرفت
خ ۴۰۶ تهمتن فروماند اندر شگفت هم اندر زمان بند ازو برگرفت
در مورد انتخاب واژه‌ی "سپهد" بجای "تهمتن" به توضیح بیت ۲۵۰ مراجعه
شود.

بیت ۴۰۹ به جایی که پایاب را بدگذر روان گشت و لشکر پس یکدگر

خ -

این بیت در متن خ نیست و در ژ (بیت ۱۹۴۷) آمده است. بنظر میرسد وجود آن برای ادامه مطلب لازم باشد و ما آن را در متن قرار دادیم.

بیت ۴۱۸ چو از تن بَیْرَم سر ارجاسپ را درفشان کنم جانِ لهراسپ را
 خ ۴۱۶ چو از تن بَیْرَم سر ارجاسپ را درخشان کنم جانِ لهراسپ را
 هر چند واژه‌ی "درخشان" در متن خ صحیح است اما در ژ (بیت ۱۹۵۶) و برخی پاورقیهای خ بجای آن واژه‌ی "درفشان" آمده است که برای توصیف جان "لهراسپ" گزینش مناسب‌تری است و ما آن را در متن قرار دادیم. "درفشان" معنی "درخشان" را دارد و در مورد پدیده‌های غیر ملموس بیشتر از این واژه استفاده شده است.

بیت ۴۳۵ به پهنای دیوار او بر، سوار برفتی برابر بستندی چهار
 خ ۴۳۳ به پهنای دیوار او بر سوار برفتی برابر بروبر چهار
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط ژ (بیت ۱۹۷۳) و برخی از پاورقیهای خ است زیرا متن خ به علت تکرار "بر" فصیح نیست.

بیت ۴۴۰ همی رفت پیش اندرون چارسگ سگانی که گیرند آهو به تگ
 خ ۴۳۸ همی رفت پیش اندرون چارسگ سگانی که نخچیرگیرد به تگ
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۴۴۰) است. به دلیل اینکه در متن خ فعل "گیرد" با "سگانی" که جمع است همخوانی ندارد و همچنین واژه‌ی "تگ" (به معنی دویدن و تند و تیز بودن) با واژه‌ی "آهو" بجای نخچیر تناسب و هم آهنگی دارد، این ضبط را برگزیدیم.

بیت ۵۰۱ چنین داد پاسخ که دل شاد دار! زهر بد تن خویش آزاد دار
خ ۴۹۹ چنین داد پاسخ که دل شاددار! زهر بد تن مهتر آزاد دار
واژه‌ی "خویش" را بجای "مهتر" از ضبط ژ (بیت ۲۰۳۹)، م (بیت ۵۰۰) و برخی
از پاورقیهای خ در متن قرار داده ایم زیرا مقصود گوینده (ارجاسپ) مرد بازرگان است و
بکار بردن واژه‌ی "مهتر" از زبان ارجاسپ برای بازرگان درست نیست.

بیت ۵۰۳ به روین دژ اندر مرورا دهند همه بارش از دشت بر سر نهند
خ ۵۰۲ به روین دژ اندر مرورا دهند همی بارش از دشت بر سر نهند
"همه" را بجای "همی" از ضبط ژ (بیت ۲۰۴۲) و م (بیت ۵۰۴) در متن قرار داده
ایم و این گزینش برتر است زیرا مقصود این است که همه بار از دشت به قلعه آورده
شود. (واژه‌ی "همی" استمرار را می‌رساند و در اینجا موردی ندارد.)

بیت ۵۲۱ به خَرّاد گفت: ای ردِ زادمرد مرنج و دگرگرد پوزش مگرد!
خ ۵۱۹ به خَرّاد گفت: ای ردِ رادمرد برنجی همی، گرد پوزش مگرد!
گزینش ما در این بیت مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ است زیرا "رد و رادمرد"
واجد یک معناست و مصرع دوم این گزینه، نیز از نظر افاده‌ی معنا روشنتر است. ("رد
زادمرد" در م (بیت ۵۲۰) هم آمده است.)

بیت ۵۳۳ در کلبه‌ی نامور باز کرد ز بازار دژ را پر آواز کرد
خ ۵۳۱ در کلبه‌ی نامور باز کرد ز بازارگان دژ پر آواز کرد
ما مصرع دوم را از ژ (بیت ۲۰۷۰) انتخاب نموده‌ایم زیرا در متن خ واژه‌ی "نامور"
صفت کلبه قلمداد می‌شود ولی در این گزینش به "اسفندیار" برمیگردد و دو مصرع ازین
جهت ارتباط بیشتری خواهند داشت.

بیت ۵۴۰ شد از کار ایشان دلش پر ز بیم بپوشید رخ را به زیر گلیم
 خ ۵۳۸ شد از کار ایشان دلش پر ز بیم بپوشید رخ باستین گلیم
 مصرع دوم را از م (بیت ۵۳۹) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب کرده‌ایم. نظر به اینکه
 "گلیم" جامه نیست و "آستین گلیم" نامأنوس است و با توجه به بیت ۵۵۱ که می‌گوید
 "یکی بانگ برزد به زیر گلیم" این گزینش برتر می‌باشد.

بیت ۵۴۹ بگرییم چونین به خونین سرشک تو باشی بدین درد ما را پزشک
 خ ۵۴۷ بگرییم چندی به خونین سرشک تو باشی بدین درد ما را بزشک
 در مصرع اول به جای "چندی"، "چونین" را که ضبط برخی از پاورقیهای خ است
 در متن قرار دادیم زیرا "چونین" و "خونین" جناس زیبایی را در مصرع ایجاد می‌کند و
 منظور گوینده این است که: بدین گونه که هم اکنون می‌گیریم، گریان هستیم.

بیت ۵۷۵ ز لشکر سرافراز گردان که اند بنزدیک شاه جهان ارجمند
 خ ۵۷۳ ز لشکر سرافراز گردان که هند بنزدیک شاه جهان ارجمند
 در مصرع اول "که اند" را بجای "که هند" (هر دو یک معنی دارد.) از م (بیت
 ۵۷۴) و برخی از پاورقیهای "خ" در متن قرار داده‌ایم زیرا این گزینش معمول‌تر است و در
 موارد زیادی بکار رفته است.

بیت ۶۱۹ سرافراز کهرم سوی دژ برفت گریزان و لشکر همی رفت تفت!
 خ ۶۱۷ سرافراز کهرم سوی دژ برفت گریزان و لشکر همی رفت و تفت
 در مصرع دوم "و" آخر را حذف کرده‌ایم زیرا می‌خواهد بگوید لشکر با سرعت و
 عجله رفت و بنابراین "رفت تفت" دارای معنای صحیح و کامل است و "و" زاید می‌باشد.
 این گزینش مطابق ضبط ژ (بیت ۲۱۵۴) و برخی از پاورقیهای خ است. در م (بیت

۶۸۸) "همی راند تفت" آمده است.

بیت ۶۳۰ سربند صندوق‌ها برگشاد همی تا بر آن خستگان جست باد
خ ۶۲۸ سربند صندوق‌ها برگشاد یکی تا بر آن خستگان جست باد،
در ابتدای مصرع دوم بجای "یکی"، "همی" را که ضبط یکی از پاورقیهای «خ»
است در متن قرار داده‌ایم چون "یکی" مفهوم درستی در اینجا ندارد. می‌خواهد بگوید
پشت سر هم صندوق‌ها را می‌گشاد تا سپاهیان‌ش که در صندوق‌ها مخفی بودند رها
شوند.

بیت ۶۳۱ کباب و می‌آورد و نوشیدنی همان آلت رزم و پوشیدنی
خ ۶۲۹ کباب و می‌آورد و نوشیدنی همان جامه‌ی رزم و پوشیدنی
در مصرع دوم واژه‌ی "آلت" را بجای "جامه" از ژ (بیت ۲۱۶۶) و یکی از
پاورقیهای خ در متن قرار دادیم. نظر به اینکه بعد از "جامه‌ی رزم" ذکر "پوشیدنی" اضافه
است و "آلت رزم" چیزی افزون بر پوشیدنی است پس این گزینش کامل‌تر و برتر است.

بیت ۶۳۸ سیم بهره را گفت از آن سرکشان که باید بجوید ازیشان نشان
خ ۶۳۶ سیم بهره را گفت از آن سرکشان که باید که یابید ازیشان نشان
مصرع دوم را مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ تغییر داده‌ایم زیرا امر به جستن
که نتیجه آن یافتن است صحیح‌تر از امر به یافتن به طور مستقیم می‌باشد و همچنین در
این گزینش از تکرار "که" در مصرع جلوگیری می‌شود.

بیت ۶۴۱ به درگاه ارجاسپ آمد دلیر زره‌دار و غرّان بکردار شیرا!
 خ ۶۳۹ به درگاه ارجاسپ آمد دلیر زره‌دار غرّان بکردار شیرا!
 در مصرع دوم بعد از "زره‌دار"، "و" عطف قرار داده‌ایم چون در اینجا توصیف
 وضع و حالت کسی که به ارجاسپ حمله می‌کند مورد نظر است که هم زره پوشیده
 است و هم غرنده و جوینده‌ی انتقام می‌باشد.
 این‌گزینش مطابق ضبط م (بیت ۶۴۰)، ژ (بیت ۲۱۷۶) و برخی از پاورقیهای خ است.

بیت ۶۴۷ مباشید با من بدین رزمگاه اگر سردهم، ورستانم کلاه!
 خ ۶۴۵ مباشید با من بدین رزمگاه اگر سردهم، گرستانم کلاه!
 در مصرع دوم «ور» را بجای «گر» که ضبط یکی از پاورقیهای خ است، در متن
 قرار دادیم زیرا تکرار "گر" چندان زیبا نیست و گزینش ما فصیح‌تر است.

بیت ۶۴۸ بگفت این و زیشان بتایید روی به درگاه ارجاسپ شد کینه‌جوی
 خ -

این بیت در متن خ نیامده ولی مصحح به نقل از برخی نسخه‌ها در پاورقی آورده
 است و در ژ (بیت ۲۱۸۳) نیز در متن آمده است. بنظر می‌رسد وجود این بیت برای
 پیوستگی مطلب لازم باشد و ما آنرا در متن قرار دادیم.

بیت ۶۶۷ در گنج دینار او مهر کرد به ایوان نماندش کسی همبرد
 خ ۶۶۴ در گنج دینار او مهر کرد به ایوان نبودش کسی همبرد
 در مصرع دوم "نماندش" را بجای "نبودش" که منطبق بر ضبط برخی پاورقیهای
 خ است در متن قرار داده‌ایم، هر چند متن خالی از اشکال می‌باشد ولی این‌گزینش
 شیواتر است.

بیت ۶۷۶ غو دیدبان باید از دیدگاه کانوشه سروتاج گشتاسپ شاه
خ ۶۷۳ عو دیدبان باید از دیدگاه کانوشه سر تاج گشتاسپ شاه
با توجه به فارسی بودن واژه‌ی "غو" که به معنای داد و هراو غریو است، این
گزینش برتر از "عو" می‌باشد. در لغت نامه‌ی دهخدا از "عو" بعنوان تصحیف شده‌ی
"غو" یاد شده است. در مصرع دوم نیز ترکیب "سروتاج" (یعنی گشتاسپ و پادشاهی او)
بجای "سرتاج" گزینش کاملتر و صحیح‌تری است. ضبط برخی از پاورقیهای خ، م (بیت
۶۷۵) و ژ (بیت ۲۲۱۱) نیز چنین است البته در م و ژ بیت دقیقاً به این گونه نیست.

بیت ۶۷۸ به پیروزی از باره‌ی کاخ پاس بدارید و از پاک یزدان سپاس،
خ ۶۷۵ به پیروزی از باره‌ی کاخ پاس برآرید از پاک یزدان سپاس،
بیت را مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا مفهوم بیت این
است: برج و باره‌ی کاخ را پاس دارید و سپاس خدای را بجای آورید ولی متن خ مفهوم
روشنی ندارد. در م (بیت ۶۷۷) نیز "بدارید" بجای "برآرید" آمده ولی "و" عطف در
مصرع نیست.

بیت ۶۸۳ چو ماه از برتخت سیمین بگشت سه پاس از شب تیره اندرگذشت،
خ ۶۸۰ چو ماه از برتخت سیمین نشست سه پاس از شب تیره اندرگذشت،
در مصرع اول "بگشت" را بجای "نشست" از ضبط ژ (بیت ۳۲۱۸) انتخاب
نموده‌ایم چون در مصرع دوم سخن از سه پاس از شب تیره گذشتن آمده است پس ماه به
آخرین دقایق تابناکی رسیده است و "بگشت" مناسب برای این مصرع است.

بیت ۷۲۷ سپهد کمربند گهرم گرفت مر او را ز پشت فرس برگرفت
 خ ۷۲۴ تهمتن کمربند گهرم گرفت مر او را ز پشت فرس برگرفت
 در مورد انتخاب واژه‌ی "سپهد" بجای "تهمتن" به توضیح بیت ۲۵۰ مراجعه شود.

بیت ۷۳۶ ز ترک و ز چینی فراوان نماند و گر ماند، کس نام ایشان نخواند!
 خ ۷۳۳ ز ترکان چینی فراوان نماند و گر ماند، کس نام ایشان نخواند!
 مصرع اول را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۲۷۴) و برخی از پاورقیهای خ تغییر داده‌ایم
 زیرا ترکها و چینی‌ها دو قوم بودند که متفقاً با ایرانیان می‌جنگیدند و «ترکان چینی»
 صحیح نمی‌باشد. در بیت ۷۴۸ (خ - ۷۴۵) نیز چین و توران جداگانه آمده است.

بیت ۷۴۱ ز گردان چین نامداری نماند به توران زمین شهریاری نماند
 خ ۷۳۸ ز ترکان چین نامداری نماند به توران زمین شهریاری نماند
 در مصرع اول "گردان" را بجای "ترکان" از ضبط برخی از پاورقیهای خ در متن
 قرار داده‌ایم (در ژ (بیت ۲۲۷۹) "به گردان" آمده است).
 از جهت اینکه "ترکان" و "چینیان" دو قوم متمایز بوده‌اند متن خ درست نیست. در
 مصرع اول به از میان رفتن گردان چین و در مصرع دوم به از میان رفتن شهریاران توران
 زمین اشاره شده است. در بیت ۷۴۸ (خ - ۷۴۵) نیز از چین و توران
 جداگانه نام برده شده است.

بیت ۷۵۱ دبیر جهان‌دیده را پیش خواند و زآن چاره و جنگ چندی براند
 خ ۷۴۸ دبیر نیسنده را پیش خواند و زآن چاره و جنگ چندی براند
 در مصرع اول "جهان‌دیده" را بجای "نیسنده" در متن قرار داده‌ایم که مطابق ضبط
 م (بیت ۷۵۰) و برخی از پاورقیهای خ است. ترکیب "دبیر جهان‌دیده" در شاهنامه در

موارد زیادی آمده است و در اینجا نیز واژه‌ی "جهان‌دیده" گزینش مناسب‌تری است.

بیت ۷۵۷ ازو جاودان کام گشتاسپ باد! به مینوهمه نام لهراسپ باد!
خ ۷۵۴ ازو جاودان کام گشتاسپ باد! به مینوهمه کام لهراسپ باد!
"نام" را بجای "کام" در مصرع دوم در متن قرار دادیم که ضبط بسیاری از پاورقیهای خ است و از تکرار واژه‌ی "کام" در بیت جلوگیری می‌شود.

بیت ۷۵۸ کنم آگه از کار خود شاه را که من چون بپیمودم این راه را
خ -

در پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها پس از بیت ۷۵۷ (خ - ۷۵۴) چند بیت آمده است که وجود یکی از این ابیات (بیت نوشته شده) برای پیوستگی مطلب به بیت بعد لازم است و بدون آن ابیات بعدی بی مقدمه شروع می‌شود، بدین جهت آنرا در متن قرار دادیم.

رسیدم ز راهی به توران زمین که هرگز نخوانم برو آفرین
بیت ۷۵۹ رسیدم به راهی به توران زمین که هرگز نخوانم برو آفرین
خ ۷۵۵ "ز راهی" را بجای "به راهی" از ژ (بیت ۲۲۹۶) و یکی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا این گزینش صحیح‌تر بنظر می‌رسد.

بیت ۷۷۲ سرپاسخ نامه بود از نخست که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خ ۷۶۸ سرپاسخ نامه بود از نخست که پاینده بود آنک نیکی بجست
"پاینده باد" را بجای "پاینده بود" از ضبط ژ (بیت ۲۳۰۹)، م (بیت ۷۷۰) و برخی از پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم زیرا در این گزینش از تکرار "بود" در بیت جلوگیری می‌شود و همچنین دعا و آرزوی فرستنده‌ی نامه برای آینده است.

بیت ۷۷۸ رسید این نبشته به نزدیک من که روشن شد این جان تاریک من
خ -

در پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها پس از بیت ۷۷۷ (خ ۷۷۳) دو بیت آمده است که وجود یکی از این ابیات (بیت نوشته شده) با توجه به بیت‌های بعدی که نوشته‌های اسفندیار و کارهای او را یکایک بر می‌شمارد، لازم به نظر می‌رسد و بنابراین در متن قرار دادیم.

بیت ۷۹۲ هیون تگاور ز ره باز گشت همه شهر ایران پُر آواز گشت
خ ۷۸۷ هیون تگاور ز در باز گشت همه شهر ایران پُر آواز گشت
هر چند "ز در" درست و به معنی "از دربار" است ولی "ز ره" روشتر است و ما آن را در متن قرار دادیم. این گزینش منطبق بر ضبط برخی از پاورقی‌های خ می‌باشد.

بیت ۷۹۳ سوار و هیونان چو باز آمدند بنزد سپهد فرزاز آمدند
خ ۷۸۸ سوار و هیونان چو باز آمدند بنزد تهمتن فرزاز آمدند
در مورد گزینش "سپهد" بجای "تهمتن" به توضیح بیت ۲۵۰ مراجعه شود.

بیت ۸۱۱ سه پور جوان را سپهدار گفت: پراگنده باشید و با گنج جفت
خ ۸۰۶ سه پور جوان را سپهدار گفت: پراگنده باشید با گنج جفت
"و" عطف را بعد از واژه‌ی "باشید" برای استحکام و انسجام کلام به مصرع دوم افزوده‌ایم. در برخی پاورقی‌ها "و" در مصرع وجود دارد ولی بجای "گنج"، "بخت" آمده است.

توضیحات داستان رستم و اسفندیار

بیت ۱۵ همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار
خ ۱۵ همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد جز از ناله زو یادگار
در مصرع دوم "بجز" را به جای "جز از" که منطبق با ضبط برخی از پاورقیهای خ،
ژ (بیت ۲۴۰۵) و م (بیت ۱۵) است در متن قرار دادیم زیرا این گزینش فصیح تر است و از
تکرار "از" در بیت می‌کاهد.

بیت ۲۰ چو از خواب بیدار شد نیمه شب یکی جام می‌خواست و بگشادلب
خ ۲۰ چو از خواب بیدار شد تیره شب یکی جام می‌خواست و بگشادلب
بجای "تیره شب"، "نیمه شب" را که مطابق ضبط ترجمه‌ی بنداری (پاورقی خ)
است در متن قرار دادیم زیرا "نیمه شب" از خواب بیدار شدن به ذهن آشنا تر است و
طبیعی تر می‌نماید. (در برخی از دیگر پاورقیهای خ نیز "نیم شب" آمده است).

بیت ۲۷ بگویم پدر را سخن‌ها که گفت؛ ز من راستی‌ها نیارد نهفت
خ ۲۷ بگویم پدر را سخن‌ها که گفت؛ ندارد ز من راستی‌ها نهفت
مصرع دوم را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۴۱۷) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
نموده‌ایم زیرا این گزینش فصیح‌تر و زیباتر است، همچنین "نیارد" تفهیم‌کننده‌ی این
معناست که نمی‌تواند واقعیات را انکار کند و بر "ندارد" ترجیح دارد.

بیت ۳۵ یکی تاج دارد بسر بر پدر تو داری همه لشکر و بوم و بر
خ ۳۵ یکی تاج دارد پدر بر پسر تو داری دگر لشکر و بوم و بر،

بیت را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۴۲۵) انتخاب نموده‌ایم زیرا کتایون برای دلجویی اسفندیار می‌گوید پدر تو از پادشاهی تنها تاجی بر سر دارد ولی اقتدارات کلی کشور در دست توست. واژه‌ی "همه" نیز در مصرع دوم به همین جهت بر "دگر" ترجیح دارد.

بیت ۴۰ مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نیابی زنی رای زن
 خ ۴۰ به کاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نیینی زنی رای زن
 مصرع اول را مطابق ضبط برخی پاورقیهای خ و م (بیت ۲۴) و "نیابی" را بجای "نیینی" (در مصرع دوم) از یکی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا این گزینش از جهت رسایی معنا برتری دارد.

بیت ۴۴ سیم روز گشتاسپ آگاه شد که فرزند جوینده‌ی گاه شد
 خ ۴۴ سیم روز گشتاسپ آگاه شد که فرزند او افسر ماه شد
 مصرع دوم را از ضبط برخی پاورقیهای خ، م (بیت ۲۸) و ژ (بیت ۲۴۳۴) انتخاب نموده‌ایم زیرا مصرع در متن خ مبین معنایی متناسب با موضوع نیست ولی گزینش ما با مطالب قبلی و بیت بعد (بیت ۴۵) و انگیزه‌ی تاج خواهی اسفندیار مطابقت دارد.

بیت ۶۵ بدو گفت جاماسپ کای شهریار تو این روز را خوار مایه مدارا!
 ۶۷ به جاماسپ گفت آنزمان شهریار به من بربرگردد بد روزگار؟
 خ ۶۵ بدو گفت جاماسپ کای شهریار به من بربرگردد بد روزگار!
 ۶۷ به جاماسپ گفت آنزمان شهریار که این روز را خوار مایه مدارا!

به نظر می‌رسد که ترتیب مصرع دوم ابیات در متن خ صحیح نباشد و ما متن خود را مطابق ضبط م (بیت‌های ۴۸ و ۵۰) و یکی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم. شاه از جاماسپ می‌پرسد که اگر تخت شاهی را به اسفندیار بسپارم و چنین و چنان کنم آیا این

بد (پیش بینی مرگ اسفندیار) از سر من دست بر می‌دارد یا نه و جاماسپ در پاسخ می‌گوید: کسی را از چرخ گردان رهایی نیست (بیت ۷۱).

بیت ۷۳ بباشد همی بودنی بی گمان نجسته‌ست ازو مرد دانا زمان!
خ ۷۳ بباشد همه بودنی بی گمان نجسته‌ست ازو مرد دانا زمان!
در مصرع اول "همی" را که ضبط یکی از پاورقیهای خ است به جای "همه" در متن قرار داده‌ایم زیرا با توجه به مفهوم سخن، قضا و قدر استمرار دارد و "همی" برای بیت‌گزینش برتری می‌باشد.

بیت ۸۰ همه موبدان پیش شه بررده، هم اسپهبدان پیش او صف زده
خ ۸۰ همه موبدان پیش شه بررده، و اسپهبدان پیش او صف زده
در مصرع دوم متن خ "و اسپهبدان" فصیح نیست و ما به جای آن "هم" را که منطبق با ضبط یکی از پاورقیهاست در متن قرار دادیم. مقصود این است که سپهبدان هم پیش او صف زده بودند.

بیت ۸۱ پس اسفندیار آن یل پیلتن سخن برگشاد اندر آن انجمن
خ ۸۱ پس اسفندیار آن یل تهمن سخن برگشاد اندر آن انجمن
با توجه به ضبط برخی از پاورقیهای خ "پیلتن" را بجای "تهمن" در متن قرار دادیم زیرا "تهمن" بیشتر بعنوان لقب "رستم" بکار برده شده است. ("تهمن" در شاهنامه رستم را به یاد می‌آورد). در م (بیت ۶۴) نیز "پیلتن" آمده ولی مصرع دوم آن کاملاً با متن ما فرق دارد.

بیت ۸۵ تو دانی که ارجاسپ از بهر دین بیامد به کین با سواران چین،
 خ ۸۵ تو دانی که ارجاسپ از بهر دین بیامد چنان با سواران چین،
 "به کین" را به جای "چنان" که مطابق ضبط یکی از پاورقیهای خ است در متن قرار
 دادیم زیرا واژه‌ی "دین" با "کین" و "چین" آهنگ شعر را از نظر موسیقایی بالا می‌برد و
 همچنین این گزینش آمدن ارجاسپ را برای مبارزه با دین توجیه می‌کند. (که همراه با کین
 و عناد بوده است.)

بیت ۸۸ میانش به خنجر کنم بر دو نیم نباشد مرا از کسی ترس و بیم!
 خ ۸۸ میانش به خنجر کنم به دو نیم نباشد مرا از کسی ترس و بیم!
 "بر دو نیم" را بجای "به دو نیم" از ژ (بیت ۲۴۷۸) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
 کرده‌ایم زیرا این گزینش فصیح‌تر و استوارتر است.

بیت ۱۰۰ مرا گفت کز خون چندان سران سرافراز و با گرزهای گران
 خ ۹۹ مرا گفت کز خون چندان سران سرافراز با گرزهای گران
 مصرع دوم متن ما مطابق ضبط یکی از پاورقیهای خ انتخاب شده است. وجود
 "و" عطف برای استحکام بخشیدن به مصرع لازم بنظر می‌رسد.

بیت ۱۱۴ بهانه کنون چیست من بر چه‌ام؟ پس از رنج، پویان زیهرکه‌ام؟
 خ ۱۱۴ بهانه کنون چیست من بر چی‌ام پس از رنج، پویان زیهرکی‌ام؟
 بیت را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۵۰۷) و برخی پاورقیهای خ برگزیده‌ایم زیرا این
 گزینش فصیح‌تر و زیباتر است.

بیت ۱۱۷ نینم کنون دشمنی در جهان نه در آشکار و نه اندر نهان
خ ۱۱۷ نینم همی دشمنی در جهان نه در آشکار و نه اندر نهان ،
واژه‌ی "کنون" را بجای "همی" در مصرع اول مطابق ضبط ژ (بیت ۲۵۰۹) و
برخی پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا می‌خواهد بگوید پس از آنهمه فداکاری و
جانفشانی، در این زمان (اکنون) تو دارای چنان هیبت و حشمتی هستی که هر کس نام تو
را بشنود از ترس به خود پیچان می‌شود (به خود می‌پیچد)

بیت ۱۱۹ به گیتی نداری کسی را همال مگر پر خرد نامور پور زال
خ ۱۱۹ به گیتی نداری کسی را همال مگر بی خرد نامور پور زال
در برخی پاورقیهای خ بجای "بی خرد"، "پر خرد" و "پرهتر" آمده است که با
توصیف "نامور" برای "پور زال" و همانند کردن اسفندیار به او متناسب است و بنابراین
ما "پر خرد" را در متن قرار دادیم. در اینجا وصف "بی خرد" با "نامور" متناقض است و نیز
توهینی به "اسفندیار" می‌باشد.

بیت ۱۴۰ هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او گشت چون باد دشت
خ ۱۴۰ هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او یست و هم باد دشت
مصرع دوم متن ما از ضبط م (بیت ۱۲۷) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب شده
است زیرا این گزینش هم فصیح‌تر است و هم تناسب آوایی "گشت" و "دشت" به بیت
لطفی خاص می‌بخشد. (البته متن خ نیز درست است ولی از جهت فصاحت ضعیفتر
می‌نماید)

بیت ۱۵۳ دریغ آیدت تخت شاهی همی ز گیتی مرا دور خواهی همی!
خ ۱۵۳ دریغ آیدت جای شاهی همی ز گیتی مرا دور خواهی همی!

در مصرع اول "تخت شاهی" را بجای "جای شاهی" که ضبط برخی از پاورقیهای
خ است در متن قرار داده‌ایم زیرا گزینش مناسب‌تری است.
(ترجمه بنداری نیز "تخت شاهی" را تأیید می‌کند.)

بیت ۱۶۹ سواری که باشد به نیروی پیل! به پیکار خوار آیدش رودنیل!
خ ۱۶۹ سواری که باشد به نیروی پیل! به گفتار خوار آیدش رودنیل!
در مصرع دوم بجای "به گفتار"، "به پیکار" را که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۲۵۶۱)
است قرار داده‌ایم زیرا می‌خواهد بگوید با امواج نیل هم می‌تواند پیکار کند و "گفتار" در
متن خ افاده‌ی معنای صحیحی در ارتباط با مصرع نخست ندارد.

بیت ۱۹۲ به دوزخ مبر کودکان را به پای که دانا نخواند ترا پاک رای
خ ۱۹۲ به دوزخ مبر کودکان را به پای که دانا نخواند ترا نیک رای
"پاک رای" در مصرع دوم بجای "نیک رای" از نظر بودن واژه‌ی "پای" در مصرع
اول تناسب آوا را در بیت بیشتر می‌سازد و مطلوب‌تر است. این گزینش مطابق ضبط م
(بیت ۱۸۱) و برخی پاورقیهای خ است. در پاورقی مربوط به این بیت در متن خ در مقابل
گزینش "پاک رای" علامت (؟) گذاشته شده است. این ترکیب در ابیات دیگری از
شاهنامه هم بکار رفته است از جمله در همین داستان (خ بیت ۸۵۷):

مرا پاک خوانند: ناپاک رای! ترا: مرد هشیار نیکی فزای!

و در داستان کیقباد بیت ۸۱۲ از متن خ (صفحه ۳۵۷):

تو گر دادگر باشی و پاک رای به آیین مپایی به دیگر سرای

بیت ۱۹۶ مرا لشکری خود نیاید به کار جز از خویش و پیوندوچندی سوار
خ ۱۹۶ بسی لشکری خود نیاید مرا جز از خویش و پیوندوچندی سرا

متن ما براساس ضبط م (بیت ۱۸۵) می‌باشد و این‌گزینه‌ش روش‌نتر و فصیح‌تر است. می‌خواهد بگوید به‌گونه‌ای سوی زابلستان می‌روم که اندیشه‌ی جنگ جویی برای رستم پیش نیاید و نیازی به بردن سپاه و لشکرکشی نیست.

بیت ۲۲۶ بفرمود تا بهمن آمد به پیش سخن گفت با او از اندازه بیش
خ ۲۲۶ بفرمود تا بهمن آمدش پیش سخن گفت با او از اندازه بیش
مصرع اول متن ما براساس ضبط برخی پاورقیهای خ و ژ (بیت ۲۶۱۸) انتخاب شده است. این‌گزینه‌ش از جهت فصاحت و انسجام سخن فردوسی بر متن خ برتری دارد.

بیت ۲۳۵ زدادار باید که دارد سپاس که اویست جاوید و نیکی شناس
خ ۲۳۵ زدادار باید که دارد سپاس که اویست جاوید نیکی شناس
در مصرع دوم "جاوید و نیکی شناس" را بجای "جاوید نیکی شناس" که منطبق بر ضبط برخی پاورقیهای خ است در متن قرار داده‌ایم زیرا وجود "و" انسجام بیشتری به مصرع می‌دهد.

بیت ۲۴۹ چو او شهر ایران به گشتاسپ داد نیامد ترا هیچ زان تخت یاد!
خ ۲۴۹ چو او شهر ایران به گشتاسپ داد نیامد از آنپس خود از تخت یاد!
مصرع دوم را از ضبط م (بیت ۲۴۰) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب کرده‌ایم زیرا از نظر فصاحت و شیوایی کلام بر متن خ برتری دارد.

بیت ۲۵۱ نرفتی به درگاه او بنده‌وار! نخواندی به گیتی کسی شهریار
خ ۲۵۱ نرفتی به درگاه او بنده‌وار! نخواهی به گیتی کسی شهریار!
در مصرع دوم "نخواندی" را بجای "خواهی" که منطبق بر ضبط برخی از

پاورقیهای خ است در متن قرار داده‌ایم زیرا غرض از "نخواندی" این است که کسی را به رسمیت نمی‌شناختی. همچنین "نرفتی" در مصرع اول و "نخواندی" در مصرع دوم از جهت زمانی با هم تناسب دارد و آهنگ خوشایندی به بیت می‌دهد.

بیت ۲۶۲ ز توران زمین تا در هند و روم جهان شد مراو را چویک مهره‌موم
 خ ۲۶۲ ز توران برو تا در هند و روم جهان شد مراو را چویک مهره‌موم
 مصرع اول متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۲۵۳) و برخی پاورقیهای خ است که از نظر پایگاه شعری استوارتر می‌نماید.

بیت ۲۹۴ جهانجوی بگذشت بر هیرمند، سواری ببالای سرو بلند
 خ ۲۹۴ جهانجوی بگذشت بر هیرمند، جوانی سرافراز اسپه بلند!
 ما مصرع دوم را از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا این گزینش از جهت معنا و فصاحت کلام روشن‌تر از متن خ است.

بیت ۳۱۵ چنین داد پاسخ که من بهمنم ز پشت جهاندار روین تنم
 خ ۳۱۵ چنین داد پاسخ که من بهمنم نبیره جهاندار روین تنم
 مصرع دوم را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۷۰۸) انتخاب نموده‌ایم چون میدانیم که بهمن فرزند اسفندیار است نه نبیره‌ی او بنابراین "ز پشت جهاندار" گزینش برتری است.

بیت ۳۳۰ به گیتی کسی مرد ازینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید
 خ ۳۳۰ به گیتی کسی مرد ازینسان ندید نه از نامداران پیشی شنید
 در مصرع دوم "پیشین" را بجای "پیشی" در متن قرار داده‌ایم که این گزینش مطابق ضبط ژ (بیت ۲۷۲۳) و برخی پاورقیهای خ است و بر استواری و استحکام بیت

می‌افزاید. (در جاهای دیگری از متن خ نیز "پیشین" آمده است از جمله در بیت ۱۴۸۴ خ - ۱۴۷۶) این داستان: "کزین نیکویی‌ها که تو کرده‌ای، ز شاهان پیشین که پرورده‌ای،"

بیت ۳۶۰ چو دستارخوان پیش بهمن نهاد - گذشته سخن‌ها همی کردیاد -
خ ۳۶۰ پرستار خوان پیش بهمن نهاد - گذشته سخن‌ها همی کردیاد -
مصرع اول را مطابق ضبط م (بیت ۳۵۲) انتخاب نموده‌ایم زیرا گستردن سفره و گفتگو با بهمن درین جا کار رستم بوده است و اگر پرستار را در اینجا صحیح بدانیم با توجه به مصرع دوم و بیت بعد این اتصال معنی به هم می‌خورد، افزون بر این دستارخوان عبارت از دستمال بزرگی بوده است که روی دامن می‌گسترده‌اند و هم اکنون نیز جزو آداب سفره چیدن است.

بیت ۳۶۲ چو بر سفره بنشست مرد جوان به خوردن در آمد گو پهلوان
خ -

این بیت در متن خ نیست ولی مصحح به نقل از یکی از نسخه‌ها در پاورقی آورده است چون بنظر می‌رسد که وجود آن برای پیوستگی مطلب لازم است ما در متن قرار دادیم. (البته در پاورقی دو ضبط مختلف آن آمده است)

بیت ۳۶۶ بخندید رستم، بدو گفت: شاه زبهر خورش دارد این پیشگاه
خ ۳۶۵ بخندید رستم، بدو گفت: شاه زبهر خورش دارد آن پیشگاه
"این پیشگاه" را بجای "آن پیشگاه" از م (بیت ۳۵۷)، ژ (بیت ۲۷۵۸) و برخی از پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم زیرا مفهوم بیت این است: این سفره‌ای که گسترده شده است برای خوردن توست.

بیت ۳۷۰ خورش کم بود، کوشش جنگ بیش! به کف برنهد آن زمان جان خویش!
 خ ۳۶۹ خورش کم بود، کوشش جنگ بیش! به کف برنهم آن زمان جان خویش!
 در ژ (بیت ۲۷۶۲) و برخی از پاورقیهای خ بجای "برنهم" در مصرع دوم "برنهد"
 آمده که ما آن را در متن قرار دادیم زیرا در بیت قبل بهمن صفات شخص خسرو نژاد را
 بیان می‌کند و از شخص غایب سخن می‌گوید نه از خود.

بیت ۳۸۷ به گیتی بدینسان که اکنون تویی نباید که گیری سر بدخویی
 خ ۳۸۶ به گیتی بدینسان که اکنون توی نباید که دارد سر بدخوی!
 در مصرع دوم "گیری" را بجای "دارد" مطابق ضبط م (بیت ۳۷۷) و یکی از
 پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم. این گزینش از جهت تناسب با مصرع اول (به جهت
 مخاطب بودن آن) و هم از نظر لفظی بر متن خ برتری دارد.

بیت ۳۹۵ از این گفته‌ها داشتم من سپاس نیایش کنم روز و شب در سه پاس
 خ ۳۹۴ از این پندها داشتم من سپاس نیایش کنم روز و شب در سه پاس
 در مصرع اول به جای "پندها"، "گفته‌ها" را که ضبط یکی از پاورقیهای خ است در
 متن قرار داده‌ایم زیرا وجود واژه‌ی "پند" در اینجا موردی ندارد.

بیت ۴۰۲ کنون شهریارا تو در کار من نگه کن به کردار و آزار من
 خ ۴۰۱ کنون شهریارا تو در کار من نگه کن به کردار و بآزار من
 "آزار" را به جای "بآزار" از م (بیت ۳۹۲) و یکی از پاورقیهای خ در متن قرار دادیم
 زیرا هر چند "بآزار" به معنی "به آزار" درست است ولی برای خواننده توهم واژه‌ی
 "بآزار" را پیش می‌آورد و همچنین "به" قبل از "کردار" در برگیرنده‌ی "آزار" هم می‌باشد.
 (نگه کن به کردار من و به رنجهایی که کشیده‌ام).

بیت ۴۰۴ پرستیدن شهریاران همان از امروز تا روز پیشین زمان
خ ۴۰۳ پرستیدن شهریاران همان از امروز تا روز پیشی زمان
"پیشین" را به جای "پیشی" از ضبط ژ (بیت ۲۷۹۵) و برخی پاورقیهای خ در متن
قرار دادیم. (در این مورد به توضیح بیت ۳۳۱ مراجعه شود.)

بیت ۴۲۴ همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب اگر دیر مانی، نگیری شتاب
خ ۴۲۳ همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب اگر دیر مانی، بگیرد شتاب
در مصرع دوم "نگیری" را بجای "بگیرد" که مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ
است در متن قرار داده‌ایم زیرا بیت خطابی است و می‌خواهد بگوید اگر در ایوان من
مدتی بمانی و به رفتن شتاب نکنی، در اینجا که موجبات شکار فراهم است هنر
نمایی‌های تو را در نخچیرگاه خواهم دید.

بیت ۴۲۹ بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش! مکن بر دل ما چنین روز دخش!
خ ۴۲۸ بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش! مکن بر دل ما چنین روز رخش!
واژه‌ی "دخش" را بجای "رخش" در متن قرار داده‌ایم که مطابق ضبط م (بیت
۴۱۹) است. از معانی واژه‌ی "دخش" تیره و تاریک است (لغت نامه‌ی دهخدا) که در این
بیت کاملاً مناسب است.

بیت ۴۵۱ ندانم به گیتی چو اسفندیار به رادی و مردی یکی شهریار!
خ ۴۵۰ ندانم به گیتی چو اسفندیار به رای و به مردی یکی شهریار!
در مصرع دوم "به رادی" را بجای "به رای" که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۲۸۴۱) و
برخی از پاورقیهاست در متن قرار دادیم زیرا از نظر انسجام و هم آوایی واژه‌ها و انطباق
با ترجمه بنداری نیز مناسب‌تر بنظر می‌رسد.

بیت ۴۶۱ بدو گفت: چون رستم پیلتن نبیند کسی نیز در انجمن
 خ ۴۶۰ بدو گفت: چون رستم پیلتن ندیده بُود کس به هر انجمن
 مصرع دوم را مطابق ضبط ژ (بیت ۲۸۵۰) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
 نموده‌ایم زیرا این گزینش فصیح‌تر است.

بیت ۴۸۷ دل دشمنان از تو پر بیم باد دل بد سگالان به دو نیم باد
 خ ۴۸۶ همه دشمنان از تو پر بیم باد دل بدسگالان به دو نیم باد
 در مصرع اول بجای "همه" واژه‌ی دل را که گزینش برخی از پاورقیهای خ است
 در متن قرار داده‌ایم، چون "همه دشمنان" جمع است و فعل آن نمی‌تواند مفرد باشد و
 در مورد "دل دشمنان" این ایراد وجود ندارد، البته با این گزینش، واژه‌ی "دل" در دو
 مصرع تکرار می‌شود که از نظر قواعد دستوری ایرادی ندارد.

بیت ۴۹۷ یکی آرزو دارم از شهریار - که باشم بر آن آرزو کامگار:-
 خ ۴۹۶ یکی آرزو خواهم از نامدار - که باشد بر آن آرزو کامگار:-
 بیت را مطابق ضبط م (بیت ۴۸۹) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم که
 نسبت به متن خ از نظر تسلسل معنا با ایات بعد مناسب‌تر است.

بیت ۵۱۰ همه از من انگار ای پهلوان بدی ناید از شاه روشن روان
 خ ۵۰۹ همه از من انگار ای پهلوان بدی ناید از شاه خود بی گمان
 مصرع دوم را مطابق ضبط م (بیت ۵۰۲) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
 نموده‌ایم زیرا "روشن روان" و "پهلوان" از نظر قافیه تطابق بیشتری دارند. در این گزینش
 "خود" که حشو است برداشته می‌شود، علاوه بر این "بدی ناید" مقدمه‌ای است برای
 اینکه توصیفی نیکو به عنوان روشن‌روان از شاه بعمل آید

بیت ۵۱۲ نه نزدیک دادار باشد گناه نه شرم آیدم نیز از روی شاه
خ ۵۱۱ نه نزدیک دادار باشد گناه نه شرم آید از تاجور روی شاه
مصرع دوم را مطابق ضبط م (بیت ۵۰۴) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
نموده‌ایم و این گزینش ارجح است زیرا "شرم از روی شاه" صحیح است ولی شرم از
"تاج و روی شاه" و یا "تاجور بودن روی شاه" حشو در توصیف است. از متن خ می‌توان
چنین پنداشت که می‌خواهد بگوید: "روی شاه تاجور... یعنی موصوف را بعد از صفت
آورده که با این ترتیب شعر دارای تعقید است.

بیت ۵۲۳ گر این تیزی از مغز بیرون کنی بکوشی و بر دیو افسون کنی
خ ۵۲۲ گر این تیزی از مغز بیرون کنی بکوشی و برخسته افسون کنی
"دیو" را بجای "خسته" از ژ (بیت ۲۹۱۳) و م (بیت ۵۱۵) و برخی از پاورقیهای خ
برگزیدیم زیرا "افسون کردن بر دیو" مناسبت معنوی دارد و "خسته" در اینجا بی مورد
است.

بیت ۵۵۰ همان گر نیاید، نخوانمش نیز گر از ما یکی را پر آید قفیز
خ ۵۴۹ همان گر نیاید، نخوانمش نیز که گر زین یکی را پر آید قفیز
مصرع دوم را از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا از نظر فصاحت بیان، گزینش
برتری ست.

بیت ۵۸۶ بر آن کوهی زین گه آهن ست همان رخس گویی که آهن من ست
خ ۵۸۵ بر آن کوهی زین گه از آهن ست همان رخس گویی که آهن من ست
وجود "از" در مصرع اول از فصاحت مطلب می‌کاهد و ما آن را حذف نمودیم.
ضبط ژ (بیت ۲۹۸۳)، م (بیت ۵۷۹) (البته در م بجای "بر آن"، "برین" نوشته شده است.)

و برخی از پاورقیهای خ نیز چنین است.

بیت ۵۸۷ اگر همبردش بود زنده پیل برافشانند از تارک پیل نیل
خ ۵۸۶ اگر همبردش بود زنده پیل برافشان تو بر تارک پیل نیل
در مصرع دوم بجای "برافشان"، "برافشانند" را در متن قرار داده‌ایم زیرا از جهت پیوستگی مصرع دوم به مصرع اول باید "برافشانند" به فاعل غایب عطف گردد.
این گزینش منطبق بر ضبط م (بیت ۵۸۰) و برخی از پاورقیهای خ می‌باشد.

بیت ۵۹۵ همی خویشان بس بزرگ آیدت وزین نامداران سترگ آیدت!
خ ۵۹۴ همی خویشان را بزرگ آیدت وزین نامداران سترگ آیدت!
مصرع اول را منطبق بر ضبط ژ (بیت ۲۹۸۲) و برخی از پاورقیهای خ برگزیده‌ایم.
این گزینش از نظر دستوری و فصاحت بر متن خ برتری دارد.

بیت ۶۰۲ همه جنگ ناکرده بگریختند همه دشت تیر و کمان ریختند
خ -

این بیت در متن خ نیامده است ولی به نظر می‌رسد وجود آن پس از بیت ۶۰۱ (خ ۶۰۰) برای کامل نمودن مطالب عنوان شده از بیت ۵۹۹ به بعد لازم باشد، در ژ (بیت ۲۹۸۷) نیز پس از بیت: "بزرگان که دیدند بیر مرا..." (منطبق با خ بیت ۵۹۸) در متن آمده است. در پاورقیهای خ نیز به نقل از یکی نسخه‌ها بعنوان افزوده‌ها در ادامه این بیت چنین آمده است:

بشد هوشن ازیشان به هنگام جنگ زمانی نکردند پیشم درنگ
این نیز می‌تواند جواب ابیات قبل باشد ولی بیت انتخاب شده از ژ پیوستگی معنی را کامل می‌کند و ما آن را در متن قرار دادیم.

بیت ۶۰۳ نگهدار شاهان ایران منم به هر جای پشت دلیران منم
خ ۶۰۱ نگهدار ایران و نیران منم به هر جای پشت دلیران منم
به نظر می‌رسد که "ایران و نیران" در مصرع اول متن خ گزینش صحیحی نباشد.
در ژ (بیت ۲۹۹۰) "شاهان و ایران" و در ترجمه بنداری نیز (از پاورقیهای خ) "شاهان
ایران" آمده است که ماگزیننه دوم را در متن قرار دادیم.
اگر "نیران" را مخفف "انیران" و سرزمینهای غیر ایران بدانیم، معنای شعر قابل
بحث خواهد بود.

بیت ۶۰۷ که من سام یل را بخوانم دلیر کزو بیشه بگذاشتی نره شیر!
خ ۶۰۵ که من سام یل را نخوانم دلیر کزو بیشه بگذاشتی نره شیر!
در مصرع اول "بخوانم" را بجای "نخوانم" که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۲۹۹۴)، م
(بیت ۶۰۱) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم زیرا "نخوانم" با وصفی که
در مصرع دوم از سام شده است همخوانی ندارد و خلاف نظر رستم است.

بیت ۶۲۲ به بهمن بفرمود کز دست راست نشستنی بیارای از آن کیم سزاست
خ ۶۲۰ تهمتن بفرمود کز دست راست نشستنی بیارا چنان که ت هواس
مصرع دوم متن ما مطابق ضبط م (بیت ۶۱۶) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
شده است زیرا در متن خ مصرع دوم با مصرع اول همخوانی ندارد ولی در گزینش ما این
ایراد وجود ندارد.

بیت ۶۲۵ هنر باید از مرد و فرّ و نژادا! کفی راد و خرم دلی پرزداد
خ ۶۲۳ هنر باید از مرد و فرّ و نژادا! کفی راد دارد، دلی پرزداد
ما مصرع دوم را از برخی پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم. "خرم" در مصرع

دوم بر "دارد" ارجح می‌باشد زیرا در ارتباط با مصرع اول از نظر ترادف صفات جنبه‌ی زیباتر و منسجم‌تری دارد.

بیت ۶۲۸ بدان تاگو نامور پهلوان نشیند بر شهریار جوان

خ -

این بیت در متن خ نیست ولی مصحح به نقل از برخی نسخه‌ها در پاورقی قرار داده است و ما آن را برای پیوستگی مطلب در متن قرار دادیم. در م (بیت ۶۲۲) نیز در متن آمده است.

بیت ۶۲۹ بیامد بر آن کرسی زر نشست پر از خشم و بویا ترنجی به دست

خ ۶۲۶ بیامد بر آن کرسی زر نشست پر از خشم بویا ترنجی به دست

بودن "و" بعد از "پر از خشم"، "و" حالیه است و نشان دهنده‌ی حالت رستم می‌باشد که در حال خشمگینی ترنج بویایی هم در دست دارد و می‌بوید و این برای انصراف از خشم است. این گزینش مطابق ضبط ژ (بیت ۳۰۱۵) و برخی از پاورقیهای خ می‌باشد.

بیت ۶۵۴ بزرگست و گرشاسپ بودش پدر به گیتی بُدی خسرو تاجور

خ ۶۵۱ بزرگست و هوشنگ بودش پدر به گیتی سیم خسرو تاجور

متن ما مطابق ضبط م (بیت ۶۴۹) و یکی از پاورقیهای خ می‌باشد. آنچه مشهور و در اکثر نسخه‌ها ضبط شده نشان‌دهنده‌ی این است که "نریمان" پسر "گرشاسپ" است و پسر "هوشنگ" بودن او (ضبط خ) مورد تردید می‌باشد.

بیت ۶۶۸ دگر آنک اندر جهان سر بر
یلان را ز من جست باید هنر
خ ۶۶۵ هنر آنک اندر جهان سر بر
یلان را ز من جست باید هنر
انتخاب "دگر" بجای "هنر" در مصرع اول براساس ضبط م (بیت ۶۶۳) و برخی از
پاورقیهای خ می باشد، با توجه به اینکه در مصرع اول متن خ، "هنر" مبتدایی است که
فاقد خبر است، گزینش ما برتر بنظر می رسد و در این ضبط ارتباط دو مصرع محفوظ
می ماند.

بیت ۶۷۲ چو من برگزدم زجیحون بر آب
ز توران به چین رفت افراسیاب
خ ۶۶۹ چو من برگزدم زجیحون بر آب
ز توران به چین آمد افراسیاب
در مصرع دوم "به چین رفت" را بجای "به چین آمد" که منطبق بر ضبط ژ (بیت
۳۰۵۷) و برخی پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم. با توجه به اینکه گوینده رستم
است و در ایران سخن می گوید این گزینش برتر می باشد و حکایت از گریز افراسیاب از
دست رستم و پناهنده شدنش به چین دارد.

بیت ۶۷۳ چو کاووس در جنگ هاماوران
به تنها برفتم به مازندران ،
خ ۶۷۰ ز کاوس در جنگ هاماوران
به تنها برفتم به مازندران ،
با قرار دادن "چو کاووس" بجای "ز کاوس" دو مصرع ارتباط معنایی خواهند
یافت و این گزینش مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ است. می خواهد بگوید: همان
گونه که در جنگ هاماوران کاووس را یاری کردم به همین قصد به مازندران رفتم. ولی
ارتباط دو مصرع به هر حال مختل است و ضبط ژ و م نیز بدین گونه است. شاید با
قرار دادن ابیات زیر (از متن تصحیح وولرس آلمانی - چاپ برخیم، جلد پنجم، ابیات:
۳۰۵۸، ۳۰۵۹، ۳۰۶۰) به جای این بیت اشکال بر طرف شود.

چو کاووس کی شد به مازندران سخن گفت دستان بسی اندر آن

شنیدی که بروی چه آمد زدیو بکوری ز جانش برآمد غریو
برفتم به تنها به مازندران شب تار و فرسنگهای گران

بیت ۶۸۲ سدیگر که چون من ببستم کمر تن آسان شد از رنجهای تاجور
خ ۶۷۹ سدیگر که چون من ببستم کمر تن آسان شد اندر جهان تاجور
مصرع دوم را از ژ (بیت ۳۰۶۷) و برخی پاورقیهای خ (از جمله ترجمه‌ی بنداری) انتخاب نمودیم زیرا "تن آسان شدن از رنج" (به معنی آسوده شدن از آن) مفهوم کاملتری دارد، خاصه اینکه کیکاووس در نتیجه خودکامگی‌ها خود را به رنج و مشقت می‌افکند و رستم به فریاد او می‌رسد.

بیت ۶۹۴ نژاد من از تخم گشتاسپست که گشتاسپ از پشت لهراسپست
خ ۶۹۱ نژاد من از تخم گشتاسپست که گشتاسپ از تخم لهراسپست
برای احتراز از تکرار واژه‌ی "تخم"، در مصرع دوم بجای آن "پشت" را در متن قرار دادیم. این گزینش مطابق ضبط برخی پاورقیهای خ است.
در همه‌ی نسخه‌های مورد استفاده‌ی خ در مصرع اول به جز یک نسخه "تخم" آمده است ولی در مصرع دوم گزینه‌های متفاوتی از این واژه ضبط شده است.

بیت ۷۱۵ برفتم از آنجا بدان رزمگاه که گشتاسپ را بخت گم کرد راه
خ -

این بیت در متن خ نیست ولی در پاورقی به نقل از برخی نسخه‌ها و در ژ (بیت ۳۱۰۰) نیز در متن آمده است. اسفندیار پس از شکستن غل و بند (بیت ۷۱۴) به رزمگاه ایران و توران می‌رود و بنابراین ارجاسپ از وگریزان می‌گردد. پس وجود این بیت برای پیوستگی مطلب و بعد از بیت ۷۱۴ لازم است.

همچنین لازم به تذکر است که: ترکیب "راه گم کردن بخت" به زیبایی در این بیت بکار رفته است.

بیت ۷۳۹ مرا یار در هفتخان رخس بود همان تیغ تیزم جهانبخش بود
خ ۷۳۵ مرا یار در هفتخان رخس بود که شمشیر تیزم جهانبخش بود
گزینش ما براساس ضبط یکی از پاورقیهای خ است زیرا در این ضبط ارتباط دو
مصرع از نظر مقصود کلی گوینده برقرار می شود و واژه‌ی "که" که جنبه تعلیل دارد (در
متن خ) مناسبتی ندارد.

بیت ۷۵۰ گر از یال کاووس خون آمدی ز پشتش سیاوش چون آمدی
خ ۷۴۶ گر از یال کاوس خون آمدی ز پشتش سیاوخش چون آمدی
در م (بیت ۷۴۴) و برخی از پاورقیهای خ بجای "سیاوخش"، "سیاوش" آمده
است. گزینش "سیاوخش" صحیح است ولی با توجه به اینکه این نام به صورت‌های
"سیاوش"، و "سیاوش" هم نوشته و تلفظ می شده است ما در متن "سیاوش" را قرار
دادیم زیرا با "کاووس" (کاووس ← کاووس) هم آوایی دارد و بر زیبایی بیت می افزاید.

بیت ۷۷۹ اگر جز برین روی گردد سپهر بپوشد میان دو تن روی مهر
خ ۷۷۵ اگر بر جزین روی گردد سپهر بپوشد میان دو تن پاک مهر
متن ما براساس پاره‌ای از پاورقیهای خ، ژ (بیت ۳۱۶۱) و م بیت (۷۷۳) انتخاب
شده است (البته در مصرع اول مانند خ و در ژ "اگر بر چنین روی... است). این گزینش
از نظر فصاحت و روشنی معنا برتر است و علاوه بر این وجود واژه‌ی "روی" در دو
مصرع از صنایع بدیعی است و بر زیبایی بیت می افزاید.

بیت ۷۸۱ غوکوس خواهیم از آوای رود، به تیغ و به گوپال باشد درود،
 خ ۷۷۷ عوکوس خواهیم از آوای رود، به تیغ و به گوپال باشد درود،
 واژه‌ی "غو" را بجای "عو" از ضبط ژ (بیت ۳۱۶۳)، م (بیت ۷۷۵) و پاره‌ی بی از
 پاورقیهای خ در متن قرار دادیم.

با توجه به فارسی بوده واژه‌ی "غو" که به معنای داد، هژا و غریو است و بیگانه
 بودن "عو" این گزینش برتر است، در لغت‌نامه‌ی دهخدا هم از "عو" بعنوان تصحیف
 شده‌ی "غو" یاد شده است.

بیت ۷۸۹ و زآنجا بیایم بنزدیک شاه گرازان و نازان و خرّم به راه
 خ ۷۸۵ و زآنجا بیایم بنزدیک شاه گرازان و خندان و خرّم به راه
 واژه‌ی "نازان" بجای "خندان" از ژ (بیت ۳۱۱۷) و برخی پاورقیهای خ برگرفته
 شده است. هر چند متن خ خالی از اشکال است اما "گرازان و نازان" از جهت هم آهنگی
 آوایی بر "گرازان و خندان" ترجیح دارد.

بیت ۷۹۵ شکم گرسنه، روز نیمی گذشت ز پیکار، گفتار بسیار گشت
 خ ۷۹۱ شکم گرسنه، روز نیمی گذشت ز گفتارِ بیکار بسیار گشت!
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۱۷۷) است و این گزینش از جهت
 افاده‌ی معنا بر متن خ برتری دارد.

مفهوم بیت: سخن از جنگ به درازا کشید و اینک هنگام استراحت و غذا خوردن است.

بیت ۷۹۷ چو بنهاد، رستم به خوردن گرفت بماندند از آن خوردن اندر شگفت
 خ ۷۹۳ چو بنهاد، رستم به خوردن گرفت بماند اندر آن خوردن اندر شگفت
 مصرع دوم را از ژ (بیت ۳۱۷۹) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب نمودیم زیرا

می‌خواهد بگوید از خوردن رستم که بسیار خواز بود دیگران شگفت زده شدند ولی متن خ این مفهوم را بیان نمی‌کند.

بیت ۸۲۰ بینی که من در صف کارزار چنانم که با باده و میگسار
خ ۸۱۶ بینی که من در صف کارزار چنانم چو با باده و میگسار
"که" را بجای "چو" از ژ (بیت ۳۲۰۴) و برخی پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم چون در مصرع دوم واژه "چنانم" (از ادات مانند کردن) آمده و "چو" بعد از آن زاید است بنابراین گزینش "که" (به معنای همانطور که) مناسب‌تر و به فصاحت نزدیکتر است.

بیت ۸۲۶ هم از بسند او بد شود نام من - بد آید ز گشتاسپ فرجام من! -
خ ۸۲۲ هم از بسند او بد شود نام من - بد آمد ز گشتاسپ فرجام من! -
در مصرع دوم بجای "بد آمد"، "بد آید" را که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۲۱۲)، م (بیت ۸۲۰) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم.
با توجه به اینکه موضوع فرجام در آینده است و همچنین در مصرع اول "بد شود" آمده که با "بد آید" تقارن زمانی پیدا می‌کند این گزینش برتری دارد.

بیت ۸۴۱ تو برنادلی و ندیده جهان جهانان به مرگ تو کوشد نهان
خ ۸۳۷ تو یکتادلی و ندیده جهان جهانان به مرگ تو کوشد نهان
در مصرع اول بجای "یکتادلی"، "برنادلی" را که منطبق بر ضبط برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم زیرا از جهت معنا مناسبتر و با بیت قبلی هماهنگی بیشتری دارد.

بیت ۸۵۷ بدانای پیشین نگر تا چه گفت - بدانگه که جان باخرد کرد جفت- :
 خ ۸۵۳ بدانای پیشی نگر تا چه گفت - بدانگه که جان باخرد کرد جفت- :
 "پیشین" را بجای "پیشی" از ضبط ژ (بیت ۳۲۴۳) و برخی از پاورقیهای خ در متن
 قرار داده‌ایم. (در این مورد به توضیح بیت ۳۳۱ مراجعه شود).

بیت ۸۸۴ وگر کشته نائی به آوردگاه بسندمت برزین، برم نزد شاه
 خ ۸۸۰ وگر کشته آیی به آوردگاه بسندمت برزین، برم نزد شاه
 مصرع اول متن ما منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۲۷۰) انتخاب شده است زیرا در بیت
 قبل به فرض کشته شدن رستم (باگرن) اشاره شده است، پس در این بیت فرض کشته
 نشدن و اسیرگشتن رستم باید مطرح باشد که "گر" نیز افاده‌ی این معنا را می‌کند و کلمه
 "بندمت" نیز در مصرع دوم به دست بسته بردن رستم به نزد گشتاسپ اشاره دارد.

بیت ۸۸۹ در فرّهی بر تو اکنون ببست که بر تخت تو ناسزایی نشست
 خ ۸۸۵ در فرّهی بر تو اکنون ببست که بر تخت تو ناسزا بر نشست
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۸۸۳) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب
 شده است زیرا "ناسزایی" یعنی شخصی که "ناسزاوار" است و در تعیین "ناسزا" عدم
 صراحت خوشایندتر است. همچنین در این گزینش از تکرار "بر" در مصرع جلوگیری
 می‌شود.

بیت ۸۹۹ کنون مایه‌دار تو گشتاسپست، ورامویدی همچو جاماسپست
 خ ۸۹۵ کنون مایه‌دار تو گشتاسپست، نشست تو در زیر جاماسپست
 مصرع دوم را مطابق ضبط یکی از پاورقیهای خ برگزیده‌ایم زیرا این گزینش از نظر
 لفظ و معنا گویاتر و فاخرتر است.

بیت ۹۰۹ همی سوزد از فرّ چهرش دلم ز فرمان دادار دل نگسلم
خ ۹۰۵ همی سوزد از مهر فرّش دلم ز فرمان دادار دل نگسلم
در مصرع دوم بجای "مهر فرّش"، "فرّ چهرش" را که منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۲۹۵) است در متن قرار دادیم زیرا این گزینش از لحاظ فصاحت و افاده‌ی معنی برتر است.

بیت ۹۳۳ دلت خیره بینم همی پر ستیز کنون جامه بر تن کنم ریز ریز
خ ۹۲۹ دلت خیره بینم همی پر ستیز کنون این کفن را کنم ریز ریز
مصرع دوم را مطابق ضبط ژ (بیت ۳۳۱۹) و یکی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم زیرا "کفن پوشیدن" برای "پشوتن" که مردی حکیم و خردمند است و اهل جنگ و ستیز نیست موردی ندارد (افزون‌برین این گزینش از نظر انسجام برتر است).

بیت ۹۵۴ نماند به زابلستان آب و خاک بلندی برین بوم گردد مفاک
خ ۹۵۰ نماند به زاولستان آب و خاک بلندی برو بوم، گردد مفاک
مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۳۴۰) انتخاب شده است زیرا مقصود گوینده را درباره‌ی خراب شدن زابلستان بهتر می‌رساند و همچنین فصیح‌تر است.

بیت ۹۶۱ به گنج و به رنج این روان بازخرا! مبر پیش دیبای چینی تبر!
خ ۹۵۷ به گنج و به رنج این سخن بازخرا! مبر پیش دیبای چینی تبر!
"روان" را بجای "سخن" ازم (بیت ۹۵۵) و یکی از پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم زیرا با توجه به بیت قبل که از "روان" صحبت شده است (از این بد ترا تیره گردد روان...) در اینجا نیز "باز خریدن روان" درست است که ادامه مطلب در بیت قبل می‌باشد و "باز خریدن سخن" مناسبتی ندارد.

بیت ۹۷۱ چو من ببر پوشم به روز نبرد سر هور و ماه اندر آرم به گرد
 خ ۹۶۷ چو من ببر پوشم به روز نبرد سر چرخ ماه اندر آرم به گرد
 "هور و ماه" را بجای "چرخ ماه" از ضبط م (بیت ۹۶۵) و برخی پاورقیهای خ
 انتخاب نموده‌ایم زیرا "هور و ماه" در ترادف بکار رفته ولی "چرخ ماه" آشنا به ذهن
 نیست.

بیت ۹۹۰ بدو گفت زال ای پسر این سخن که گویی سرش نیست پیدا ز بن،
 خ ۹۸۶ بدو گفت زال ای پسر این سخن مگوی و جدا کن سرش را ز بن،
 مصرع دوم متن ما از ژ (بیت ۳۳۷۷) انتخاب شده است. همه‌ی نیت زال بیهوده
 انگاشتن سخنان رستم در مورد آشتی با اسفندیار است و بیت‌های بعدی هم حکایت از
 این موضوع دارد، افزون بر این "مگوی و جدا کن سرش را ز بن" سخنی نیست که
 شایسته‌ی مقام زال باشد چرا که او ریختن خون اسفندیار را شامت بار می‌داند. با توجه به
 موارد فوق این‌گزینش برتر بنظر می‌رسد.

بیت ۹۹۵ تو گویی که از کوه بردارمش به آغوش، نزدیک زال آرمش
 خ ۹۹۱ تو گویی که از کوه بردارمش به بربر سوی خان زال آرمش
 مصرع دوم متن ما مطابق ضبط برخی از پاورقیهای خ انتخاب شده است. چون
 "به بربر" در مصرع دوم متن خ فصیح نیست.

بیت ۱۰۵۳ و یا باره‌ی رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی!
 خ ۱۰۴۹ و گر باره‌ی رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی!
 در ژ (بیت ۳۴۴۰) و برخی از پاورقیهای خ بجای "وگر"، "و یا" آورده‌اند که ما آن
 را در متن قرار دادیم. در شاهنامه موارد بسیار زیادی هست که "گر" به معنی "یا" آمده

است ولی در این بیت ما "و یا" را در متن قرار دادیم زیرا این شعر بدین‌گونه امروزه زیانزد و مشهور است.

بیت ۱۰۵۴ نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد بدین جنگ فریاد رس
خ ۱۰۵۰ نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد بر آن جنگ فریاد رس
بجای "بر آن"، در مصرع دوم "بدین" را که مطابق ضبط ژ (بیت ۳۴۴۱) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار دادیم زیرا در اینجا اشاره به جنگی است که وجود دارد و نزدیک است، ترجمه بنداری نیز به همین صورت است.

بیت ۱۰۶۷ بدانگه که رزم یلان شد دراز همی دیر شد رستم سرفراز
خ ۱۰۶۳ بدانگه که رزم یلان شد دراز همی دیر شد رستم زال باز
مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۱۰۵۵) و برخی از پاورقیهای خ است. هر چند ضبط خ نیز صحیح می‌باشد ولی این‌گزینهش به فصاحت نزدیکتر است.

بیت ۱۱۰۱ یکی تیغ بگذازد کورا زند سر نامدارش به خاک افکند،
خ ۱۰۹۷ یکی تیغ بگذازد کورا زند سر نامدارش به خاک افکند،
با توجه به اینکه "گذاشتن" (گزاردن) به معنی نهادن و "گزارشتن" (گزاردن) به معنای ادا کردن و گزارش نمودن است. «بگزارد» در متن خ صحیح نیست و ما «بگذازد» را که ضبط یکی از پاورقیهای خ نیز می‌باشد در متن قرار دادیم.

بیت ۱۱۰۹ برین تخمه این ننگ تا جاودان بماند ز کردار نا بخردان!
خ ۱۱۰۵ برین تخمه از ننگ تا جاودان بماند ز کردار نا بخردان!
"این" را بجای "از" از ضبط م (بیت ۱۰۹۶)، ژ (بیت ۳۴۹۸) و برخی پاورقیهای خ

در متن قرار دادیم زیرا از نظر معنی و فصاحت بر متن خ برتری دارد.

بیت ۱۱۱۴ ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند در انجمن؟!
 خ ۱۱۱۰ ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشد به هر انجمن؟!
 مصرع دوم را مطابق با ضبط برخی از پاورقیهای خ برگزیده‌ایم زیرا در مقابل
 "مردان" که لفظ جمع است فعل "نباشند" متناسب‌تر از "نباشد" است و همچنین "در
 انجمن" هم نسبت به "هر انجمن" برتری دارد چون با این‌گزینه‌ش جنبه کلی و عمومیت
 مطلب هم رعایت شده است.

بیت ۱۱۲۱ به کین گرانمایگانشان بکش! مشوران بدین کار بیهوده هُش!
 خ ۱۱۱۷ به کین گرانمایگانشان بکش! مشوران بدین کار بیهوده گُش!
 "هُش" را بجای "گُش" از ژ (بیت ۳۵۱۰)، م (بیت ۱۱۱۸) و برخی پاورقیهای خ
 در متن قرار دادیم زیرا مفهوم "گُش" مشخص نیست ولی با توجه به اینکه یک معنی
 "هُش"، "جان و روان" است این واژه متناسب با موضوع می‌باشد.
 ("گُش" به معنی "دل و قلب" آمده است که در اینجا با "بگُش" نمی‌تواند هم قافیه شود.)

بیت ۱۱۱۹ بسبندم دو دست برادر کنون گر او بود اندر بدی رهنمون
 خ ۱۱۱۵ بسبندم دو دست برادر کنون که او بود اندر بدی رهنمون
 با توجه به بیت قبل رستم نمی‌خواهد بگوید که بطور حتم نام‌کشنده‌ی پسران
 اسفندیار را می‌داند. بنابراین وجود "گر" بجای "که" در مصرع دوم مناسب‌تر است. این
 گزینه‌ش مطابق ضبط م (بیت ۱۱۱۶) و برخی از پاورقیهای خ می‌باشد.

بیت ۱۱۳۱ ز پیکان همی آتش افروختند! به تن بر زره را همی دوختند!
خ ۱۱۲۷ ز پیکان همی آتش افروختند! به بر بر زره را همی دوختند!
در مصرع دوم "به تن بر" را بجای "به بر بر" که منطبق بر ضبط برخی از پاورقیهای
خ است در متن قرار دادیم. هر چند "به بر بر" هم صحیح است ولی "به تن بر" فصیح تر
می باشد و شبهه‌ی معنایی در ذهن ایجاد نمی کند.

بیت ۱۱۴۹ زواره پی رخس ناگه بدید کزان رود با خستگی برکشید
خ ۱۱۴۵ زواره پی رخس ناگه بدید کزان رود با خستگی درکشید
در مصرع دوم "برکشید" را بجای "درکشید" که گزینش برخی از پاورقیهای خ
است در متن قرار داده ایم زیرا اگر چه برکشید با "درکشید" چندان تفاوتی ندارد ولی
"برکشید" برای افاده‌ی معنی "بیرون کشید" مناسب تر است.

بیت ۱۱۵۸ زواره ز پیش برادر برفت دو دیده سوی رخس بنهاد تفت
خ ۱۱۵۴ زواره ز پیش برادر برفت دو دیده سوی رخس بنهاد و تفت
در مصرع دوم با توجه به اینکه "تفت" به مفهوم "سریع و با شتاب" می باشد و
عطف زاید است و آن را حذف نمودیم. ضبط م (بیت ۱۱۵۵)، ژ (بیت ۳۵۵۱) و برخی
از پاورقیهای خ نیز چنین است.

بیت ۱۲۰۳ به رستم نگه کردم امروز من برآن برزو بالای آن پیلتن
خ ۱۱۹۹ به رستم نگه کردم امروز من برآن برز بالای آن پیلتن
"برزوبالا" را بجای "برز بالا" که مطابق ضبط پاورقیهای خ است در متن قرار
دادیم. اگر مترادف صفات مورد نظر باشد ترکیب عطفی "برزوبالا" گزینش مناسبتر از "برز
بالا" است و "برز بالا" (به معنای "بلند قامت") در جایی که توصیف شخص مورد نظر

است کاربرد دارد.

بیت ۱۲۲۳ نجوید همی جز همه ناخوشی ! به گفتار و کردار و گردنکشی
 خ ۱۲۱۹ نجوید همی جز همه ناخوشی ! به گفتار و کردار جوید گشی
 مصرع دوم را مطابق ضبط م (بیت ۱۲۲۰)، ژ (بیت ۳۶۱۷) و برخی پاورقیهای خ
 انتخاب نموده‌ایم زیرا از جهت لفظ و معنا با مورد و مفهوم مصرع اول مناسبت بیشتری دارد.

بیت ۱۲۲۶ بتایم همی سرزاسفندیار از آن زور و آن پیچش کارزار
 خ ۱۲۲۲ بتایم همی سرزاسفندیار از آن زور و آن بخشش کارزار
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط برخی پاورقیهای خ است. رستم از رویارویی با
 اسفندیار پرهیز می‌کند و "پیچش کارزار" را با او مصلحت نمی‌داند.

بیت ۱۲۴۱ چو گشتند هر دو بر آن رای مند سپهد برآمد به جایی بلند
 خ ۱۲۳۷ چو گشتند هر دو بر آن رای کند سپهد برآمد به بالای تند
 متن ما براساس ضبط برخی پاورقیهای خ انتخاب شده است زیرا این گزینش با
 عنایت به ابیات بعدی مفهوم روشن‌تری دارد.

بیت ۱۲۶۶ همه سیستان پاک ویران کنند کنام پلنگان و شیران کنند
 خ ۱۲۶۲ همه سیستان پاک ویران کنند به کام دلیران ایران کنند
 مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۶۶۲) و برخی از پاورقیهای خ است

بیت ۱۲۷۲ یکی پُر من تر بگردان به شیر بمال اندر آن خستگی های تیرا!
 خ ۱۲۶۸ یکی پُر من تر گردان به شیر بمال اندر آن خستگی های تیرا!

مصرع اول را براساس ضبط ژ (بیت ۳۶۶۵) و م (بیت ۱۲۶۸) انتخاب نموده‌ایم. هر چند اینگونه استفاده از واژه مشدد در شعر کهن فارسی سابقه دارد ولی خلاف فصاحت است و متن انتخاب شده برتر می‌باشد.

بیت ۱۲۹۹ به سیمرغ گفت ای گزین جهان چه خواهد بدین مرگ ما ناگهان
بیت ۱۳۰۰ به نام نگوگر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
خ -

این ابیات در متن خ نیست و در م (بیت‌های ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵) و پاورقی خ به نقل از برخی نسخه‌ها پس از بیت ۱۲۹۹ با سه بیت دیگر (که وجود آنها در متن ضرورتی ندارد) آمده است. این ابیات بیان‌کننده‌ی نظر رستم پیرامون سخنان سیمرغ (ابیات ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۷) است و ما در متن قرار دادیم.

سیمرغ از آینده همراه با شور بختی و رنج زندگی آنکس که خون اسفندیار را بر زمین بریزد سخن می‌راند و از رستم می‌خواهد که در صورت پذیرش این فرجام گوش به او سپارد تا از راز پیروزی بر اسفندیار آگاه گردد. رستم با بیان ابیات بالا آمادگی خود را برای رویارویی با پیش آمده‌های آینده اعلام می‌دارد.

بیت ۱۳۳۶ میان مهان این دو یل را چه بود که چندین همی رنج باید فزود
خ ۱۳۳۰ میان جهان این دو یل را چه بود که چندین همی رنج باید فزود
در مصرع اول بجای واژه‌ی "جهان"، "مهان" را در متن قرار داده‌ایم زیرا به بیت معنی بهتری می‌دهد. این‌گزینه‌ش براساس ضبط برخی پاورقی‌های خ است.

مفهوم بیت: چرا باید در میان بزرگان، این دو پهلوان کارشان به جنگ و رنج ناشی از جنگ بکشد.

بیت ۱۳۴۰ کنون رفتی و جادویی ساختی بدینسان سوی رزم من تاختی
خ -

این بیت در متن خ نیست ولی در پاورقی به نقل از برخی نسخه‌ها و در ژ (بیت ۳۷۳۶) در متن آمده است. با توجه به اینکه وجود آن برای پیوستگی مطلب سودمند است و اصیل بنظر می‌رسد آن را در متن قرار دادیم.

بیت ۱۳۵۷ نگه کن که دانای پیشین چه گفت که هرگز مباد اختر شوم جفت!
خ ۱۳۵۰ نگه کن که دانای پیشی چه گفت که هرگز مباد اختر شوم جفت!
"پیشین" را به جای "پیشی" از ژ (بیت ۳۷۵۱) در متن قرار داده‌ایم. (در این مورد به توضیح بیت ۳۳۱ مراجعه شود.)

بیت ۱۳۷۲ که از بند تا جاودان نام بد بماند بمن وز تو انجام بد
خ ۱۳۶۵ که از بند تا جاودان نام بد بماند مرا، و ز تو بد کی سزد؟!
مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۱۳۶۷) و برخی از پاورقیهای خ است. این گزینش از نظر زیبایی و رسایی معنا بر متن خ برتری دارد.

بیت ۱۴۱۱ بروز جوانی هلاک آمدش سر تاجور سوی خاک آمدش
خ -

این بیت در متن خ نیست ولی در م (بیت ۱۴۱۰) و ژ (بیت ۳۸۰۵) آمده است که ما نیز آن را در متن قرار دادیم زیرا بدون وجود آن متن ناتمام و نامفهوم است. از بیت ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۱ متن ادامه‌ی مطلبی می‌باشد که در بیت ۱۴۰۸ مطرح شده است.

بیت ۱۴۱۷ که کند این چنین کوه جنگی رجای! که افکند شیر ژبان را زیبای!
خ ۱۴۰۹ که کند این چنین کوه جنگی زجای! که آورد شیر ژبان را زیبای!
در مصرع دوم بجای "آورد" واژه‌ی "افکند" را که مطابق ضبط م (بیت ۱۴۱۶)، ژ
(بیت ۳۸۱۱) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار داده‌ایم. ترکیب "پای آوردن" به
معنی؛ تمام کردن، به انجام رسانیدن، ویران کردن، نابود کردن می‌باشد و در لغت‌نامه‌ی
دهخدا نیز آمده است ولی "افکند" با "کند" در مصرع اول متناسب‌تر است و از نظر
زیبایی لفظی گزینش برتری می‌باشد.

بیت ۱۴۲۶ بدینسان شود کشته در کارزار به زاری سرآید برو کارزار
خ ۱۴۱۸ بدینسان شود کشته در کارزار به زودی سرآید برو کارزار
به جای "به زودی" در مصرع دوم "به زاری" را که ضبط م (بیت ۱۴۲۵) و یکی از
پاورقیهای خ است در متن قرار داده‌ایم زیرا "زاری" با "کارزار" تناسب لفظی و بدیعی
زیبایی دارد و مفهوم بیت نیز درست است.

بیت ۱۴۳۸ امید من آنست کاندربهشت دل و جان من بدرود هرچه کشت
خ ۱۴۳۰ امید من آنست کاندربهشت دل افروز من بدرود هرچ کشت
مصرع دوم متن منطبق بر ضبط ژ (بیت ۳۸۲۸) و یکی از پاورقیهای خ است. "دل
و جان" برای درک معنی شعر و اینکه چه کسی "بدرود" هر چه کاشته است گزینش
برتری می‌باشد. مقصود آنست که: به پاداش کارهای نیک که کرده‌ام جان و دلم در بهشت
قرین آسایش و آرامش باشد.

بیت ۱۴۵۶ بکوشی و آن را به جای آوری! بزرگی برین رهنمای آوری!
خ ۱۴۴۸ بکوشی و آن را به جای آوری! بزرگی برو رهنمای آوری!

بجای "برو" در مصرع دوم "برین" را که مطابق ضبط م (بیت ۱۴۵۵) و برخی از پاورقیهای خ است در متن قرار داده‌ایم و این‌گزینهش برتری است.
بیت به مطلبی که اسفندیار می‌خواهد با رستم در میان گذارد اشاره دارد و از او می‌خواهد که در این مورد بزرگ نهادی خود را نشان دهد و آن را به جای آورد.

بیت ۱۴۶۶ بدین گیتیش شور بختی بود! وگر بگذرد رنج و سختی بود!
خ ۱۴۵۸ وُرا کشتن و شور بختی بود! وُگر بگذرد رنج و سختی بود!
مصرع اول متن ما مطابق ضبط م (بیت ۱۴۶۵) است و این‌گزینهش بر متن خ ترجیح دارد. زال می‌گوید هر کس خون اسفندیار را بریزد در این دنیا و دنیای آخرت دچار شور بختی و رنج و سختی خواهد بود.

بیت ۱۴۶۸ زمانه چنین بود و بود آنچه بود! سخن هرچه گویم، بیاید شنود:
خ ۱۴۶۰ زمانه چنین بود، بود آنچه بود! سخن هرچ گویم، بیاید شنود:
در مصرع اول بین دو "بود" یک "و" افزوده‌ایم زیرا در اینصورت مصرع انسجام بیشتری خواهد یافت. متن ژ (بیت ۳۸۵۷)، م (بیت ۱۴۶۷) و برخی از پاورقیهای خ نیز چنین است.

بیت ۱۵۱۷ زواره بدو گفت کای نامدار نبایست پذیرفت ازو زینهار!
خ ۱۵۰۹ زواره بدو گفت کای پهلوان نبایست پذیرفت ازو زینهار!
بجای "پهلوان" در مصرع اول "نامدار" را قرارداده‌ایم زیرا "پهلوان" و "زینهار" هم قافیه نیستند و "پهلوان" انتخاب کاملاً اشتباهی است. با توجه به اینکه در متن خ به اختلاف نسخه‌ها در پاورقی هیچ اشاره‌ای نشده است شاید اشتباه چاپی بوده باشد.
گزینهش م (بیت ۱۵۱۷) و ژ (بیت ۳۹۰۶): زواره بدو گفت کین نامدار... نیز چنین است.

(البته در ژ به جای "کای"، "کین" آمده است.)

بیت ۱۵۵۸ پشوتن غمی شد میان زنان - خروشان و گریان و بر رخ زنان -
خ ۱۵۵۰ پشوتن غمی شد میان زنان - خروشان و گوشت از دو باز و کنان -
مصرع دوم متن از باور قیهای خ انتخاب شده است. این گزینش از نظر معنا همانند
متن خ است ولی از جهت زیبایی کلام و فصاحت از آن برتر است.

بیت ۱۵۷۸ بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
خ ۱۵۷۰ بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد که ای شوم بدکیش بی راه مرد
بجای "بی راه" در مصرع دوم ترکیب "بد زاد" را که مطابق ضبط م (بیت ۱۵۷۶)
است در متن قرار داده ایم. هر چند "بی راه" در متن خ نادرست نیست ولی "بدزاد"
ترکیب فارسی زیبایی ست که قرار دادن آن در متن متناسب تر است. احتمالاً ترکیب
"بدذات" که در محاوره معمول است همان "بدزاد" فارسی بوده است. ترکیبات دیگری
از "زاد" در زبان فارسی متداول است مانند: "مهرزاد"، "نوزاد"، "فرخ زاد".

بیت ۱۵۸۴ تو آموختی شاه را راه بد ایسا پیر بیراه دور از خرد
خ ۱۵۷۶ تو آموختی شاه را راه کژ ایسا پیر بی راه و کوتاه کژ
متن ما از ضبط ژ (بیت ۳۹۷۵) و با تغییر "بی مغز" به "بی راه" انتخاب شده است.
زیرا مصرع دوم متن خ از نظر لفظ و معنا سست است.

متن ژ: "ایا پیر بی مغز دور از خرد"

بیت ۱۶۱۸ به هر چیز بیش از پسر داشتن شب و روز خندان به بر داشتن
خ ۱۶۱۰ به هر چیز بیش از پدر داشتن شب و روز خندان به بر داشتن

"پسر" را به جای "پدر" در مصرع اول مطابق ضبط ژ (بیت ۴۰۰۸)، م (بیت ۱۶۱۵) و برخی از پاورقیهای خ انتخاب نموده‌ایم. با توجه به "به بر داشتن" در مصرع دوم "پسر" گزینش برتری می‌باشد.

بیت ۱۶۲۵ زمانش چنین بود و نگشاد چهره! مرا دل پر از درد و سر پرز مهر!
 خ ۱۶۱۷ زمانش چنین بود، نگشاد چهره! مرا دل پر از درد و سر پرز مهر!
 در مصرع اول "و" عطف برای تحکیم و انسجام بخشیدن به شعر لازم است و ما آن را در متن قرار دادیم. ضبط برخی از پاورقیهای خ نیز چنین است.

بیت ۱۶۲۸ هنرهای شاهانش آموختم از اندرز و ام خرد توختم
 خ ۱۶۲۰ هنرهای شاهانش آموختم از اندرز فام خرد توختم
 در مصرع دوم "وام" را بجای "فام" از ژ (بیت ۴۰۱۸) و برخی از پاورقیهای خ در متن قرار داده‌ایم زیرا اگرچه "فام" همان "وام" می‌باشد (یک واژه به دو صورت است) و در متون قدیم هم "فام" بجای "وام" استفاده شده است ولی "وام" متداول‌تر است.

بیت ۱۶۳۴ از آن، نامور شاه خشنود گشت گزارنده را آمدن سود گشت
 خ ۱۶۲۶ از آن، نامور شاه خشنود گشت گراینده را آمدن سود گشت
 در مصرع دوم بجای "گراینده"، "گزارنده" را که ضبط برخی از پاورقیهای خ نیز هست در متن قرار دادیم، چون "گراینده" در متن مقصود شاعر را به روشنی نمی‌رساند. "گزارنده" به معنای اداکننده‌ی رسالت و گزارش دهنده است و در این صورت معنی بیت روشن خواهد بود.

بیت ۱۶۷۲ همی آزمودش به یک چندگاه به بزم و به رزم و به نخچیرگاه
خ ۱۶۶۴ همی آزمودش به یک چندگاه همی کرد بالای او را نگاه،
مصرع دوم متن ما منطبق بر ضبط م (بیت ۱۶۶۹) انتخاب شده است زیرا در اینجا
دو مصرع ارتباط بیشتری خواهند داشت و با توجه به زمینه سازی مصرع اول متن خ
وافی برای پاسخ گویی نیست.

i

واژه نامه (۱)

۲

آب از مغز کسی برتر:	حوصله او سررفتن	۵۷۷
گذشتن		
آبگون	: درخشان (خنجر آبگون)	۱۲۹۷, ۱۶۶۰
آبنوس	: چوبی سیاه، سخت و شفاف که درخت آن در هندوستان می‌روید و هر چیز تیره رنگ و سیاه را به آن تشبیه کنند	۷۱ هـ
آزادگان	: جوانمردان، وارستگان، نجبا	۵۷۸, ۶۴۲ هـ, ۹۱۳
	: ایرانیان (آزاد، آزاده، آزادمرد، زادمرد، آزادگان)	۴۹۴ هـ, ۵۲۱ هـ, ۱۲۴ و ۰۰۰
آزرم	: پاس خاطر، عزت و حرمت	۲۲۴, ۱۵۴۸
	: (حیا، شرم)	
آژنگ	: چین و شکن و چروک	۲۰۹ هـ, ۶۹۸ هـ, ۱۱۳۲
	: گرفتگی	۴۲۵ هـ, ۴۱, ۸۹ هـ
آزیر	: برحذر (آزیر داشتن: احتیاط داشتن، برحذر داشتن، محتاط بودن)	۲۱۷ هـ
	: (توان، توانا، توانائی)	
آشنا	: شناگری در آب، شناکردن (= آشنا = شنا)	۴۱۳
آفرین	: ستایش، نیایش، تحسین (ضد نفرین) ...	۱۰۷ هـ, ۱۲۱ هـ, ۱۷۴ هـ
- با آفرین (بافرین)	: قابل ستایش، ستودنی ...	۳۳۸, ۵۶۶
آنی	: متعلق به، از ملک	۷۸۲ هـ

۱- شماره‌های بدون حرف مربوط به «داستان رستم و اسفندیار» و شماره‌های همراه با حرف مربوط به «داستان هفتخان اسفندیار» است.

- به توضیحی که در پیشگفتار در مورد واژه‌نامه آمده است، توجه فرمایید.

آوار	: آزار و رنج (آواره منسوب به آوار است)	۱۴۴
	: (گرد و خاک و غبار، خراب، ویران)	
آورد	: جنگ	... و ۷۸۳، ۸۸۱
- آوردگه و آوردگاه	: میدان جنگ	... و ۸۷۱، ۸۸۵، ۸۷۶
آهنجیدن	: «آهنگیدن، آهیختن»: کشیدن، برکشیدن	
- برآهنج	: بیرون بیاور (فعل امر)	۱۱۶۱
- دم آهنج	: به دم کشنده، دم آهنگ، بلعنده (صفت مرکب)	۱۸۰ هـ
آهیختن (آهختن)	: کشیدن	
- بر آهیختن	: برکشیدن (برآهیخت: برکشید)	۱۴۰۹
آیین	: راه و روش، رسم، سنت، آداب، کیش	... و ۵۷۹، ۵۹۲
	: فروشکوه و شأن	... و ۲۰۹ هـ، ۶۲۳
	: آذین، زیب و زیور	... و ۶۳۶
- بر آیین	: بر طبق سنت معمول	... و ۲۱۰
- به آیین	: چنانکه شاید و باید، درست و صحیح	... و ۷۵ هـ

۱

ارجمند	: خرم، سرسبز، شاد	۳۱۰، ۵۸۱ هـ
	: ارزش مند، با قدر و منزلت	... ۵۵، ۳۸۶، ۴۵۸ هـ، ۶۷۲ هـ
ارز	: (ارج) ارزش، قدر، مرتبه، پایگاه، بها	۱۴۵۵
اروند	: فریب، افسون و نیرنگ	۱۴۴۱
	: آرزو، خواهش	۱۶۳۳
	: (رنج، تجربه، آزمایش، فر، شکوه)	
است (استا)	: اوستا	۹۰۰، ۱۳۴۹
از اندازه بگذاشتن	: از حد اعتدال گذشتن	۳۵۴ هـ، ۳۶۱ هـ
(از اندازه اندرگذاشتن)		
افراز (فراز)	: بالا، بلندی	... ۱۳۷ هـ، ۱۲۴۸، ۴۶۰ هـ

افسون (فسون)	:	نیرنگ، جادوگری، جادویی، چاره‌گری (فسونگر: جادوگر)
		۱۴۴۱، ۱۲۴۳، ۸۵۹، ۵۲۳، ۱۲۵، ۶۹۷ هـ
انباز	:	همراه، شریک
		۱۵۰۱، ۵۹۱ هـ
اندازه گرفتن	:	قیاس کردن، حدس زدن، مقدار و حد چیزی را سنجیدن، پند گرفتن، تجربه گرفتن
		۲۴۳، ۲۴۰ هـ
اندیشه	:	فکر، تدبیر، تأمل، تصور، گمان، خیال
		۳۰۲، ۸۴۴، ۷۵، ۸۳۶
	:	ترس، بیم، اضطراب، پروا
		۴۵۰، ۴۴۴
	:	غم، اندوه
		۹۴۷، ۷۴
- بداندیش	:	بدخواه، دشمن
		۸۶۷، ۵۹
انگاردن (انگاشتن)	:	گمان بردن، پنداشتن (انگار: گمان کن)
		۵۱۰
انوشه	:	جاودان، بی‌مرگ، خرم و خوشحال، شادمان ... و ۶۷۶ هـ، ۸۲
اورند	:	بزرگی، فز، شکوه، شأن ...
		۶۰۵
	:	نام پادشاه (اروند شاه نیز گفته‌اند)
		۶۹۶، ۶۹۵
اورنگ	:	تخت و گاه (تخت و گاه پادشاهی)
		۹۵ هـ
	:	فرّ و زیبایی
		۳۶
ایرمان	:	مهمان
		۸۴۱ هـ
ب		
باد	:	آه و افسوس (دل و لب پر از باد: همراه با آه و حسرت و ناله و غم) ... و ۹۳۶، ۱۶۳، ۹۴۲
	:	غرور (سر پر از باد: غرور داشتن)
		۵۷۷ هـ
	:	نابود، هیچ، بیهوده
		۱۷۴
	:	صدمه و آسیب (بادگرز و ...)
		۷۷۸، ۸۸۳
	:	نسیم و ...
		... و ۱۰، ۷
	:	(بو)
- باد در دست داشتن	:	از کاری نتیجه و فایده‌ای حاصل نکردن
		۹۷۶
- باد در قفس کردن	:	کار بیهوده کردن
		۴۱۲

- باد سرد : آه و ناامیدی ۴۳۶ ه
(...از جگر برکشیدن)
- چون (چو) باد : به شتاب، تند، سریع ۱۹۸، ۱۱۴۰
- باد افره (بادافره) : بازخواست، پاداش، سزای گناه ۱۳۸۴، ۱۵۷۳
- بارخواستن : اجازه دیدار خواستن ۵۲۲ ه
- باره : دیوار : ... و ۷۲۶، ۴۳۳ ه، ۵۳ ه
- : اسب : ... و ۳۲۴، ۳۱۶، ۶۰۸ ه، ۴۳۲ ه
- بارگی : اسب : ... و ۴۱۲ ه، ۱۹۹ ه، ۸۷ ه
- بازار : محل خرید و فروش کالا
- : تجارت، دادوستد، معامله، خرید و فروش (بازارگاه: مکان تجارت و...) ۵۳۳ ه
- : کارو بار، سامان، رونق کار، اعتبار ۴۸۸ ه، ۵۱۰ ه
- : (نیرنگ، فریب، توطئه)
- بازارگان : کسی که خرید و فروش و معامله می‌کند (بازاری)
- : ... و ۵۲۰ ه، ۵۰۵ ه، ۴۷۸ ه
- باز جای : بازگشت به جای نخست و یا حالت عادی ۵۷۱ ه، ۳۴۳، ۷۲۸
(...آمدن، ... رسیدن، ... رفتن، ... شدن،...)
- باز جای آمدن دل : به حال عادی برگشتن - آرامش یافتن ۵۵۵ ه
(دل به جای آمدن ۳۶۳ ه)
- باز جای آوردن از : رهانیدن او از خشم و کین ۲۸۹
خشم و کین کسی را
- باژ : (باج) زری است که پادشاهان از شاهان زیر دست می‌گرفتند ۲۶۴
(درآیین زرتشتی نیایشی است که آهسته و به زمزمه می‌خوانند)
- بالا : بلندی، درازی، تپه : ... و ۱۸۵ ه، ۴۵ ه
- : قد و قامت : ... و ۶۴۷، ۲۹۴، ۶۲۲ ه، ۲۴۷ ه
- : اسب : ... و ۲۳۱
- بالای اسب : پشت اسب ۱۶۳۳
- پیر (بیر بیان) : جامه جنگی رستم (روایت‌های گوناگونی نیز در باره آن آمده است)
- : ... و ۹۷۱، ۹۴۰، ۵۹۹

بد تن	:	بدنهاد ، بد نفس (بدتنی: کار زشت و قبیح)	۲۸۵ هـ, ۳۸۰ هـ
بدی	:	← بادی : باشی	۷۸۹ هـ
بُروز	:	بلند، بلندی ، شکوه ، عظمت	۱۱۴۵, ۱۰۶۰
بُروزبالا	:	آخته قامت ، بلند قامت	
بُروز و بالا	:	قد و قامت (ترکیب عطفی)	۱۲۰۳
برگاشتن	:	برگردانیدن	۷۰۱ هـ
برگرفتن	:	شروع کردن (آفرین برگرفتن و ...)	۴۹۰
برگرفتن از جای	:	حرکت از آن جای به قصد جای دیگر	۳۴۴ هـ
برگرفتن از چیزی	:	بهره مند شدن از آن	۸۳۹
برگستوان	:	پوشش جنگ، در جنگ بر روی اسب می افکنده اند	... و ۹۴۰, ۴۴۷
بس کردن از ...	:	دست شستن از ... ، امید بریدن	۶۱ هـ
بسندۀ بودن	:	از عهدۀ کسی یا چیزی برآمدن، حریف میدان کسی یا چیزی	
(... با کسی یا چیزی)	:	بودن	۱۸۹, ۱۶۲۶
بُسند	:	مرجان	۱۱۴ هـ
بسیج (بسیج)	:	مهیا شو، آماده شو	۲۱۶, ۸۱۹
- روز بسیج	:	روز جنگ	۱۶ هـ
بُش	:	موی گردن اسب	۱۳۹۲, ۱۵۳۷
بِگماز	:	شراب	۳۱۰
بند	:	ریسمان رشته، کمند	... و ۹۱, ۴۷۳ هـ, ۱۳۵ هـ
	:	نیرنگ، فریب، افسون	۱۴۴۱, ۱۶۱۵
	:	پیمان و عهد	۸۶, ۳۲۴ هـ
بُنه	:	ساز و برگ، بار و اسباب	۱۹۲ هـ, ۳۷۵ هـ, ۴۱۲ هـ, ۷۱۷ هـ
	:	بیخ و بنیاد (بن)	۵۵۲ هـ
بوی و رنگ	:	فروزیبایی، رونق، اعتبار، حشمت و بزرگی، آبادانی	۸۲۹, ۸۳۴, ۱۱۵۳
(رنگ و بوی)	:	آرایش روی و موی ، زینت و زیور	۴۷۰ هـ, ۴۹۲ هـ, ۴۹۷ هـ

به جای : در حق ۲۱۸

پ پالهنگ

: رشته‌ای که بر لگام اسب بندند و آن را کشند. کمندی که پهلوانان پهلوان شکست خورده و اسیر شده را بدان می‌بستند و به دنبال خود می‌کشیدند. ۴۰۸ مرکب از پالا (= بالا = اسب) + هنگ (کشیدن)

پالیز : باغ، بستان، کشتزار ۶, ۷۹۲

پالیزبان : باغبان، بستان‌بان ۸۹۳

پایاب : آبی که پای بر زمین آن رسد و از آنجا بتوان پیاده گذشت ۴۰۹ هـ

پای و پر : تاب و توان ۳۶۴ هـ

پذیره (پذیره شدن) : پیشباز (پیشواز) ۸۳۲ هـ, ۳۴۷, ۵۹۱

پرخاش : پیکار، ستیز، جنگ (پرخاشجوی = پرخاشخر) = جنگجوی

... و ۲۱۷, ۱۱۳ هـ, ۱۰۹ هـ

پرداختن از (پرداختن) : پاک کردن، زدودن، خالی کردن، فارغ شدن، ...

۱۴۳ هـ, ۴۵۳ هـ, ۶۶۴ هـ, ۷۱۱ هـ, ۳۹۱

پرستنده : خدمت گزار زن یا مرد، پرستار ... و ۳۲۷, ۷۰۴, ۲۱۵ هـ

: ستایشگر (با این مفهوم در ابیات زیادی واژه‌های از ریشه «پرستیدن» و هم خانواده «پرستنده» آمده است.)

پرورش : پروردن، تیمار، مراعات ۱۰۷۶

: خوراک، خورش، غذا، تغذیه و ۳۶۹ هـ, ۴۴۲

: (تمدن، فرهنگ)

پساویدن : لمس کردن ۱۵۶۵ , ۶۴۶

(پساویدن، پسودن، بسودن)

- دست پساویدن با ... : کنایه از پرداختن به ... ۴۹۹, ۵۳۵

: اصل، نجیب، آزاده، شیرمرد، دلیر ... (معنی اصلی و اولی «پهلو» ،

«پارت» است و «پهلوی» یعنی «پارتی» که فردوسی نیز در شاهنامه

در بعضی ابیات به همین معنی آن را بکار برده است و بمناسبت

دلیری و شجاعت قوم پارت این واژه مترادف با دلیر و ... گشته است.

شهر : ۸۷۵, ۱۵۲۱

- پهلوان و پهلوی : منسوب به "پهلو" که با معنی آزاده و دلاور و دلیر و ... در ابیات بسیار زیادی آمده است.

- پهلوی و پهلوانی : نام خط و زبان ۱۴

پیچیدن : افسرده و اندهناک شدن، از درد به خود پیچیدن ... و ۱۱۸, ۱۰۱, ۷۵۵, ۵۸۵

: سرپیچی کردن، نافرمانی کردن ... و ۵۰۴, ۳۳۱, ۳۳۸۵, ۱۸۴۵

: (پیچاندن، گمراه کردن، منحرف کردن)

پی کردن : پشت پا زدن ۹۲۶

ت

ترجمان : مترجم، مفسر، گزارنده (بیک، پیام بر) ۶۰۵۵

ترگ : کلاه خود ... و ۷۳۰۵, ۷۲۰۵, ۳۱۳۵

تش : آتش ۱۶۳۵

تشویر : خجلت، شرمساری، آشفتگی و پریشانی ۴۱

تف : حرارت ۵۸۹۵, ۱۱۴۷

تفت : سریع، باشتاب، پرجنب و جوش ... و ۴۳۶, ۶۱۹۵, ۴۷۸

تگ : دو، دویدن ۴۴۰۵, ۸۷۴

تگاور (تگاور) : اسب تیزرو (مركب از تگ + آور) ۷۹۲۵, ۱۰۶۳

تُنبل : حيله، نیرنگ، افسون ۵۹۳۵, ۶۸۱

تُنک : کم، اندک، نازک، رقیق، مقابل متراکم و انبوه ...

: کم ظرفیت، کم مایه ۳۷۶, ۵۹۶

تَنگ اندر آمدن : تنگ آمدن، سخت نزدیک آمدن ۶۴۴۵

تنگ بستن : استوار ساختن زین اسب با بستن نواری مخصوص ۷۷۵

- توتیا** : سنگی است که کوبیده و گرد آن را مانند سورمه به چشم می‌مالند، سنگ ۳۰۱ هـ
- توختن** : گزاردن، ادا نمودن ۱۶۲۸
: جستن، خواستن ۱۵۸۱
- تیز** : واژه تیز به تنهایی و در ترکیب با واژگان دیگر در ابیات بسیار زیادی آمده است که با توجه به معانی مختلفی که دارد در ترکیبات مختلف و با توجه به بیت مفهوم متفاوتی خواهد داشت.
- مقابل کند، زود، بیدرنگ، به شتاب، سخت روشن و افروخته (در ترکیب با آتش)، پر حرارت، بارونق، شدید، سرکش، تند و عجول، چالاک، قوی، زیرک، باهوش، غضب‌آلود، فصیح (در ترکیب با زبان)، کسبیکه آهستگی ندارد ... و ۸۰۵، ۱۷۷، ۱۶۸، ۱۵۰ هـ، ۱۶۱ هـ
- تیزهوش** (تیز+ ویر= هوش)، دارای حافظه قوی ۲۲۰
- تیمار** : اندوه، گرم و گداز، دلتنگی، غم، ... و ۷۳۰، ۱۰۳، ۱۸۱ هـ
(تیمار خوار: غمگسار، نوازشگر)

ج

- جامه‌ی نشست** : فرش، گستردنی چون قالی و ... ۴۹۶ هـ
- جلب** : غوغا و آواز، درآمیختن اصوات ۳۸۴ هـ
- جُلَیل** : پرده، چادر، کجاوه پوش ۸۰۴ هـ
- جوله** : تیردان، کمان دان، ترکش ۱۵۳۸
- جهان آفرین راخواندن** : مناجات کردن، دعا کردن، نام‌خدا را بر زبان آوردن ۳۸۳، ۳۴۵، ۳۱۶

چ

- چاره** : درمان، تدبیر کردن، حیلت درکار، نیرنگ، افسون، گریز و ...
... و ۷۱۹، ۷۵۱ هـ، ۶۳ هـ
- چبیره (چبیره)** : اجتماع و ازدحام مردم و سپاه، اجتماع مردم درکاری ۸۳۲ هـ
: (آماده شدن، حاضر و مهیا شدن)

- چرم : پوست، پوست حیوان و انسان، پوست گاو و یا ...
به چرم اندر بودن گاو کسی : مبهم بودن پایان کار و یا امری (که خالی از نگرانی نیست) ۱۲۰۰
چشم بلا را خاریدن : کسی یا چیزی مودی و زیان کار را که اکنون آزارش نمی رسد، به عمد
به آزار و اذیت برانگیختن (زمینه‌ی بلا را پروردن) ۱۵۲۷
چشم بد را دوختن : چشم بدبینی را فرو بستن ۵۳۴ هـ
چشم دین را به : چشم دین را فرو بستن، دین را در نظر نگرفتن و از آن چشم پوشی کردن
سوزن دوختن ۵۶۹
چنبر : حلقه، طوق و یا حلقه مانندی که برگردن اندازند ۸۵۹

ح

- حنظل : میوه گیاهی است به شکل خریزه ولی کوچکتر از آن و به غایت تلخ
(مانند زهرکشنده)، کبست ۵۹۹ هـ

خ

- خدنگ : نوعی چوب گز بسیار سخت و هموار که از آن تیر، نیزه و زین سازند ۱۳۹۴، ۱۱۳۰
تیر (چون تیر از خدنگ بوده است) ۱۲۲۷
خدیو : سرور، بزرگ، پادشاه، خداوند ۲۵۶
خرام : دعوت به مهمانی، مهمانی ۵۹۳، ۶۱۴، ۸۶۲
خرامان : با بزرگ منشی، با بزرگی نمودن، رونده با ناز و تکبر، خوش رفتار
(خرامان، خرامیدن، خرامنده ...) ۱۵۱ هـ، ۲۹۳، ۴۳۲، ۴۹۸
خرگاه : سراپرده و چادر بزرگ ۴۴ هـ، ۶۸ هـ، ۱۲۲ هـ
خروش مغانی : آهنگی از موسیقی ۵ هـ
خستن : مجروح کردن، مجروح شدن، بیمار کردن، بیمار شدن، آزردن کردن،
آزردن شدن ... و ... ۸۲۸، ۱۱۳۷، ۱۱۴۴، ۱۲۰۸

- خسته : مجروح، زخم خورده، بیمار، درمانده، کوفته...
 -...؛ دل، روان، جگر : آزرده، متألّم، رنجیده، دل تنگ، پردرد، غمین، سخت غمگین
 ... و ۵۰۸، ۹۵، ۶۳۰ هـ، ۶۲۸ هـ
- خفتان : جامه‌ی جنگ ... و ۹۷۵، ۱۴۸ هـ، ۷۷ هـ
- خلعت : جامه و جز آن که بزرگی و یا امیر و پادشاهی به کسی دهد (شامل دستار، جامه
 و کمربند)، تشریف (در عربی با کسره و در فارسی با فتحه گفته می‌شود) ۳۲۳ هـ
- خو : علف هرز ۲۴، ۷۹۲
- خوالیگران : آشپزان ۵۷۲
- خود : کلاه سپاهی که از آهن یا فلز دیگر سازند و در جنگ بر سر نهند
 ... و ۴۶۶ هـ، ۴۱۵ هـ
- خیر خیر : بیهوده، بی جهت،... ۵۹۴
- خیره : گستاخ، لجوج، شوخ، بی شرم، بدخواه، بداندیش،... ۱۱۱۵، ۹۳۳
 تیره و تاریک (خیره شدن چشم) ۱۲۳۱، ۲۷۷ هـ، ۲۲۶ هـ، ۲۳۱
 : متعجب، متحیر، گیج ۶۸۶ هـ، ۵۴ هـ
 : (بیهوده)
- د**
- داروبرد : کَر و فَرّ (دلآوری و آشنایی به فن جنگ آزمایی) ۱۱۸۴
- داغدل (داغ دل) : دل بدرآمده، اندوه زده ... و ۳۹۱ هـ، ۱۷۸ هـ، ۲۸ هـ
- داوری : ستیزه، جنگ، مخالفت ۱۲۹
- دادرسی، قضاوت (به این معنی در واژه "داور" آمده است که در
 ابیات زیادی هست و در بیشتر آنها منظور "داور مطلق" (خداوند) است.
 - داوری ساختن : چاره ساختن، تدبیر کردن ۷۷۵
- دخش : تیره، تاریک ۴۲۹
- درای : زنگ، زنگی که به گردن اسب و شتر کاروان بندند تا کاروان به دنبال
 او روان شود، جرس ۴۸۱ هـ

- درست : سالم، ناخسته، تندرست، بی‌بیماری و... و ۱۱۳۹، ۶۶۰، ۴۸۶ هـ
- یقین، بی‌گمان، مسلم : ۸۹۷، ۲۹۶ هـ
- (سکه زر تمام عیار) :
- درفشان : روشن، تابان، درخشان... (بیشتر در مورد پدیده‌های غیر ملموس بکار میرود) و ۴۱۸، ۱۱، ۲۲۲ هـ
- دُرگران : مخفف "دُرگرو" و "درو دگر" به معنی چوب تراش، نجار
۱۳۷ هـ، ۱۳۹ هـ
- درم : سکه نقره و سیمین (درمگان: منسوب به درم) ۱۵۸، ۳، ۵۳۵ هـ، ۴۸۳ هـ
- در نشاختن : در نشانیدن، نشاندن، جای دادن ۱۳۲۳، ۱۳۸ هـ
- دُر آگاه : سهمگین، خشمگین، بیمناک، هراس آور ۸۰ هـ
(بی‌خبر، نادان، بدآگاه)
- دُر خیم : روزبان، جلاد (مربک از دُر (بد، زشت) + خیم (خو، طبع، نهاد، سرشت) ۲۳۵ هـ
- دُرُم : خشمناک، خشم‌آلود ... و ۱۵۷ هـ، ۱۳۱ هـ، ۴۸۶، ۱۶۳ هـ
غمگین، پژمان، اخم‌آلود ... و ۱۸۱، ۱۸، ۸، ۵۶۱ هـ
- دستارِ خوان : دستمال سفره (دستار = دستمال + خوان = سفره) ۳۶۰
(دستار خوان = سفره‌ی دراز)
- دستان : لقب زال پدر رستم ... و ۲۸۵، ۱۵۲ هـ
مکر و حيله، تزویر ۱۲۸۳، ۳۳۳ هـ
- دستگاه دادن : مسلط کردن، چیرگی و برتری دادن ... ۸۵۳ هـ، ۲۷۰ هـ
(... برکسی یا چیزی)
- دستور : مسلط، صاحب اختیار، مجازاً وزیر ۱۴۷۲، ۹۲۱ هـ
- دستور بودن : دست داشتن، اختیار داشتن ۲۷۶، ۷۶۱ هـ
(دستوری: اجازه)
- دشخوار : مشکل، سخت، دشوار ۳۱۴ هـ، ۲۴۲ هـ
(مربک از دش (= خلاف و ضد) + خوار (= سهل و آسان)
- دفتر : کتاب ۴۶۲ هـ

- دفتر خواندن موضوعی : روشن کردن و آشکار نمودن موضوع یا چیزی بر آنکس ۹۷۲، ۴۴۴ هـ
یا چیزی بر کسی
- دل تنگ : پریشان، مضطرب، غمگین، نگران از بیم ۴۲۹ هـ، ۴۲۵ هـ
- دل گسل : گسلنده‌ی آدمی از دل، دلبر، دلربا، ستاننده‌ی دل ... ۲۰۵ هـ
- دمان : دم زنان، پیاپی نفس زنان، خشمناک، تازان، تند، شتابان، با خشم و شتاب ... (دمان آمدن، دمان تاختن، ...) ... و ۴۷۴، ۱۰۴، ۶۰۵ هـ
- دم در کشیدن : نفس فرو بردن، سکوت کردن، خاموش گشتن از بیم و ... ۱۵۵ هـ، ۵۸ هـ
نوشیدن ۳۷۴
- به دم در کشیدن : بلعیدن، به کام خود فرو کشیدن ۱۵۶ هـ، ۶۵۹
- دم زدن : درنگ کردن (تا دم زدم ← تا دم زدمی ← که دم بزدم و یا درنگ کنم) ۲۷۶
- دهاده : گیر و دار جنگ، غوغای جنگ، (ده = زن ← بزَن بزَن) ۱۰۸۲
- ده و دار : دار و گیر، بزَن و بگیر، همهمه‌ی جنگ (مربک از ده = بزَن + دار = نگهدار) ۷۲۱ هـ
- دیدار : دیدن ... و ۴۶۴، ۷۶۲ هـ، ۲۰۴ هـ
- : چشم، چهره ۲۳۶ هـ، ۲۲۷ هـ، ۳۳۹، ۶۴۷
- دیدن : صلاح دانستن، مصلحت دانستن ۳۳۹ هـ
- در معنی معمول دیدن و بیشش (در واژه‌های دید، ببینید، ببینند، دیدن ... در ابیات زیادی آمده است.
- دیده : دیدگاه، دیده‌بانی ... و ۲۹۹، ۳۰۲، ۵۹۰ هـ
- : چشم ... و ۵۳۸ هـ
- دینار : سکه زرین (دینارگان: منسوب به دینار) ... و ۴۸۳ هـ، ۴۸۹ هـ، ۴۷۱ هـ
- تیغ دینارگان : تیغ خونین (تیغ سرخ به مناسبت سرخی زر) ۶۵۶ هـ
- دیهم : تاج شاهی ... و ۷۵۵ هـ، ۱۴۰ هـ

و

- راه بریدن : سفر کردن، سیر نمودن، طی کردن راه ۴۷ هـ، ۴۵ هـ

- رز : باغ ۱۳۱۰
انگور (آب رز: شراب) ۱۳۷۸
- رنگ و بوی : ← بوی و رنگ
- رود : ساز (آلت موسیقی) ۷۸۱
- روشن : بینا، بیننده ... و ۱۱۹۵
: تابان، مخالف تاریک ... و ۷۶۷۵، ۱۴۶۵
روشن روان (روشن دل): دانا، آگاه، پاکدل، روان روشن، شاد، مسرور، ...
... و ۱۱۱، ۴۹۱، ۱۰۴۵، ۸۴۵
- روینه خم : کوس و نقاره‌ی بزرگ (رویین خُم) ۵۹۵۵
- ریدک : غلام بیچه ۱۳۶۴
- ریمن : چرکین، پلید، نیرنگ باز، فریب‌گر (ریم: چرک) ۳۹۱۵
- ریو : فریب، حيله و نیرنگ، تزویر ۶۴۳
- ز**
- زبان را گروگان کردن : سوگند خوردن (زبان را به پوزش گروگان کردن: سوگند خوردن برای پوزش) ۲۷۸
- زخم : زدن (ضربه زدن) ... و ۱۹۵، ۶۶۰۵، ۲۳۰۵
: آواز و صوت ۶۴۲۵
: (چون حاصل زدن شمشیر و یا ... جراحت است مجازاً بر جراحت اطلاق کرده‌اند، به معنی زدن ساز (نواختن) و آواز و صوت (صدای حاصل از زدن ساز) هم آمده است.
- زفتی : ستیزه جویی، خشونت ۱۳۹۳
- زفر : پوزه‌ی جانواران (و این واژه در مورد آفریدگان اهریمنی مثل اژدها و ... کاربرد دارد) ۱۵۴۵
- زند : شرح و تفسیر اوستا ۱۳۴۹، ۹۰۰، ۱۸۰

- زیج** : جدولی که از آن به حرکت سیارات معرفت یابند (معرب زیج است). ۴۷, ۵۱
- زین نهادن بر چیزی** : رام کردن آن (زین بر چرخ گردنده نهادن: پیروز شدن بر آن و در نتیجه تعالی یافتن) ۸۵۴ هـ
- زینهار** : امان، پناه، مهلت ۷۴۰ هـ, ۷۶۵ هـ, ۷۸۳ هـ, ۱۱۷۶
- : امانت ۱۵۱۷
- زینهار خوردن : پیمان شکستن
- زینهار خوردن بر : خود را در معرض خطر و نیستی قرار دادن، بخود ستم کردن ۸۵۲ تن خویش

ژ

- ژنده پیل (زنده پیل)** : پیل بزرگ ... و ۴۴۹, ۴۰۹, ۱۸۸
- ژیان** : خشمگین، قهرآلود ... و ۱۹۰, ۳۷, ۶۷۵

س

- ساو** : باژ (باج) زری که پادشاهان از شاهان زیر دست می‌گرفته‌اند. ۲۶۴
- سبک** : خفیف و کم وزن در مقابل سنگین ۴۱۱ هـ
- : بی‌ارزش، کم قیمت، کم بها، خوار ۵۹۶
- : آهسته، آرام، ملایم ۳۴۳ هـ, ۳۷۶
- : سهل و آسان ۵۵۹
- : چُست و چابک، بیقرار، شتابزده، شتابان (در مورد افراد و ...)، تند (در مورد اسب و ...) ۲۲۹ هـ, ۳۷۸, ۹۸۵
- سپنج** : گذرا و عاریتی، کنایه از جهان ... و ۲۳۷, ۶۶۳ هـ
- ستام** : لگام، سرافسار، زیور اسب ۲۳۱, ۱۶۶۴
- ستودان** : گورستان (← استودان ← استخوان‌دان) ۷۳۷
- سختن** : سنجیدن، وزن کردن (سخته: سنجیده) ۷۹۹ هـ, ۳۹۱

سرگرای	: سرکش، نافرمان ۸۹۱ (سرکوب کننده، نابود کننده (نیزه‌ی سرگرای و ...))
شروی	: شاخ (شرو) ۶۶۵
سگالیدن	: اندیشیدن (سگال از ریشه سگالیدن) ۴۸۷, ۸۴۴۵
سلیح	: ابزار جنگ (سلاح) ... و ۵۳۵, ۸۸۵
سمند	: اسب زرد رنگ، مطلقاً اسب ۱۰۸۴
سنان	: سرنیزه ... و ۶۱۱۵, ۸۱۳۵, ۷۶
سهم	: ترس، بیم، هراس ۶۵۷ (تیر):
ش	
شاخ	: شاخه گل و درخت ... و ۴۹۳, ۱۱۱۶, ۱۱۹۷, ۱۲۲۴ : کنایه از فرزند (شاخه - ادامه نسل) ۶۱۱, ۶۴۶ : قوت و شوکت (نوشاخ: جوان برومند) ۵۹۲ : (پیشانی)
شتربار	: باری که به اندازه‌ی قدرت حمل یک شتر باشد. (شتروار) ۴۷۱۵, ۴۸۸۵
شخ	: زمین سخت و ناهموار، سرکوه، قله کوه ۲۹۸۵, ۳۰۱۵
شراع	: خیمه، سایه بان، سراپرده ۲۱۱, ۱۱۳۵
شست	: چنگک و قلاب ماهیگیری ۷۲۲, ۱۲۰۶ : زهگیر کمان (چون آن را در انگشت شست قرار میدهند بدین نام است) ۹۷۸ : انگشت بزرگ دست (شست کسی را دیدن: تیراندازی او را دیدن) ۱۴۴۷ : تیراندازی کردن، تیرافکندن ۱۱۳۷
	- شست گشادن (شست گشودن)
شعر	: گیسو، چادر، جامه ابریشمی ظریف (چادر شعر) ۳۴۶۵
شکردن	: شکستن، دریدن، بازکردن، شکار کردن ... (بشکوند: نابود کنند...) ۶۳۵, ۶۸۸, ۹۵۶, ۱۲۹۲, ۱۳۶۸

- شگاع : تیردان، ترکش، کیش، به معنی کمان دان و قربان هم بکاررفته است، ۱۱۳۵
- شمن : بت پرست (پاورقی ۲۷)
- شنبلید (گل شنبلید) : گلی زرد رنگ و خوشبوی با برگ های کوچک ۲۸۴ هـ، ۳۷۴ هـ
- شوخ : بی شرم، گستاخ، بی ادب، بی باک ۹ هـ، ۱۸۸ هـ
- شور : غوغا، فریاد، هیجان، ناله ۳۳۶، ۱۰۲۵
- : شورش، آشوب، طغیان، فتنه ۱۷۳
- : شوم و نحس، نافرخته، ... و ... ۳۳۶ هـ، ۱۲۹۴ هـ
- : مقابل شیرین ۳۸۰ هـ، ۶۰
- : (ستیزه، مناقشه، دعوا)
- شوراندن (شورآیندن) : پریشان کردن، مشوش کردن، برانگیختن ۱۱۲۱
- شولک : اسب ۱۴۵ هـ
- شیراوژن : شیرافکن (اوژن: اسم فاعل از اوژنیدن- اوژنیدن: افکندن، زدن، کشتن)
- ۷۱۵ هـ، ۱۳۶

ط

- طبرخون : عناب (تبرخون) ۱۱۳۴
- طلایه : بخش پیشرو سپاه ۴۶۳ هـ
- طنبور : از سازهای موسیقی ۲۰۱ هـ، ۱۹۶ هـ

ع

- عمود : گرز ۱۵۹۵
- عنان : افسار، دهانه، تسمه ی لگام اسب و ... که سوار آن را بدست می گیرد.
- عنان با عنان بستن : به همراه رفتن، هم پیمان و هم عهد شدن ۴۳۲
- عنان پیچیدن : منحرف کردن، بسوی دیگر بردن (عنان پیچ: سوار ماهر که براحتی می تواند عنان را به هر سمتی بکشاند) ۹۷۹

- عنان پیچیدن به : روی بدان سو آوردن
سویی یا چیزی
- عنان گران کردن : عنان کشیدن، آهسته راندن، ایستادن و متوقف کردن اسب ۸۵ هـ ، ۴۵۵
- عنان گرد کردن : مهیا و آماده شدن، مهیای تاخت و حمله گشتن ۸۷۷

غ

- غرچگی : ابلهی، نادانی ۶۴۳
غرو : نای، نی ۸۰۵ هـ
غریوان : غریو کنان (غریو: بانگ، فریاد) ۵۳۷ هـ
غو : بانگ و فریاد، خروش، هرای ۷۸۱ ، ۶۷۶

ف

- فتراک : تسمه‌ای که برای بستن چیزی از زین اسب می‌آویزند. ۲۹۸ ، ۴۷۵، ۱۰۰۱
فراز : امر از فعل فراختن به معنی بردار، برکش ۷۳۱
- فراز آمدن : فرارسیدن، رسیدن، پدید آمدن، پیش آمدن، جمع شدن
... و ۸۰۸، ۱۶۱، ۱۱۶ هـ، ۹۲ هـ
- فراز آوردن : (بالا، بلندی ← افراز)
فراهم آوردن، آوردن ۴۶۲ هـ
فربی : فریه، چاق ۶۷ هـ
فرس : اسب تازی ۷۲۷ هـ
فرّه : شأن، شکوه، افزونی داشتن (فرّه، فرّه، فرّه ایزدی، فر...) ۹۵ هـ، ۸۲، ۲۷۶ هـ و ...

ق

- قرطاس : نوعی کاغذ ۷۵۲ هـ ، ۱۱۳۶

قفیز : پیمانہ : ۵۵۰

ک

- کاله : کالا ۴۹۸ هـ
- کام : آرزو، مطلوب، خواهش ... و ۱۹۱، ۴۲۲ هـ، ۲۰۵ هـ، ۲۰۱ هـ
 : دهان ... و ۴۲۲ هـ، ۱۵۸ هـ، ۱۳۲ هـ
 - بدکام : بدخواه، آنکه آرزوی بد در سر پرورد ۷۷۰ هـ
 - بی‌کام کسی : برخلاف خواست و آرزوی او (به کام: به مراد، بر وفق آرزو، دلخواه... ۲۹
 - کام خاریدن : میل کردن و اراده نمودن به چیزی (کام‌کژی خاریدن: به سوی کژی
 میل کردن) ۱۱۷۶
- کانا : نادان، ابله ۸۵۸
- کره نای : شیپور، بوق جنگی (← کارنای: کار (جنگ) + نای) ۲۷۳ هـ
- کریاس : دربار شاهان، امرا و اعیان ۸۸۷
 : (آستانهٔ خانه)
- کش : بغل، سینه، آغوش (دست به کش: دست به سینه) ۷۸
- کشتمند : محصول کشاورزی، آنچه کاشته شده باشد ۵۷ هـ
 : (کشاورز، زمین کشاورزی)
- کشنده : حمل کننده، باربر ۵۰۸ هـ
- کفت : کتف، شانه، دوش ۳۷۷، ۲۵۰ هـ
- کفتن : از هم باز شدن، کافته شدن، از هم باز کردن، ترکانیدن ۱۳۵۰
 : باحالت خستگی در جایی آسودن ۳۰۲
- کفک افگن (کفک افکن): صفت اسب و شتر و مانند آنها که کف بر دهان دارند ۷۶۹ هـ
- کلاه از سربرگرفتن : نشانه‌ی سوگواری ۷۱۲ هـ
- کلاه و کمر داشتن : بزرگی و سروری داشتن ۵۵۳ هـ
- کلنگ : نوعی مرغابی، درنا ۳۷۶ هـ، ۳۷۹ هـ

کمر	:	کمربند	:	... و ۳۲۳هـ
کندمند	:	خراب شده و فروریخته، ویران	:	۱۲۴۰
گوپال (کوپال)	:	گرز	:	... و ۹۸هـ، ۶۹هـ
کوس	:	طبل بزرگ	:	۱۹۷، ۷۱هـ، ۶۰۱هـ
کیمیا	:	نیرنگ، افسون، حيله	:	... و ۷۸۷هـ، ۷۷۹هـ، ۴۲۱هـ

گ

گاودم	:	نای رویین که به شکل دم گاو بوده و در جنگ آن را به صدا درمی آورند	:	۵۹۵هـ
گیر	:	پوشش جنگ، خفتان، خود	:	... و ۱۰۰۰، ۹۴۰، ۴۱۶هـ
گیان	:	ترازوی بزرگ (کپان - قپان)	:	۷۹۹
گرامی کردن	:	بزرگ داشتن، سرفراز کردن	:	۵۷۳هـ، ۵۷۴هـ
گراینده	:	سنگین و وزین، با اعتبار	:	۱۲۲۸، ۲۴۲هـ
	:	(گراینده بودن در کار: سنجیده کارکردن و با احتیاط بودن)	:	
گرد برآوردن	:	نیست و نابود کردن، دمار از روزگار کسی برآوردن	:	... ۸۰۲، ۱۶۰۰، ۸۱۰هـ
(...از کسی یا جایی)	:		:	
گرد برانگیختن	:	← گرد برآوردن	:	... ۱۳۳
گرد کرده (...کمند)	:	فراهم، آماده	:	۴۷۴
گردگه	:	مخفف گردگاه، نشیمنگاه	:	۷۶۲
گرزه‌ی گاوپیکر	:	گرز فریدون که آن را به شکل سرگاو از فولاد ساخته بودند.	:	
(گرزه‌ی گاوسار)	:		:	۵۸۲، ۴۶۸هـ، ۷۰۲هـ
گُریغ	:	گریز	:	۲۹۱هـ
گش	:	خوب، خوش	:	۳۶۲هـ

گشاده	:	آزاد، رها، مقابل‌بند نهاده ۴۱۶ هـ
	:	(شاد، خندان)
گندآور (گنداور)	:	مرد جنگجو ۵۲۱، ۲۷۸ هـ
گنده پیر	:	زن پیر سالخورده ۲۲۴ هـ
گوز بُن	:	درخت گردو (گوز (گردو) + بن (درخت)) ۲۵۷ هـ

م

ماندن	:	گذاشتن، بجای گذاشتن، روا داشتن، زنده گذاشتن، ترک کردن، واگذارن، رها کردن، سپردن، (نمانم، بمانم، بمانید، ممانید...)
	:	به هر دو معنی لازم و متعدی آمده است. ... و ۳۷۰ هـ، ۳۶۷ هـ
ماهار	:	مهار، چوبی که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند. ۵۰۶ هـ (مهاریگرفتن: زمام شتر در دست داشتن)
مدهون	:	چرم دباغی شده، چرم رنگ شده ۸۰۳ هـ
	:	(چرب کرده، در روغن پروده)
مسمار	:	میخ آهنین و زنجیر و هر چیز که با آن کسی یا چیزی را سخت ببندند ۹۱، ۹۷
مُطَرَف	:	چادر خز چهار گوشه‌ی نگارین، چادر عَلم و ... ۱۰۸ هـ
مغاک	:	گودال ۹۵۴، ۱۳۴۶، ۱۴۰۳
مغفر	:	کلاه خود ۹۳۹، ۱۵۳۸
میان	:	کمر ... و ۷۶۲، ۷۹ هـ، ۶۷ هـ
- میان بستن	:	کمر بستن، کمر بند بر کمر بستن، آماده شدن، سخت پی کاری بودن
	:	۴۳۲ هـ، ۷۰۷
- ... به خون کسی	:	آماده برای خونخواهی و جنگاوری ۷۲۰
میسره	:	بال چپ لشکر، جانب چپ میدان (مخفف آن میسر) ۴۱۲ هـ، ۶۱۰ هـ
میمنه	:	بال راست لشکر، جانب راست میدان (مخفف آن میمن) ۴۱۲ هـ، ۶۱۰ هـ، ۷۱۷ هـ

منشور	:	فرمان، فرمان شاهی	۱۳۸
مولیدن	:	درنگ کردن	۸۱۵۵
	:	(خزیدن، لغزیدن، شک کردن ...)	

ن

ناباک دار	:	بی باک، بی ترس، بی پروا (ناباک: نا + باک)	۶۴۵
ناسودمند	:	نیاسوده (ناسود: نا + آسود)	۶۸۵
	:	(آسوده: آسایش یافته، خستگی در کرده)	
ناهار	:	بی خورش، گرسنه، ناشتا (ناهار: نا + آهار)	۶۳۸۵
نای رویین	:	شیپور جنگ	۵۹۵۵
نباشتن	:	طی کردن، درنوردیدن، در نوشتن	۲۰۹۵
نبید	:	نوعی از شراب (نبید - بیبکی)	۲۸۴۵, ۳, ۳۷۴ و ...
نخچیر	:	شکار (نخجیر)	۸۱۴۵, ۸۱۶۵, ۳۰۹ و ...
نژند	:	اندوهگین، افسرده	۱۵۸, ۴۳۰, ۸۵۱, ۳۹۰۵
	:	پست، پایین (نژندی کردن: پستی گرای)	۱۵۶
نگوسار (نگونسار)	:	برگشته، وارون شده،	۷۴۵۵, ۱۵۳۷
نوان	:	نالان، تعظیم کنان، ناتوان، عاجز	۷۳۸۵, ۱۷۸۵
نؤید	:	وعده	۴۴۵
	:	(خبرخوش، مژده، پذیرفتن به نیکویی)	
- خرام و نؤید	:	وعده و ایفای وعده	۸۶۲
نهال	:	بستر (نهالی: بستر، تشک)	۱۴۳۰

و

وشی	:	جنسی از جامه های فاخر منسوب به شهر وش، نوعی از جامه ی ابریشمی	۵۱۲۵
-----	---	---	------

- ویر : هوش ← تیزویر ۲۲۰
- ویله : بانگ، فریاد، زاری، شیون ۲۲۸ هـ
- ه**
- هامون : دشت، زمین هموار ... و ۵۵ هـ، ۵۶ هـ، ۸۰ هـ
- هَرا : گلوله‌هایی از طلا و نقره که در زین و یراق اسب بکار برند ۲۹۶
: (آواز مهیب مانند صدای حیوانات وحشی)
- هژبر : شیر (هَژبر) ... و ۱۰، ۱۶، ۲۰۸ هـ
: (هَژبر یا هَژبر عربی و معرب هَژبر است)
- همال : همانند، همتا، جفت، انباز ۱۱۹، ۶۱۱، ۱۳۶۴
- هوش : زیرکی، آگاهی، شعور، عقل و ... ۹۰ هـ
: روح، جان، دل، مرگ (گرفتن هوش) ... و ۶۴، ۶۶، ۲۴۸ هـ
: بیداری (بی هوش گشتن: بی حال گشتن) ۱۶۳ هـ، ۱۶۹ هـ، ۱۷۰ هـ
- هیون : شتر، حیوان بزرگ، اسب ... و ۳۸۷ هـ، ۴۰۸ هـ، ۷۶۹ هـ
- ی**
- یاره : دستبند ۵۱۵ هـ
- یازیدن : قصد چیزی کردن و روی آوردن به سوی آن، گراییدن، دست
: فراچیزی بردن ... و ۲۲۳ هـ، ۲۴۹ هـ، ۵۹۰، ۷۶۰ هـ
- یال : گردن (گردن انسان و یا حیوان) ... و ۷۸ هـ، ۳۰۴، ۷۶۱ هـ
: (یال افراختن: گردن فرازی، به خود بالیدن، توجه کردن)
- یوز : جانور شکاری کوچکتر از پلنگ، سگ‌شکاری که با بوییدن
: شکاریابی میکند. ۸۲۱ هـ
: (از یوزیدن به معنی جستن، جهیدن، برجستن، طلب نمودن و جستجو کردن)

منتشر شده است:

دیوان خلیل الله خلیلی

غزلیات ملک الشعراء قاری عبدالله

امثال و حکم مردم هزاره

نقد بیدل دهلوی

هزاره‌ها (تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی)

کتابخانه
کتابخانه

آدمی فارس

منتشر می شود:

تاریخ احمدشاه درّانی (۲ جلد)

پادشاهان متأخر

دیوان واصل کابلی

سراج التواریخ (۳ جلد)

ترجمه قرآن مجید

صمصام الشریعه

دیوان سنایی غزنوی (تصحیح دکتر سرور مولایی)

